بحمد الله این رساله شریفه و عجاله منیفه المسمی

الاخبار المستبین
و نقض فقرات الغضب
لکسر مفتاح اسرار
لکشف الاسرار

در مطبعه [illegible] شهر شعبان حلیه طبع پوشید

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الواحد الاحد الفرد الوتر الصمد المنزه عن الفحشاء المتوحد في الجبروت والعظمة والكبرياء المتفرد بالقدم والازلية والبقاء المتعالي عن معاونة الانداد والشركاء بريء عن الارجاس والادناس البشرية والجسمية والجوارح والاعضاء والمبراء من اتخاذ الصاحبة والولد والامهات والاباء وصلواته التامات على صفوة اوليائه الاصفياء وخاصته وخالصته اشرف المرسلين والانبياء سيدنا ونبينا محمد المصطفى المبعوث في ارض بطحاء المبشر به في الصحف الاولى صحف ابراهيم وموسى باحسن الصفات والاسماء والمنصوص عليه في لسان الانجيل بالشافع الظافر فارقليطا وعلى اهل بيته المعصومين المطهرين عن

الارجاس المقدسین النجباء سیما وصی الاوصیاء واعلی الاذکیاء وواله
الائمة الامناء علی بن ابی طالب المبشر به فی الصحف السابقة بالسنة
الانبیاء صلوة تشحن الهواء وتملاء الخضراء والغبراء **اما بعد**

این رساله ایست مشتمل بنقض شبهات مفتاح الاسرار که از جمله چهار رساله فارسیه
که آنها را بعض فضلای مسیحیه مسمی پادری فندر صاحب از بلده اکبرآباد درین بار
نزد جناب معلی القاب علامه دوران مجتهد العصر والزمان حامی شریعت سید الانام
وایمان ماحی بدع وطغیان عمی الامجد جناب السید محمد لازالت شموس افاداته بازغة
و ما برحت حججه علی اعدائه فی الدین بالغة فرستاده استدعای جواب نموده وبایمای
آنجناب وارشاد آن عالی جناب اضعف عباد الله الباری السید محمد هادی اسبغ الله
علیه النعم والایادی ابن الفاضل الکامل والعالم العامل المولی المکرم والمقتدی المعظم
الورع التقی الاوحدی المرحوم المبرور السید مهدی طاب ثراه وجعل الجنة مثواه
ابن العلامة المشتهر فی الافاق مقتدی الانام بالاستحقاق مجدد الطریقة الحقة الحقیقیة
بالاتباع مروج الشریعة والطریقة الجعفریة فی الامصار والاصقاع حامی حمی الاسلام
والایمان قامع البدع والطغیان المولی الاجل الابجل المنتقل الی جوار رحمة ربه الکریم
السید دلدار علی اسبغ الله علیه لطفه العمیم واسکنه جنات النعیم امتثالا للامر الاشرف
متوجه جواب جواب آن گردیده وهرچند که اکثر مضامین آنها شبهه بینه باشند تقویم
پارینه قابل التفات نبوده لیکن حسب ایمای جناب سابق الالقاب واقتراح مولف
رساله وهم نظر به بعضی از مضامین کثیره جدیده که آنرا درین رسائل افزوده برای
رفع التباس ناس توجه بسوی نقض آنها نموده شد ووجه اختیار نقض این رساله این

از رسائل المسطوره آنکه اصل اصول دین توحید او سبحانه و تعالی و نفی انداد و اضداد اوست چون بنای این رساله او
بر اثبات بی ثبات تثلیث و بیان اقانیم ثلثه بوده و صاحب رساله بزعم خود در آن غایت کد و کوشش بلیغ
بکار برده لهذا اولا رطب و یابس آن را بعون الله سبحانه مدفوع و مخدوش ساختم تا باشد که صاحبان انصاف
و تارکان طریقه اعتساف از مسیحیان و غیر ایشان بچشم دل آن را دیده و از نفسانیت و مجادله باطل و تقلید آبای
خود را بیرون ساخته و اعتماد به زندگانی چند روزه دنیای ناپایدار و تکیه بر مال سریع الزوال و حکومت
و ریاست بی اعتبار نکرده مضامین حقه و مطالب واقعیه آن را که مقرون بدلائل و براهین است تلقی بقبول
فرمایند که باعث نجات و سعادت دارین و موجب نیکنامی نشأتین است آینده اگر زمانه غدار و روزگار کجرفتار
بر خلاف عادت خود اندکی فرصت و قلیلی مهلت میدهد ان شاء الله تعالی بسوی نقض رسائل
اخر او عنان قلم منعطف میسازیم و الله المستعان و علیه التکلان و مسمی گردانیدم آن را
بکشف الاستار عن وجوه الاسرار اکنون مناسب چنان نمود که قبل شروع در مقصود بعض
مضامین صداقت آگین را که ایراد آن درین مقام اهم است برای عبرت ناظران بصیرت
مستمعان در مقدمه رساله ذکر سازم والله ولی التوفیق **مقدمه مهمه** بر الواح اذکیاء
ارباب قلوب سلیمه و اذهان مستقیمه منطبع و مرتسم میگرداند که هر چند که مرسل رسائل برای تکثیر کتب
خود در نظر عوام کالانعام مضامین قلیله را بعبارات طویله تحریر کرده رسائل اربعه مرتب
ساخته لیکن در نظر ارباب فهم و بصیرت تعداد رسائل او در خور حساب و شمار نیست زیرا
که دو رساله از آن که مسمی بطریق الحیوة و ثمرات شجر الحیوة است هیچگونه قابل [illegible]
خطاب لائق رد و جواب نیست چه اول آنها مشتمل است بر قصه حضرات آدم و حوا
و ثانی بر معصیت ایشان و معصیت دیگر پیغمبران و پیغمبرزادها صلوات الله علیه و علیهم اجمعین لیطابق
بعض الآیات و الاخبار الواردة فی الباب مع ان عصمة الانبیاء علیهم السلام

من المعاصی الذنوب صغیرها وکبیرها من اول العمر الی آخره ثابتة بالادلة القطعیة فما خالفها
یکون ماولا کالآیات المشعرة بجسمیته تعالی وهم متضمن حکایات فرق باطله است از
اهل چین بت پرستان غیرهم وبیان طریق نجات که ایشان بنابر زعم باطل خود اختراع
کرده اند ومنظور او ازین مرتشبیه اهل اسلام است با ایشان دونه خرط القتاد دون هو واجنة
اولی بذلک خلاصه این حکایات بعضا نها رجوع میکنند بسوی حصر نجات در حضرت مسیح القول
بطهارته وعصمته من الذنوب خاصة دون سائر الانبیاء وکونه کفارة للخلق علی
وجه مخصوص کما زعموا وهذا هو الغرض الاصلی له بهذا التطویل وکل ذلک
مخدوش مدفوع منظور فیه کما ذکرنا شطرا من وجوه بطلانه فی اواخر هذه
الرسالة وغیرها مفصلا واما رسالة ثانیة از آن هر دو پس متضمن بنقل بعض از آیات انجیل و
توریت است که بعض معارف الٰهیه در آن مذکور وهم در آن بعض ادعیه زبور مع معارف ذکر
ساخته وغرضش ازین ایراد ترجیح دادن آنهاست بر آیات قرآنیه وخیال نمود که چنین معارف
در قرآن شما موجود نیست واکثر احکام قرآن شما احکام ظاهریه فرعیه است مانند نکاح وطلاق
ومیراث وقصاص وامثال آنها ومعارف الهیه که باعث اصلاح وجلای باطن است در آن
کمتر یافته میشود واین کلام محض ادعائی است وناشی از جهل یا تجاهل صاحبش چه کم سوره
الیست از سورهای قرآنیه که مشتمل بر مواعظ بالغه ومعارف کامله الهیه واستدلالات متینه از غرائب
بدایع وصنایع مخلوقات من الارضین والسموات بر کمال علم وقدرت خالق بریات که باعث
تصفیه باطن وتنویر قلوب وتزکیه نفوس است نبوده باشد وفصاحت بلاغت قصص انبیای سابقین که موجب
عبرت اهل بصیرت است بدون تعلم من احد وتفاصیل امور الاخرة من الجنة والنار والحشر والنشر
که در اکثر مواضع آن مذکور است علاوه بر آن عشری از عشار آن سوای قصص انبیاء نیست ❁

کتب متداوله موجود نیست خصوصاً ذکر جنت و نار که درین صحف اقل قلیل بلکه کالمعدوم است و
اکثر قصص و حکایات سابقه بطرز کتب تواریخ مع قلیل من الاحکام که هیچگونه مصداق کلام الهی
نمیتوانند شد و در آنها مندرج بخلاف قرآن مجید که هر که نظم و نسق و مضامین جلیله آن را می بیند
میداند که از جانب خدا نازل شده ع حاجت مشاطه نیست روی دلآرام را پس باز این کتب را
بر قرآن مجید ترجیح دادن اعجب عجاب و ستم بر جان انصاف نمودن است چنانچه مشهور است ع برعکس
نهند نام زنگی کافور، اکنون بعض آیات قرآنیه را که مشتمل بر معارف الهیه و آیات جلیه بر صفات کمالیه
ذاتیه او سبحانه است مانند علم و قدرت و حیوة و ادراک و بقا و غیر آنها در اینجا بطریق انموذج برای
عبرت ناظران و مستمعان بیان می نمائیم پس بدانکه خدای تعالی در سوره بقره در وجه استدلال
از عجائب مصنوعات و غرائب فطریات بر کمال ذات و صفات خود میفرماید وَاِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ
وَّاحِدٌ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِیْمُ اِنَّ فِیْ خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَاخْتِلَافِ الَّیْلِ وَ
النَّهَارِ وَالْفُلْکِ الَّتِیْ تَجْرِیْ فِی الْبَحْرِ بِمَا یَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا اَنْزَلَ اللّٰهُ مِنَ السَّمَآءِ مِنْ مَّآءٍ فَاَحْیَا بِهِ
الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِیْهَا مِنْ کُلِّ دَآبَّةٍ وَّتَصْرِیْفِ الرِّیٰحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَیْنَ
السَّمَآءِ وَالْاَرْضِ لَاٰیٰتٍ لِّقَوْمٍ یَّعْقِلُوْنَ یعنی خدای شما خدائیست واحد بخشاینده مهربان
بدرستیکه در آفرینش آسمانها و زمین و در آمد و شد شب و روز و کشتیها که روان می شوند
در دریای بچیزیکه نفع رسانند آدمیان را و در آنچه فرستاد خدا از آب باران پس زنده گردانید
بآن آب زمین را بعد از آنکه مرده بود و پراگنده و منتشر کرده در زمین از هر حیوان جنبنده و
در گردانیدن و وزیدن بادها و در ابر و سحاب که تابع و رام شده میان آسمان و زمین یعنی
با این گرانی و ثقل معلق و آویخته است بین السماء و الارض هر آئینه در همه این چیزها معجزه ها
و نشانهای علم و قدرت الهی است برای گروهی که فهم و دانش میدارند و در سوره رعد میفرماید

اللّٰه الذی رفع السموات بغیر عمد ترونها ثم استوی علی العرش وسخر الشمس والقمر
کل یجری لاجل مسمی یدبر الامر یفصل الآیات لعلکم بلقاء ربکم
توقنون وهو الذی مد الارض وجعل فیها رواسی وانهارا ومن کل
الثمرات جعل فیها زوجین اثنین یغشی اللیل النهار ان فی ذلک لآیات لقوم
یتفکرون یعنی خداست آنکه برافراشته آسمانها بی ستون را که می بینید آنرا پس قصد
کرد آفریدن عرش را و رام حکم خود گردانید آفتاب و ماه را هر یک روان میشوند تا وقت
معین شده چاره و تدبیر میکند کار عالم را بیان میکند نشانهای قدرت خود را تا شما
شما بروز جزای پروردگار خود یقین کنید و اوست که گسترانید و پهن نمود زمین را
و پدید آورد در آن کوهها و جویها و نهرهای بزرگ را و از همه میوه ها پیدا کرده دو دو صنف
بپوشاند شب را بروز بدرستیکه درین امور نشانهای قدرت الهی است برای کسانیکه فکر و تامل مینمایند
و درباره علم و قدرت خود جا بجا فرموده ان الله علی کل شیء قدیر وهو بکل شیء علیم
یعنی خدا تعالی بر هر چیز توانا و بهمه چیز دانا است و هم بسوی ملائکه خطاب کرده فرموده انی
اعلم غیب السموات والارض یعنی هم آنکه میدانم چیزهای نهانی آسمان و زمین را و نیز فرموده
کیف تکفرون بالله وکنتم امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون
هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا ثم استوی الی السماء فسوّیهن سبع
سموات وهو بکل شیء علیم یعنی چگونه کافر میشوید بخدا و بودید شما مردگان
یعنی نطفه یا خاک پس زنده کرد شما را پس میمیراند شما را پس باز زنده خواهد کرد پس بسوی
او باز گردیده خواهید شد یعنی در روز قیامت اوست آن خدائی که پیدا کرد برای
منافع شما آنچه در زمین است بعد از آن غلبه کرد بسوی آسمان پس درست کرد آنها را هفت

آسمان جا او است بهمه چیز دانا و نیز در سوره انعام درباره احاطه خود باشیاء و علم جزئیات
میفرماید وَعِندَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا
تَسْقُطُ مِن وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٍ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ
إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ یعنی نزد او سبحانه است کلیدهای غیب نمیدانند آنهارا غیر او و میداند
آنخدا آنچه را که در بیابانها و دریاهاست و فرو نمیریزد برگی مگر اینکه میداند آنرا و نه دانه
در تاریکیهای زمین و نه تر و خشک مگر اینکه در لوح محفوظ هویداست و نیز در سوره مؤمن
میفرماید يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ یعنی میداند خیانت چشمها
و آنچه مخفی میدارند آنرا سینهها و در سوره ملک میفرماید وَأَسِرُّوا قَوْلَكُمْ أَوِ اجْهَرُوا بِهِ
إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ یعنی نهان
کنید سخن خود را یا آشکار کنید آنرا بدرستیکه او است دانا باسرار سینهها آیا نمیداند
آنکسیکه بیافریده آنها را و بهمه اشیاء او است صاحب لطف و مهربانی و آگاه بهمه چیزها
با اینکه مجرد است از ماده و لوازم جسمیت در آخر سوره انعام میفرماید لَا تُدْرِكُهُ
الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ یعنی دریافت نمیکند
او را دیدهها و او دریافت میکند دیدهها را او است صاحب لطف و آگاه بهمه اشیاء و جابجا در
قرآن مجید وارد است إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ یعنی بدرستیکه خدا شنوا است و دانا
و با قطع نظر از اینکه علم و قدرت مستلزم حیوة و زندگی است تصریح ذکر حیوة هم در آن
موجود است قَالَ تَعَالَى اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ و هم درباره بقای خود
فرموده كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ وَكُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَىٰ
وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ و نیز درباره صدق و راستی خود فرموده

وَمَنْ اَصْدَقُ مِنَ اللهِ حَدِيثًا و درباره تکلم فرموده وَكَلَّمَ اللهُ مُوسَىٰ تَكْلِيمًا
وامثال این آیات که مشتمل بیان کمال ذات و صفات او تعالی است در قرآن مجید بوفور وکثرت
موجود بر حتی را از ان نیرا و نموده هم که در احاطهٔ آن کلام بطول می انجامد مع هذا در آیات
قرآن مجید معانی دقیقه و معارف شریفه ودیعت گذاشته شده و فهم آن برای هر کس بدون شرح
و تفسیر و اخبار و آثار ائمه هدی که قرآن ناطق و مبین صادق معانی و معارف قرآنی
هستند کاشف مشکلات و حلال معضلات آن نیست اما می بینی که احادیث و خطب که از
طرق ما وارد گردیده مملو و مشحون است از معارف الهیه و صفات جمالیه و جلالیه و آنچه که
در قرآن مجید بآن اشاره رفته خصوصا خطب حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
که در نهج البلاغة مذکور است هر کس آنرا بچشم دل و نظر انصاف ببیند
میداند که متکلم آن خطب غائص لجج معارف الهیه و سیاح بحار معالم غیبیه است كما
شهد بذلك مخالفوه و معاندوه والفضل ما شهدت به الاعداء ولولا مخافة الاطناب
لذكرنا بعضا منها و هرگاه کلام امام باین مثابه باشد کلام ربانی بطریق اولی افضل و
اکمل خواهد بود که این حضرات مقتبس انوار و مفسر اسرار آن می باشند و اما بعض
ادعیه زبور که درین رساله مذکور ساخته پس آنرا بصحیفه سجادیه که آنرا زبور آل محمد
میگویند مقابله میتوانیم کرد بلکه ادعیه آن بر ادعیه زبور متعارف ترجیح بیّن دارد زیراکه مضامین
جلیله عالیه آن چه از حمد و ثنای الهی و بیان احسان و انعام غیر متناهی و سبحانه و حقه زبان
تهذیب اخلاق و چه دیگر مطالب دین و دنیا بحد کمال رسیده و فصاحت و بلاغت و حسن
نظام بیان علاوه بر آن چنانچه بر ارباب انصاف و سلامت طبع مخفی نیست و بالخصوص
فقرات عالی تحمید که آنرا در حمد و ثنای الهی انشاء فرموده اند و اول ادعیه صحیفه کامله است که

قال علیه السلام الحمد لله الاول بلا اول کان قبله والاخر بلا آخر یکون بعده
الذی قصرت عن رؤیته ابصار الناظرین وعجزت عن نعته اوهام الواصفین
ابتدع بقدرته الخلق ابتداعا واخترعهم علی مشیته اختراعا ثم سلک
بهم طریق ارادته وبعثهم فی سبیل محبته لا یملکون تاخیرا عما قدمهم
الیه ولا یستطیعون تقدما الی ما اخرهم عنه وجعل لکل روح
منهم قوتا معلوما من رزقه لا ینقص من زاده ناقص ولا یزید من نقص
منهم زائد الی اخر الدعاء یعنی حمد و شکر خدا ایرا است که قبل از همه موجود بود
بدون ابتدائی که پیش از او باشد و آخر است بدون انتهائی که بعد از وی خواهد بود
چنان خدائیکه کوتاه است از دیدن او دیدهای بینندگان و عاجز است از ستودن
او اندیشه و فکرهای وصف کنندگان بی مثال آفریده خلق را آفریدنی و بی سبق ماده
مدت پیدا کرده آنها را موافق مصلحت و اراده خود پیدا کردنی پس برد ایشان را از
راه اراده خود و فرستاد ایشان را در سبیل دوستی خود اختیار ندارند در تاخیر آنچه مقدم
داشته ایشان را بسوی آن و نه در تقدیم چیزیکه موخر نموده ایشان را از آن چیز و مقدر کرد برای هر
ذیروح و حیوانی از آنها مقدار معینی از روزی خود و کم نمیتواند کرد کم کننده برای کسی که زیاد خواسته
او و زیاده نمی تواند کرد زیاده کننده برای کسیکه کم خواسته برای ایشان انتهی و ماورای این صحیفه
و دیگر کتب کبیره اوراد و ادعیه و مناجاتهای عالیة المضامین مشحون است من شاء فلیرجع
الیها و اما احکام فرعیه پس بیرون از حد و حصر است با اینهمه بار کتب خود در اکثر کتب [illegible]
تا ترجیح دادن نسبت ضوء مشعل با ضیاء شمس قرار دادن عجب عجابت آما رساله مسمی بمیزان
الحق که در حقیقت میزان باطل است لاریب فیه پس هر چند که حجمش نسبت برسائل اخر

همه از مدرسیت و مولفش در تلفیق مضامین باطله و تسجیع عبارات و بیهوده گویی در آن از حد گذشته لیکن
در تمامی رساله اگر کسی تفحص کند یک دعوی خود را با دلیل معقول مقرون نکرده باشد
اجنبیت تامه از طریقه مباحثه و مناظره دارد خود سخنی میگوید و نمی فهمد که چه میگوید گاهی بر سر
انکار تحریف کتب متداوله خود برمی آید و مضامین قلیله که مکنون خاطر ذکاوت مآثر اوست
بعبارات طویله عریضه در پنجشش فصل مینویسد و در خصوص از بعض آیات قرآنیه که مشتمل بر
توریت و انجیل است استدلال میکند و اظهار جهالت خود مینماید حالانکه لیاقت فهم آن ندارد
و اکثر جواب امثال چنین استدلالات در رساله عربیه که متضمن رد رساله عربیه بدلائل وافیه است
سمت تحریر یافته و نیز وجوه اثبات تحریف در رساله مذکوره و در غیر آن از رساله فارسیه
که مشتمل جواب خطوط پادری مذکور است و غیره مندرج و گاهی بر سر انکار حقیت قرآن
و نبوت سید انس و جان علیه و آله التحیة و الرضوان می آید و مینویسد که اثبات معجزات
آنحضرت از قرآن نمی توان کرد مع کونه من الامور بل القرآن
الکریم نفسه معجزة باهرة من معجزاته و اعظم من آیاته باقیة الی یوم القیمة
و اشراطه و هم بعض آیات ما و له مثل آیات جسمیت او تعالی که بظاهر مشعر بجسد و رد نسبت
از آنحضرت مثل الآیات الاخر الدالة علی صدور الذنب عن الانبیاء الآخرین مع کونهم
معصومین اجمعین مینگارد و همچنین بعض اخبار را از کتاب حیوة القلوب غیره در خصوص
ذکر مینماید و از این لفظ کلام در شفاعت آنجناب که بعض انجیل یوحنا و کلام حضرت اشعیا علیه السلام
این وصف جمیل برای آنحضرت ثابت است میکند و از قواعد و ضوابط اهل حق غافل و ذاهل
و نیز از غسل تعمید گرفتن حضرت مسیح بر دست حضرت یحیی علیه السلام که عبارت از غسل توبه باشد و هم
از کلام آنحضرت در جواب شخصی باین عنوان لم تدعونی صالحا و لیس صالحا

الا الله وحده انتهی چشم پوشی و اعراض میکند و ما بوجوه جواب ابناء گاهی از آیه
فنفخنا فیها من روحنا الایه استدلال بر عظمت و الوهیت حضرت مسیح ع می کند و میگوید
که این مخالفت دارد با آیات قرآنیه آخر که دلالت بر عبودیت آنحضرت دارد و سیأتی الجواب
عنها ان شاء الله فی هذه الرساله مفصلا فانتظر و غیرها من الامور و کلمات
سوء ادب و استهزا که نسبت بجناب رسالتمآب صلوات الله علیه و آله و کلمات
ناملایم در حق احادیث حضرات اهلبیت علیهم السلام که مشتمل بر تفاصیل جنت و نار
و غیر آن است از زبان خشونت توامان خود بر آورده زیاده از حد و عد است و ادنی
آن این است که مولف رسائل را در تمامی آنها التزام است که کلماتیکه بر خلاف تعظیم در حق
احاد ناس مستعمل میشود مثل بود و بوده و امثال آن در حق جناب رسالتمآب صلواة الله علیه و آله
بنویسد حال آنکه اکثر از غایت تعصب نبوت آنجناب را اذعان ندارد و آیا از شرافت حسب و نسب آن
حضرت هم ابا میتواند کرد کلا زیرا که این خود معلوم و ظاهر است که آنحضرت از قریش و بنی هاشم
و عبد مناف که سادات عرب و روسا آنها بودند بهم رسیده اند و در حق اشراف و اعزه قومی
کلمات تحقیر که خلاف شان ایشان باشد نوشتن کمال نا انصافی و انتهای
تعصب است و اما بعض کلمات ناملایمه که درباره احادیث صادقین علیهم السلام ذکر ساخته
از انجمله آنست که در فصل چهارم باب سوم این رساله یعنی رساله میزان الحق بعد ذکر چند حدیث
که مشتمل بر تفاصیل احوال جنت از حور و قصور و تفاصیل نار از حیات و عقارب و غیرهاست بعد حکم
تکذیب و استحاله آن مینویسد و همچنین بالکل نا لایق و مناسب است حدیثی که از امام جعفر ع
منقول است الخ انتهی انین شبهه نباشد مع ان ارباب العقول السلیمه و
الافهام المستقیمه یعلمون ان لا استحاله فی تلک الامور لکن من لم یجعل الله له

نوراً فما له من نور و هذا حال من یترک صراط الله المستقیم و یعتمد علی عقله الناقص اللهم
و از اینجاست که اگر احیاناً درین رساله بعض جاها کلمات خشونت آمیز در حق مولف رساله
از قلم ما تراویده باشد چونکه بادی بدون آن نیستیم معذور بوده باشیم خلاصه آنکه اجوبه
اکثر مضامین رساله مذکوره متفرق جابجا در رسائل فارسیه و عربیه و هندیه
مندرج است و بعض مضامین رکیکه جدیده که درین رساله افزوده هرچند که قابل
التفات نیست لیکن بشرط فرصت ان شاء الله تعالی بجواب آن خواهیم پرداخت والله
المستعان و الآن اشرع فی المقصود مستمداً من الرب الودود قال مولف رساله مفتاح
الاسرار فی صدر رساله هکذا حیات ابدی این است که از تو که خدای احد حقیقی و از عیسی مسیح
که تو او را فرستاده واقف باشند قول عیسی مسیح انتهی **اقول** این فقره در ترجمه فارسی
انجیل یوحنا واقع شده و در ترجمه عربیه مطبوعه باین عبارت است حیاة الابد ان
یعرفوک انت الواحد وحدک الاله الحق والذی ارسلته یسوع المسیح انتهی و
این کلام که باعتراف خودش قول عیسی مسیح است دلالت صریحه بر ثبوت وحدانیت حق تعالی
و نفی تثلیث دارد چه ظاهر است که هرگاه او تعالی واحد حقیقی باشد از شائبه کثرت ترکیب منزه و مبرا
خواهد بود و مرکب از جزوی یا اجزای خارجیه نبوده باشد و هم صریح است در اینکه عیسی رسول
و فرستاده اوست و مغایرت مرسل با مرسل از جمله بدیهیات جلیه است پس همین است عین مذهب
اسلام پس صاحبان انصاف قدرت قادر علی الاطلاق را ملاحظه فرمایند که چگونه لاعن شعوره
حق بر زبانش جاری ساخته که رساله خود را بهمان قول عیسوی مصدر و معنون کرده که نافی مذهب
باطلش و مثبت مذهب حق است و این توحید حقیقی که از منقول ظاهر است با دله قاطعه عقلیه و
نقلیه و الفاظ کتب سماویه مثل آیات توریت و انجیل و قرآن مجید ثابت است چنانچه بیندی

ازین اول در معتاوی نقوض فقرات این رساله معرض بیان خواهد آمد انشاء الله تعالی علاوه
آنکه قبل عبارت مذکوره متصل بآن عبارتی واقعست که صریحاً بر تغایر و اعتراف آنحضرت بعبودیت
و مخلوقیت دلالت دارد ظاهراً چونکه عبارت مزبوره منافی مطلوب مولف رساله بوده لهذا
آنرا اسقاط کرده و آن این است که چنانچه تو پسر را بر همه بشر قدرت داده تا از آنچه تو بوی داده
او بآنها حیات ابدی بخشد و حیات ابدی این است الی آخر العباره پس این کلام که مشتمل است بر
کمال عجز و افتقار و نفی قدرت ذاتیه متکلم و تغایر مخاطب با مخاطب است چگونه از مدعی الوهیت صادر
میتواند شد و درین عبارت و ما بعد آن چنانچه می بینی صریحاً حضرت مسیح علی نبینا و علیه السلام
اعتراف بمخلوقیت خود فرموده اند لکن مَن لم یجعل الله له نوراً فما له من نور

قال ندا ای حاکم مبارک احد و پادشاه پادشاهان خداوند خداوندگان که بقاء مخصوص ذات
لا انتهای اوست و وجود و جلالش ساکن نوری که از نزدیکی و دوری ذات پاکش از دیدار
هر بشری چنان مهجور و مستور که هیچکس او را رویت ننموده و نمیتواند نمود و عزت و قدرت تا ابد از آن او باد
آمین لکن ای خدای حاضر و غائب قدیم و مطلق خود را به بندگان نمودی و بنا بر غلبه
رحمت بی نهایت خود با ایشان تقرب جسته که ایشانرا قرین خود سازد فلهذا انبیاء ایشان را
مبعوث و بوساطت ایشان کلام خود را بآنها مرحمت فرموده است تحسین تحسین عظیم که درین عالم
بر همه طالبان حقیقت و مشتاقان بارگاه احدیت بیشتر از سایر علوم معرفت لازم و
سزاوار است که پیغمبران صادق را شناخته از کلام ایشان معرفت الله را تحصیل نمایند
زیرا که محبت حقیقی و دوامی بنده مخصوص در معرفت الله است پس خدای غیر مرئی و بی انتها و خارج از خیال
و خارج از ضبط قیاس را انسان نتواند شناخت مگر از کلام خود او که بوساطت پیغمبران بر بندگان
کرامت کرده است از مضامین آیات کلام الهی که عبارت از انجیل و توریت است ...

همه پیغمبران مسیح است پس یکی که فی التحقیق طالب حق و در صدد تحصیل معرفة الله [illegible]
بلیغ خواهد کرد که مسیح را بخوبی شناخته از مرتبه و شأن بدرستی مستحضر گردد و بنا برین گاه
شخصی دیگر در تحصیل تعلیم لازمه و حیات بخشنده بوی اعانت کند هر آینه خوشحال و مسرور
خواهد گشت و چنین اعانت را مصنف بعون الله تعالی نسبت بمحمدیانی که قلباً طالب حقیقت اند
بعمل خواهد آورد و هر چند مخفی نیست که تابعان محمد از مسیح بیخبر نیستند و ادعای
ایمان آوردن با او مینمایند نهایت از معاشرتی که با ایشان سر رشته که در کتب ایشان هم رسانیده
این جانب نیز بنده ظاهر و هویدا گردیده است که هم در شناختن عیسی مسیح و هم
در ایمانیکه نسبت باو ادعا مینمایند قصور کلی دارند زیرا که مسیح را محض در مرتبه سایر
پیغمبران دانسته او را در آن مرتبه که خود مسیح بوضاحت تمام بخود نسبت داده است نمیدانند
و قبول نمیکنند و ازین سبب است که ایمان ایشان در باره عیسی مسیح با ایمان مسیحیان اتفاق نیست
و افتراق دارد زیرا که مسیحیان او را محض بزرگترین پیغمبران بلکه مراتب عالی تر
از تمامی مردم و کل مخلوقات میدانند و همین اختلاف از قدیم الایام تا حال علت بحث
و حجت بین الطرفین باعث صدور عداوت در میان محمدیان و مسیحیان گشته است و چون
این حجت لاضروریه در اکثر اوقات از ندانستن مطالب انجیل و توریت صادر گردیده
مسیحیان نیز حال مرتبه عالی و شأن رفیع عیسی مسیح را از سخن خود و سایر آیات
واضح الدلالات کلام ربانی محمدیان تفصیلاً بیان و مدلل نساخته اند بنا علیه هذا مصنف
حقیر بر خود واجب لازم شمرده که تصنیف این اوراق مبادرت نموده شأن عالی و حقیقت
الوهیت عیسی مسیح را باعانت باری تعالی از آیات انجیل و توریت نشان خود برای ایشان
ثابت سازد تا بآیین که بقدر قوت خود باعث شود که قصور فهم ایشان رفع نزاع و حجت کرده

دفع گردد اقول دیده مستعین انگلیس با وصف اظهار حیات خود و ادعای کنه تنقیح و تحریر
عبارات و مطالب بلد بیتی از سر رشته علم کلام ندارد و مهارتی در فنون علوم عقلیه و نقلیه چنانچه با
بهم رسانیده زیرا که اولا لازم بود که اقامت برهان عقلی بر وجود صانع تعالی و علم و قدرت و حکمت او
تعالی نمود چه اصولیکه اثبات نبوت پیغمبران بران موقوف است باید که اولا از دلیل عقلی
ثابت نموده شود زیرا که اثبات آن از نقل و سمع امکان ندارد چه دلیل سمعی منحصر است
در کلامیکه بوساطت انبیا و اوصیا بامت رسیده و چون ثبوت نبوت و رسالت موقوف است
بر ثبوت صانع عالم و وجود مرسل متفرع بر وجود مرسل است پس اگر اثبات صانع موقوف
بر ثبوت نبوت باشد دور صریح لازم آید پس اهمال او ذکر دلائل عقلیه را درین مقام دلالت
تمام دارد بر اینکه تا حال مرحله تحقیق را نپیموده و از طریقه تکلم و فنون کلام اجنبیت کلی
دارد و لله الحمد که کتب کلامیه اسلامیه مملو و مشحون از ادله قاطعه و براهین باهره است
که دلالت بر وجود صانع عالم و عالمیت و قادریت او سبحانه دارد و چون درین مقام محض تنبیه
دریافت مبلغ علم انگلیس است بیان آن مناسب نمیشود غرض از تمهید این مقدمه و تاسیس این اصل
که دلیل عقل مقدم است بر نقل چه ثبوت نقل موقوف است بر برهان عقلی و تقدم
موقوف علیه بر موقوف ظاهر است پس هرچه بحسب عقل متحقق و ثابت خواهد بود بحسب
نقل نیز ثابت و هرچه محال عقلی خواهد بود محال است که از جهت نقل اثبات آن توان نمود زیرا که مدار
نقل بر عقل است و لا عکس مثل اجتماع نقیضین و ارتفاع نقیضین و تقدم الشی علی نفسه و
نه جفت فرد و فردیت زوج در اعداد و اجتماع وجود و عدم در موضوع و محل واحد از حیثیت
واحده همچنین اجتماع کثرت و وحدت در محل واحد اینهمه از جمله مستحیلات عقلیه است و بداهت
استحاله آن حاکم و هیچ عاقلی حکم بجواز و امکان آن نمی تواند کرد پس بحکم عقل نقل نیز

پیرامون تجویز آن نمیتوانند گردید پس چگونه نسبت تجویز امریکه ممتنع الوجود و محال عقلی باشد
نسبت بخالق عقل و حکیم مطلق توان نمود و محال است که محالات عقلیه ممکنات نقلیه توانند
بود پس لابد که اگر بفرض محال تجویز محال در کلام خالق بلکه کلام عاقلی وارد شود ماول و
محمول برخلاف ظاهر خواهد بود و صرف آن عن الظاهر لازم نه اینکه بتجویز آنها امکان آن کما
دست از عقل بردارند و نقل را مقدم بر عقل انگارند بلکه اگر کسی مدعی الوهیت باشد و تجویز
محال عقلی و امکان آن تفوه نماید همین کلام و دلیل بر کذب دعوی الوهیت او خواهد بود
چنانچه فرعون با ادعای خدائی چون عوارض بشریت از او واضح و لایح بود در تکذیب دعوی
کافی و بس بوده و اگر مدعی نبوت دعاوی محال عقلی نماید همین امر دلیل بر بطلان نبوتش
خواهد بود و الی غیر ذلک نه اینکه تشبث بقول او نموده دست از عقل برداریم و نگفته او محال
را ممکن بدانیم علاوه آنکه شاهد عدل است بآنچه گفتیم عبارتیکه در فصل سیزدهم سفر تثنیه
است استثناء است مسطور است لیس المحال سیحیا را در این مقام هیچگونه گنجایش قیل
و قال باقی نمانده و عبارت مشار الیها در ترجمه عربیه توریت مسطور و چنین مذکور است فان
قام فیما بینکم مدعی نبوة او حلم فاعطاکم آیة او برهانا فلو اتت الآیة
والبرهان ممن قال لنا نتبع الی معبودات اخر لم تعرفها فنعبدها
فلا تقبل من ذلک مدعی النبوة ذی الحلم فان الله ربکم ممتحنکم هل
انتم محبوه مخلصین من قلوبکم و نفوسکم بل تبع طاعة الله ربکم
یجب ان تتبعوا ایاه فارهبوا وصایاه فاحفظوا و قوله
فاقبلوا ان اعبدوا و طاعته فالزموا و ذلک المدعی للنبوة
والحلم فلیقتل لما یقول المحال علی الله ربکم ... انکه اگر ...

شما کسی مدعی پیغمبری پیدا شود و بعضی از نشانهای امور غریبه را بروی شما ظاهر سازد و
و شما را دعوت کند بسوی دیگر معبودات که شما آنها را نمی شناسید پس قول چنین کسی را باور نکنید
بدرستیکه حق تعالی امتحان کننده شماست که آیا او را از دل خود دوست میدارید و دوستی
او را خالص کرده اید یا نه بلکه میباید همواره پیروی متابعت طاعت فرمان برداری خداوندگار
خود نمائید و سوای او از کسی مترسید و احکام و وصیتهای خداوندگار را نگاه دارید و غیر او را پرستش
ننمائید و باید که این چنین مدعی نبوت قتل نموده شود برای آنکه امر محال را بر خدای تعالی
ادعا نموده انتهی و این عبارت چنانچه می بینی صریح است در اینکه هرگاه مدعی نبوت
باوجود اظهار آیت یعنی خارق عادت ادعای امر مستحیل در باب حق تعالی خواهد نمود
دعوی او قابل قبول و لائق اصغا نخواهد شد و همین ادعا در باب تکذیب او کافی و وافی خواهد
بود و نیست این امر مگر بسبب همان مقدمه ممهده که سابقا آنرا ذکر ساختیم که عقل مقدم است
بر نقل و محال عقلی از ممکنات نقلیه [illegible] نخواهد شد بلکه این عبارت مصرح است باینکه [illegible]
آوردن با خدای تعالی و دیگر معبودات را در پرستش با او سبحانه شریک ساختن
که تثلیث مسیحیان شعبه از آن است این امر خود عین محال است و مدعی آن قابل قتل و
لائق تعزیر و آن عین مذهب اسلام و مبطل مذهب ایشان است سبحان الله کسانی را
که درین امتحان الهی که درین عبارت توریت مذکور است ثابت قدم مانده باشند و
خدا را واحد حقیقی و منزه از نقائص ذاتی و فعلی که مفاد صریح عبارت سابقه است دانسته کرده
صدر این مقاله گذشته میدانند به باطل انکار دارند و خود را که صریحا مخالفت توریت و انجیل
خود نموده و مدعی تثلیث محض و الوهیت حضرت مسیح گردیده [illegible] رکا
مسیحیان [illegible] این مقدمه در حل این جمله میگویم که معرفت [illegible] عبارت استاد علم

وادراک آن شیء علی ما هو علیه فی حد ذاته یعنی واجب را واجب داند و ممکن را ممکن و ممتنع را ممتنع
نه اینکه واجب را ممکن شناسد و ممکن را واجب انگارد و ممتنع را ممکن یا واجب پندارد
که این معرفت در حقیقت جهل است نه علم و آنچه از ملاحظهٔ تحریرات فرقهٔ مسیحیه بوضوح پیوسته
آنست که این فرقه را حظی و بهره از معرفت الٰهی حاصل نشده چنانچه باید بواجبی او را نشناخته‌اند
واگر اقرار لسانی به بعض صفات کمالیهٔ وی می‌نمایند بمفاد یقولون بافواههم ما لیس
فی قلوبهم انکار جنانی از آن دارند چه او تعالی از صفات جسمیت و جسمانیت
وحلول و اتحاد منزه و مقدس است و در مکانی متمکن و در جهتی از جهات ساکن نتواند شد
ولهذا از رویت بصریه متعالی و منزه است چنانچه خود نیز بآن اعتراف کرده و کلمهٔ حق بموافق
مذهب حق که نفی رویت او سبحانه باشد بر زبانش بی ساخته جاری شده با اینهمه او را یعنی عیسی
بن مریم علی نبینا و علیه السلام متحد ساخته اند و ظاهر است که آن حضرت جسمی از اجسام
و متمکن در مکانی و ساکن در جهتی از جهات بوده و مرئی برویت بصریه و محتاج باکل و
شرب و بول و براز بوده پس در حقیقت اثبات این صفات برای واجب تعالی
می‌نمایند و واجب را ممکن می‌انگارند و قول او ساکن نور است که از نزدیکی و دوری از فهم و قیاس
است که ساکن و مسکن قرار دادن برای جسم جسمانی است نه از صفات باری و همچنین دعای بقا
برای او تعالی گفتن آمین بعد از آن که در صدد عبادت خود بآن متفوه گشته متفرع است
بر اینکه حقتعالی را مثل دیگر پادشاهان و سلاطین جهان گمان کرده برای او دعای بقای
ملک و دولت میکنند چنانچه بعضی از عوام کالانعام [illegible] برای [illegible] او تعالی می‌کنند
و هرگاه معرفت الٰهی این فرقه با وصف ادعای فهم و فراست بنقصان کلی دارند پس تا
بمعرفت عیسی علیه السلام چه رسد که عبد را با مالک و عابد را با معبود و ممکن را با واجب می‌انگارند

حال آنکه آنحضرت خود بکرات و مرات در آیات انجیلیه اعتراف بعبودیت خود نموده چنانچه
[illegible] جوابا با اقوال آتیه او معرض تعیین خواهد آمد خلاصه آنکه اینها
[illegible] عیسی را در مرتبه الوهیت تفریطا انکار نمود شده و در مرتبه معرفت
افراط نموده معرفت مرسل و مرسل را از دست داده اند بخلاف اهل اسلام که در معرفت منزهه
تقدیس و تنزیه او تعالی از عوارض بشریت و جسمانیت قائل و عیسی را چنانکه باید و شاید
شناخته اند و ایشان جهل بالوهیت را معرفت خدا قرار داده و جهل مرتبه مسیحیه را معرفت او
نامیده اند و در حقیقت بهره از هر دو معرفت ندارند و چنانچه اینفرقه را معرفت خداوند
حاصل نیست از فهم معانی آیات توریة و انجیل هم بمراحل دور افتاده و بعض متشابهات
آنرا محکمات قرار داده و بمعنی آن نرسیده در شبهات افتاده اند و چنانچه فرقان حمید
قران مجید مشتمل بر آیات محکمات و متشابهات است همچنین توریت و انجیل نیز هذا کله مع قطع
النظر عن التحریفات و التصحیفات الواقعة فی تلک الکتب کما سیاتی بیانها
عما قریب ان شاء الله قال نهایت ازین رهگذر که مسیحیان عیسی مسیح را
برتر از پیغمبر و عالی تر از تمامی بشر و کل مخلوقات دانسته او را در مرتبه الوهیت
قبول مینمایند بایست که محمدیان ازین مرحله متحیر و ازین عقیده متنفر نشوند و اگر تعصب
را بکنار گذاشته بآن آیات قران که در باره مسیح مرقوم اند درست متوجه گردند هر آینه تحیر
آنها کمتر و تنفر ایشان بر طرف خواهد شد زیرا که قران نیز مقر مرتبه عالی مسیح است چنانچه در
سوره التحریم مرقوم است و مریم ابنت عمران التی احصنت فرجها فنفخنا فیه من روحنا یعنی
مریم دختر عمران که فرج خود را نگاه داشته پس ما از روح خود در وی دمیدیم و هم در سوره
[illegible] انما المسیح عیسی ابن مریم رسول الله و کلمته القاها الی مریم و روح منه

یعنی باور سنتیکه مسیح عیسی علیه السلام پسر مریم رسول خدا و کلمه اوست که بمریم القا نموده
و روحی است از او تعال زین آیات خود قرآن نیز معترف است که عیسی مسیح نه اینکه
مانند سایر مردم تولد یافته بلکه بقدرت الهی بیوساطت پدر از بطن مطهر مریم باین سبب
که خدا روح خود را بطور وحی مینا بوجود آمد که و هم اقرار مینماید که کلمه و روح الهی است
پس آیا قرآن درباره کدام پیغمبر پیشین دیگر گفته و ادراک عیسی مسیح بجهة چه کس دیگر
بتوان گفت که بدین طریق تولد یافته بنابرین قرآن نیز مسیح را بر همه مردمان و تمام پیغمبران
برتری و ترجیح داده حتی مرتبه الوهیت را برای او منسوب میسازد زیرا در صورتیکه بنابر آیات
مذکوره روح الله است بایست که در مرتبه الوهیت باشد زیرا که روح خدا کمتر
از خود خدا نخواهد بود و نهایت بعضی از محمدیان میگویند که لفظ روح که در آیات مزبوره
مذکور شده عبارت از جبرئیل است اما علت این سخن محض تعصب طرفداری است زیرا که
ضمیر لفظ منه که در آیه دوم و ضمیر متصل لفظ روحنا که در آیه نخست مرقوم است بنابر صانع
بطرف خدا راجع است نه بفرشته و بهیچ وجه امکان ندارد که جبرئیل و فرشته که بنظر مضمون
آیه سوره آل عمران امی مریم خبر آورده که مسیح از و متولد خواهد یافت از همان روح الله
باشد و دیگر اینکه معنی لفظ روح الله یا روح القدس عبارت از جبرئیل نیست از ان حدیث
که در صفحه دوم ورق ۵۹ جلد ثانی کتاب حیات القلوب از قول امام جعفر ثبت گشته
معلوم میگردد زیرا که در وی مرقوم است که گویا خدا در مسیح پنج روح قرار داده یعنی
یعنی روح حیات روح قوت روح شهوت روح ایمان روح القدس او بنظر مضمون
سابق الذکر قرآن جیلانی که یکی از فضلای اهل اسلام است میگوید تعبیر عیسی لهذا باطن
احدیت بحقیقت آلهیه است از جهت مسمی بروح الله است زیرا که از روح کامل است که مظهر

اسم جامع الله است چنانچه از آیات سابق الذکر معلوم است که قرآن نیز مرتبه فوق عیسی مسیح ثابت
کرده است نهایت مرتبه عالی و مرتبه الوهیت و انجیل و توریت بمرتبه واضح بیان گشته که بلاشک و شبهه
در کمال ایقان از آیات نهایت ثابت و مدلل میگردد چنانکه ما نیز بحول و قوة الهی ذکر خواهیم کرد و چون
آن تعلیم انجیل که مسیحیانش تثلیث مینامند با تعلیم الوهیت مسیح علاقه کلی دارد پس ما هم بیان
و تفصیل آن ستروات الهی را باین مقاله الحق خواهیم ساخت اقول و به نستعین احتجاج
او درین مقام بکریمه فنفخنا فیه من روحنا و کریمه المسیح عیسی ابن مریم رسول الله
وکلمته القاها الی مریم و روح منه که دلالت دارد براینکه آنحضرت کلمه و روح
الهی بوده بر الوهیت آنحضرت سخنی است بیمعنی و حرفیست بی سر و پا زیرا که اضافت روح بسوی
خدای تعالی که در کریمتین مذکورتین واقع شده و هم درباره حضرت آدم فرموده واذ قال ربک
للملائکة انی خالق بشرا من صلصال من حمإ مسنون فاذا سویته و نفخت
فیه من روحی فقعوا له ساجدین وقال ایضا فی جزو ۲۳ فی رکوع ۴ فی سوره ص
اذ قال ربک للملائکة انی خالق بشرا من طین فاذا سویته و نفخت فیه
من روحی فقعوا له ساجدین مراد از آن این است که روحیکه آنرا
بقدرت کامله خود خلق کرده بامر خود ایجاد کرده ام آن روح را در جسم عیسی و آدم
دمیده ام چنانچه کریمه قل الروح من امر ربی برین معنی دلالت تام دارد نه معنی
نفخ شدن جزء روح بر کسی مخلوق بامر الهی است لکن چون خلقت حضرت آدم بلا واسطه
پدر و مادر و خلقت حضرت مسیح بلا واسطه پدر بوقوع آمده اسناد روح بسوی خود فرموده
ملائکه را امر بسجود آدم علیه السلام نموده و این عطیه را مختص باو داشته و عیسی را شریک در آن
ساخته و معلوم است که در اضافت ادنی ملابست علاقه کافی است و درینمقام که اقوای ملابست

حاصل صحه ارتباط مخلوق با خالق اقوای ملابسات ست قال فی مجمع البحرین قوله تعالیٰ فی روح منه عیسی علیه السلام ای روح مخلوق منه واضافها الیه للتشریف کناقة الله وعن الباقر علیه السلام فی قوله و روح منه قال روح مخلوقة خلقها الله سبحانه فی آدم و عیسی و کان المعنی خلقها فیهما من غیر جری العادة و خلقها فی غیرهما بجری العادة ففیها زیادة اختصاص و مثله قوله تعالیٰ فی آدم وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي و بعد ازین کلام حدیثی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در تفسیر آیه کریمه مذکوره نقل کرده و در آخرش چنین ست و انما اضافه الی نفسه لانه اصطفا علی سائر الارواح کما قال لبیت من البیوت بیتی و قال لرسول من الرسل خلیلی واشباه ذلک مخلوق مصنوع محدث انتهی علاوه آنکه استدلال او بآیه ثانیه اِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ الآیه از غرائب استدلالاتست چه کریمه مذکوره نافی و مبطل مذهب فرقه عیسویه ست و انگلس از سباق و سیاق آیه کریمه چشم پوشیده بلکه عمداً آنرا ناتمام آورده تا باشد که باین حیله الی سر روئی کار آرد و تمامش چنین ست يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَىٰ مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِّنْهُ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةٌ انتَهُوا خَيْرًا لَّكُمْ إِنَّمَا اللَّهُ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ سُبْحَانَهُ أَن يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ لَّهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ وَكِيلًا حق تعالیٰ درین آیه کریمه خطاب بفرقه عیسویه فرموده و مضمون هدایت مشحونش آنست که ای صاحبان انجیل بغلو و افراط در دین خود درباره عیسی بن مریم ناروا مگوئید

و در حق تعالی غیر از حق و صدق یعنی بحلول و اتحاد او سبحانه در عیسی قائل مشوید جز این نیست که مسیح
عیسی پسر مریم رسول خدا بوده و کلمهٔ او یعنی بسبب امر الهی و کلمهٔ کن بوجود آمده اند که آنرا القا
نموده بسوی مریم ؏ و روحی است که صادر و مخلوق از خدا گشته پس ایمان آرید بخدا و رسولان
او و مگوئید سه خدا هستند باز مانید ازین شرک صریح که بهتر است برای شما نیست مگر معبود واحد
یکتا که از شوائب کثرت و تعدد مبری است و منزه و برتر است از اینکه برای وی پسر باشد یعنی از بد اتخذ
در آسمانها و زمین است همه مخلوق و پیدا اوست معنی صحیح صریح کریمهٔ مزبوره و کدام کلام ابلغ و اصرح
خواهد بود در نفی تثلیث و ابطال الوهیت عیسی ازین آیهٔ کریمه پس حمل آن بر این که
مراد از روح منه خود خداست چگونه با سباق و سیاقش مرتبط میتواند شد آیا امکان
دارد که عاقلی در اول کلام و آخر کلام تصریح بابطال مذهبی نماید و در وسط همان کلام سکه
ثبوت و حقیقت و واقعیت آن مذهب باشد بگوید حاشا و کلا پس واضح شد که این احتجاج مبنی
بر نافهمی و عدم ادراک معنی کریمهٔ مزبوره است قوله حال درین آیات الخ اقول این
مسلم است کدام کس میگوید که ولادت حضرت عیسی مثل سایر مردم واقع شده بلکه بخلاف
جری عادت بغیر پدر متولد شده زیاده تر ازان است حال ولادت حضرت آدم علیه السلام
و حوا که بدون پدر و مادر هر دو متولد شده اند و این شبهه که آنرا مولف بمقام ایراد نموده
همان شبهه است که نصارای نجران بر خاتم پیغمبران عرض کرده بودند و آنحضرت در جواب
آن معارضه بولادت حضرت آدم من غیر اب و ام فرمودند کما جاء فی الروایة انهم قالوا
فان امثله جاء من غیر فحل ولا اب قال ای النبی صلی الله علیه و آله
هذا آدم علیه السلام اعجب منه خلقا جاء من غیر اب ولا ام
ولیس شیء من الخلق باهون علی الله عز و جل فی قدرته من

شیئ ولا اصعب انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون وتلا
علیهم ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال
له کن فیکون والحدیث طویل اخذنا منه موضع الحاجة و از
همین مشابهت و مساهمت که بین النبیین حاصل است در اناجیل ثلاثه حضرت آدم را متصف بابن خدا
ساخته و بعض تصریح بنبوت ایشان مانند عیسی بن مریم ع نموده اند چنانچه در فصل سوم
انجیل متی در ذیل بیان نسبت مسیح در اواخر آن مسطور است انوش بن شیث
بن آدم الذی من الله و ترجمه آن در انجیل فارسی چنین است انوش پسر
شیث پسر آدم پسر الله و حق این است که مترجم در اینجا انصاف بکار بند شده
آدم را پسر خدا قرار داده چونکه بی پدر و مادر بوده و از نوع بشر نبوده اند بخلاف عیسی علیه السلام
که محض بی توسط پدر متولد شدند و از اینجا عدم اختصاص بنوت خدا بعیسی ظاهر شده الحق که کلام
حق بر زبان جاری طرفه تر آنکه متی در انتقام مسیح را از مرتبه فرزندی خدا معزول ساخته مسیح
بن یوسف نوشته وهو مستلزم للتناقض الصریح کما لا یخفی قوله پس آیا در قرآن در باره کدام
پیغمبر چنین گذشته الخ **اقول** از سابق دانستی که حقتعالی در حق حضرت آدم علیه السلام نیز
مثل آنرا در کریمتین سابقتین فرموده و نیز در صحف سابقه که مسیحیان آنرا کتب منزله میشمارند
اسناد چنین روح نسبت بدیگر پیغمبران علیهم السلام واقع گردیده الحال مناسب چنان است
که بعض عبارات این کتب را نیز در مقام تتمیما للمرام ذکر نمائیم تا خیال تخصیص این امر بحضرت مسیح
که مولف رساله در سر دارد هباء منثورا گردد پس بدانکه در فصل چهارم کتاب دانیال
در حق بخت نصر چنین واقع است ان روح الله القدوس فیک و کل سر
لا یعسر علیک الخ یعنی روح پاکیزه خدا در تست و هیچ سری از اسرار بر تو مخفی و دشوار نیست

انتهی و نیز در فصل پنجم کتاب مسطور در حق آنحضرت مذکور است سمعت عنک ان
روح الله القدوس فیک و نفطنة و فهما و حکمة مضعفة وجدت
فیک انتهی یعنی شنیده ام که روح پاکیزه خدا در تست و فهم و دانش علم و حکمت و نیز
در تو یافته شده انتهی و در فصل چهل و یکم سفر اول توریت در حق حضرت یوسف علیه السلام
وقتیکه پادشاه مصر آنحضرت را برای تعبیر خواب طلبیده بود چنین مرقوم است ثم قال فرعون
لقواده هل نجد مثل هذا رجلا فیه روح الله علما انتهی یعنی آیا می یابیم مثل این شخص
مردی را که در وی روح خدا بوده باشد از روی علم و دانش انتهی و نیز در فصل پنجاهم زبور حضرت داود علیه السلام
در مناجات خود میفرمایند لا تطرحنی من بین یدیک و لا تنزع عنی روح قدسک
انتهی یعنی قدر و منزلت مرا از پیش روی خود میفکن و از من روح پاکیزه خود را بیرون
مکن انتهی پس الحال مولف رساله خود اندکی بنظر انصاف درین عبارات که مشتمل بر ذکر روح الله است
تامل نموده سر بگریبان خود کند که آیا مراد از روح خدا درین مقامات همان مضمون مخترع اوست یا
چیزی دیگر چه بنا بر مذاق مولف رساله می باید که اطلاق الوهیت بر حضرت داود ع و حضرت
یوسف ع و حضرت امثال علیهم نموده شود و حال آنکه خود او نیز باین امر اجترا نمیتواند کرد
والله سبحانه یحق الحق بکلماته و هو یهدی السبیل بلکه از تتبع مقامات صحف چنین حالی گردیده که امثال
چنین اضافات و استعمالات روح مخصوص انبیا و اوصیا علیهم السلام هم نیست بلکه نسبت بجماد
نیز وارد گشته چنانچه در فصل سی و هفتم کتاب حزقیل ع مرقوم است که چون آنحضرت بجماعت
مردگان رسیدند ایشانرا امر الهی رسیده که انها را احیا نماید و بسوی ایشان چنین خطاب
فرمایند ایتها العظام الیابسة اسمعی قول الرب هکذا یقول الرب
لهذه العظام ها انا ادخل الیکم روحا و اعطی علیکم

عصباً و اصعد علیکم لحماً و امدّ علیکم جلداً و اعطی علیکم
روحی فتحیون و تعلمون انی انا الرب انتهی خلاصه آنکه ای استخوانهای
خشک و پوسیده بشنوید سخن پروردگار خود را که چنین میگوید آگاه باشید الحال میکشم
بسوی شما روح زندگی او عطا میکنم شما را رگ پی و هی ... ام بر استخوانهای شما گوشت را
و میکشم بر بدنهای شما پوست را و عطا میکنم شما را روح خود و زنده میشوید و میدانید که منم
پروردگار شما انتهی و نیز در همین فصل بفصل ۳۷ مرقوم است و اعطی فیکم
روحی انتهی یعنی عطا میکنم در جسم شما روح خود را انتهی پس ازین عبارات باید دید
که چگونه اسناد روح خدا است بجا و ناس واقع گشته و مراد از آن روح درین مقام نیست
بلکه همان روح مخلوقه جسمانیه که در انسان و حیوان ما به الحیوة است و گویا لفظ روح حیوة
که درین عبارات مذکور است مفسر آن است و نظیر آن سابقاً در آیه کریمه و نفخت فیه
من روحی در باب حضرت آدم عم گذشته است بلکه نوبت این روح باینجا رسید
که در باب شاول ملک بنی اسرائیل که بیش از مرد سفاک و خونریز نبوده و هشتاد و پنج کس از
حاملان جامه آلهی و لابسان لباس احبار و غالبا همه پیغمبران بوده اند بر دست او در ساعت
واحده مقتول شدند و همواره شاول مذکور در پی قتل حضرت داود عم بوده مستعمل گردیده
پس در فصل شانزدهم کتاب صموئیل نبی عم مرقوم است فاخذ صموئیل وعاء
الدهن و مسحه من بین اخوته وحل روح الرب علی
داود من ذلک الیوم و حاد روح الله عن شاول فصارت الروح
الردیه تذعجه بامر الرب انتهی خلاصه آنکه صموئیل پیغمبر ظرف روغن
صموئیل گرفتند و از جمله برادران حضرت داود ایشان را انتخاب کرده روغن ...

و روح پروردگار بر ایشان از بین رو نازل شد و از شاول منتقل گردید پس روح ردی یعنی پلید
میگداخت جسم او را بحکم پروردگار و ازین کلام صریح معلوم میشود که قبل مسیحیت حضرت داود
این روح در جسم شاول مستقر بوده و بعد ازین بجسم حضرت داود تعلق گرفته سبحان الله هرگاه
نوبت تعلق این روح بچنین دستفاکی رسیده باشد فیصل الحال چگونه مولف رساله را استدلال
ازان بالوهیت حضرت مسیح میرسد ازین صاحبان بحمد الله سبحانه بمفاد آیه وافی هدایه مثل
الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا الآیه فهم معانی عبارات و محاورات
و استعارات و مجازات بالکلیه برطرف شده است باوصف آن بادعای سخن سنجی
و دانشمندی انصاف بنمایند مقام حیرت است **قوله** برا که روح خدا اکثر از خدا نخواهد بود و اله **اقول**
امثال چنین سخنان بازیچه اطفال دبستان ایلیاییست که بگوید روح خدا بهتر از خود خدا خواهد شد چه جدائی
روح ما با جسد ما بی روح است که جمادی بیش نیست شاید فرقه عیسویه جدائی خدا و روح را در میان روا داده اند
مسیح را افضل از خدا میدانند چه او روح است و او روح مجسم است که بهتر روح باشد و بدن بی روح معلوم نیست
که روح القدس بیچاره که از جمله متعلقه بیش نیست چه مصرف دارد **قوله** نهایت بعضی از محمدیان میگویند الخ
اقول در تفاسیر مشهوره بتفسیر روح بجبرئیل ع در این مقام بنظر رسید بلکه سابقا دانستی که صاحب مجمع البیان
تفسیر روح منه بعیسی ع نموده اند و درین خصوص حدیثی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده معلوم نیست
که مولف رساله چنین تفسیری از کجا دیده یا رجما بالغیب نوشته بهرکیف تصحیح نقل بر او لازم و چون ثبوت
مسلم نیست پس هر چه از ایرادات بر آن اراده ساخته اند التعرض بآن لازم نیست لکن تبرعا میگوییم اینچه نوشته
که ضمیر لفظ منه که در آیه دوم و ضمیر متصل لفظ روحنا که در آیه نخست مرقوم است بنا بر
[illegible] بطرف خدا راجع است نه فرشته انتهی کلام لاسر و پاست و بی سر رشته زیرا که
اولا در اینجا بی محل قاعده صرف را دخل داده در بین مقام قواعد صرف [illegible] کدام قاعده

صرف و نحو اقتضا میکند که هرجا که ضمیر متصل بعد لفظ روح بیاید لا محاله بسوی خدای تعالی راجع باشد
از قرائن مقالیه و حالیه تعبیر بقاعده صرفیه نموده و بهالی ازین بیش نیست مگر اینکه صرف و نحو رات
بخوبی در کتب انگریزی کرده که قواعد صرف و نحو بالکلیه از خاطرش محو گردیده تا بیان آنکه مراد
از روح درین آیه جبرئیل هم بوده باشند پس از ضمیر کدام کس میگوید که جبرئیل مراد است که نهایت
بقول خود میکند که نه فرشته الخ و چه منافات خیال کرده در اینکه از روح مراد جبرئیل باشند و
ضمیر بسوی خدای تعالی راجع باشد چنانچه در آیه دیگر مثل آن واقع است در سوره مریم و آن این است
که سیپاره ۱۶ رکوع ۵ فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ
بِالرَّحْمٰنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا
زَكِيًّا الآیه چه ظاهر است که درین آیه از لفظ روح مراد حضرت جبرئیل بوده شده پس آن
قاعده صرفیه در اینمقام کجا رفت و خیال خام اختصاص روح بحضرت مسیح کجا قوله و دیگر اینکه
معنی روح الله یا روح القدس عبارت از جبرئیل نیست از آن حدیث نیز که در جلد ثانی
حیوة القلوب از قول امام جعفر ثبت گشته معلوم میگردد الخ اقول اثبات جزئی حکم کلی
کردن کار مولف رساله است اگر درین حدیث از روح القدس حضرت جبرئیل علیه السلام مراد
نبوده باشند پس لازم نیاید که در هر جا از لفظ مذکور آنحضرت مراد نبوده باشند چنانچه صریحاً ثابت میکند
قول او را آیه کریمه قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ الآیه چه مراد از روح القدس درین آیه مذکوره حضرت
جبرئیل مقصود نیز در آیه سابقه از روح مراد او ایشان بوده شده علاوه آنکه کلام در لفظ روح الله
بود پس ذکر روح القدس را چرا بمیان آورده مگر اینکه مقدمه خارجیه را دخل بیهوده و بگوید که در صحف
سابقه روح القدس کنایه از روح الله میباشد و از اینجا است که این صاحبان مستند روح القدس
سندهای روح الله را می رنند پس گوییم که با محاورات لاحقه را به محاورات سابقه قیاس کردند

وآن هم اصلی در جیز سخ است واز قبیل بنای فاسد بر فاسد و محتاج باثبات بهر کیف حاصل
اینست که استعمال روح بچندین وجوه در قرآن حمید و احادیث معتبره واقع گردیده
گاهی در باب حضرت آدم ع مستعمل شده و گاهی بابت حضرت مسیح ع و گاهی باره جبرئیل ع چنانچه
مستندات آن سابقا گذشته و گاهی اطلاق آن بر نفس قرآن حمید هم آمده چنانچه در کریمه
وَاَوْحَيْنَا اِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ اَمْرِنَا الآیه وارد شده و گاهی استعمال آن در باب انجیل
هم آمده چنانچه بعضی در آیه فَاَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ که در شان حضرت مسیح ع نازل گردیده
ذکر کرده اند و بعضی گفته اند که مراد از روح القدس بمقام اسم اعظم الهی است که حضرت مسیح
علیه السلام بان مردگان را زنده میفرمود و اراده حضرت جبرئیل ع نیز درین آیه نموده اند
بلکه آنرا قوت داده اند و گاهی مراد از ان ایمان میباشد چنانچه در آیه وَاَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِّنْهُ
الآیه از اهل بیت معصومین علیهم السلام منقول شده و بعضی درین مقام تفسیر آن بهدایت ساخته
و شواهد این استعمالات فی الجمله در صحف سابقه هم موجود چنانچه قدری از ان بطریق
انموذج بست تحریر یافته پس با وصف اینهمه بان تخصیص آن بحضرت مسیح نموده استدلال
از ان بالوهیت آنحضرت آغاز کردن یا استفاده روح القدس مخترع خود
کردن کار مولف رساله و احزاب وست والله سبحانه یهدی من یشاء الی سواء السبیل
علاوه آنکه در جلد ثانی حیوة القلوب اثری ازین حدیث پیدا نیست آری در مجلد اول اش
حدیثی یافته شده بمضمون که در پیغمبران و اوصیای ایشان علیهم السلام پنج روح که از انجمله
یکی روح القدس است موجود میباشد لیکن خصوصیت جناب خاتم الانبیا علیه و علیهم التحیة والثناء
در ان اصلا نیست چنانکه مولف آنرا فهمیده و هم اگر از روح القدس درین حدیث جبرئیل
مراد بشود پس اراده حضرت مسیح هیچگاه ممکن نمیشود از ان گفته اند شد پس از ان ایراد چنین

عبد غنی او را چه سود و هرگاه در فهم مضامین فصوص حالش چنین باشد کجا لیاقت دریافت مطالب
غامضه خواهد داشت عبث خود را باظهار تبحر و شعور خود در کتب اسلامیه تضییع و تکلیف داده **قوله**
جیلانی که یکی از فضلای اهل اسلام است **اقول** اگرچه نزد اهل حق بعد تحقیق فرقه صوفیه از تلبیس اسلام
اند از اهل اسلام مگر مولف رساله بکلام شان نیز بتقریب نسبت بر جهل از مصطلحات صوفیه
عدم ادراک نسبت بها تعالی فی الفصوص فادی فیه بعضهم الی القول بالحلول
وانه هو الله بما احیی به الموتی ولذلک نسبوا الی الکفر وهو الستر
لانهم ستروا الله الذی احیی الموتی بصورة بشریة عیسی فقال
لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح بن مریم فجمعوا بین الخطاء
والکفر فی تمام الکلام لا بقولهم هو الله ولا بقولهم ابن مریم انتهی وفی
حاشیة الفصوص هکذا قوله ولذلک نسبوا ولما ستروا الله بالصورة
العیسویة المقیدة فقط نسبوا الی الکفر کما یدل علیه الایة فجمعوا
بین الخطاء والکفر اذ هو حصر هویة الحق فی الکلمة العیسویة تمام
الکلام المجموع قولهم ان الله المسیح بن مریم لا بقولهم هو الله اذ هما
فیه صادقون فان هویة الحق هی التی تعینت وظهرت بالصورة العیسویة
کما ظهرت بصورة العالم کله وایضا لکن تمام الکلام غیر صحیح لانه
حصر هویة الحق فی صورة عیسی فهو باطل لان العالم کله صورته لا عیسی
فقط ولا بقولهم ابن مریم فانه ایضا صادق انتهی کلامهما بلفظهما و عبارت فصوص
و حاشیه این هر دو صحیح می نماید که فرقه صوفیه تکفیر نصاری می کنند از جهت تخصیص الوهیت
بحضرت عیسی علیه السلام پس نیکو شنوانید شد که مراد او انا الله هستی موجوده باشد

که مذهب نصاری است و مظهر اسمی از اسمای الهی بودن دلالت بر الوهیت مزعومهٔ مسیحیه ندارد
چه صوفیه جملهٔ ممکنات را مظاهر اسما و صفات الهیه قرار میدهند **قال** لیکن برای ثبوت حقائق
و اسرار مذکوره نه آنکه از عقل انسانی و علوم این جهانی دلائل خواهیم آورد بلکه محض از کلام صحیح
نظام خود مسیح علیه السلام و از سائر آیات و اصحاح انجیل و توریت زیرا که عقل ناقص و قاصر
ایشان را هرگز آن قوت و توان نیست که بحقائق بی پایان اسرار ذات پاک الهی رسد و آنها را
بخوبی درک نماید ظاهر است که انسان از عقل خود در اثبات و قبول آنها دلائل قاطعه نمیتواند
آورد الا اینچه نوع امکان پذیر میگردد که انسان بروشنائی عقل ضعیف خود حقائق بی اندازهٔ ذات
اقدس الهی را درک کرده ظلمت ممتنع المطالب را که محیط ذات پاکش گشته منور سازد و حال آنکه
انسان را آن توانائی نیست که بروشنائی عقل خود تاریکی وجود محدود خود را منور کند و رمز
هستی خود را چنانکه شاید و باید اظهار سازد و یا باطن شخص دیگر را [illegible] چنانچه اگر کسی با فانوس نگاه کند
چشمش تیرگی بهم رساند همچنین جهت عقل انسانی که اراده درک ذات پاک آن آفتاب اصل سما
که آفتاب و ستارگان از دریای جلالش قطرهٔ آبی و در هوای عظمتش ذراتی میباشند بی بصیرتی
حاصل خواهد گشت چون حکیمی که در ایام قدیم در جواب این سوال که خدا چه و چیست اقرار کرد
که هرچه بیشتر فکر میکنم آنقدر کمتر میتوانم گفت همچنان الآن نیز باید که هر عاقل و حکیم مقر این
مطلب باشد محصل سخن آنکه هرگاه چنانچه حقتعالی درباره ذات خود چیزی در کلام خویش بیان
میکرد هر آینه انسان هم در آن خصوص چیزی بالیقین و درستی میتوانست گفت و اظهار کرد
همچنین حالی که خدا خود را در کلام خویش بیان نموده است بارای انسان آنست که زیاده
بر آنچه در کلام بیان شده اظهار و بیان ننماید بلکه درین باب کلام الهی سخن عیسی مسیح بدون
شک و شبه از همه سخنانی که مجموع حکما از عقل خود شان درباره ذات پاک الهی تا حال

گفته و بعد با خواهند گفت معتبر تر و بر تفکرات و تخیلات آنها تفوق کلی دارد زیرا معنی نماند
که احتمال میرود بلکه امکان ندارد که در کلام ربانی به بندگان جناب مطالب بیان گشته
باره ذات اقدس الهی چنان نکته ها کشف گردیده باشند که انسان بعلت قصور و قلت عقل
خود در ادراک آنها عاجز مانده معطل بشود زیرا که ذات قدیم و حکمت مطلق را عقل محدود
انسانی کماهی فهم نمیتواند کرد و قطع نظر ازین چون احوال انسان از قراریست که در عالم
سفلی کلی علوم منظرت الاولی ذا القصامم تحصیل مینماید و علم الهی را نیز بدین منوال مثلا از قدرت
و حکمتی که در موجودات ظاهر و از عقل و محبت عدالت و حمیت مانند اینها که در انسان دیده
میشود از اینها بخالق بی پرده و صفات مذکوره بطریق مطلق باو اطلاق کرده محض بدین
طریق صفات مزبوره خدا را متصور و تفهیم میتوانیم آورد ولیکن در نزد ارباب عقل و فراست پوشیده
و پنهان نیست که در آن عالم چنان چیزهای بسیار و در ذات پاک الهی چنان نیز نکته های بیشمار
میباشند که انسان هیچ چیزی از اینها ندارد و در موجودات نیز تشبیهات و تمثیلات اینها یافت
نمیشود لهذا اگر خدای تعالی از آن نکته ها و اسرار مخصوصه ذات خود به بندگان بیان فرماید
بازنما تا بکنه آن رسیده درک نمیتوانیم کرد بلکه امکان هم ندارد که چنان اسرار ما و امثال ما که درین عالم میباشیم
بتمامها واضح و آشکار کرده شود زیرا که تشبیهات و تمثیلات اینها درین عالم مرئی دیده نمی شوند
تا از مشاهده اینها بآن نکته ها و اسرار پی توانیم برد چنانچه هرگاه کسی از مادر خود نابینا
تولد یافته باشد از نور آفتاب عالمتاب بی خبر و از شعشعه ضیا لیش موقوف خواهد
بود تا [illegible] بهجت او تقریر و تفصیل کنند نهایت اگر چه بقدر مقدور آفتاب و نورش را
برای او تفسیر و تفصیل و بیان باز چنانکه باید و شاید آنرا نخواهد فهمید و امکان هم نخواهد بود
که کم و کیف نور و آفتاب بعبارت را بخوبی و درستی متصور خواهد توانند آورد و همچنین الوهیت

توریت که در اینجا خاطرنشان مینمائیم ثابت خواهد کرد که تعلیم الوهیت عیسی مسیح و تثلیث ذات پاک
الهی در کتب مذکوره فی الحقیقه واضح و لائح بیان گشته است اما اگر احیاناً کسی را درین باب
اعوجاج و تردد می‌دهد که آیا انجیل و توریت بدرستی کلام محرف و منسوخ نگردیده آلهی اند
چنان تشخیصی ابواب و ل میزان الحق رجوع نمائیم زیرا که این مقدمات در آنجا بوضوح
تمام بدلیل قاطع ثابت گشته است حال مقاله در خصوص تعلیمات مذکوره را بده و باب
تقسیم نموده انتهی **اقول** اولاً اجمالاً که کلام در این مقام با جماعتی است که متصف بعقل
انسانی باشند و اگر زمره مسیحیه دست از عقل انسانی برمیدارند پس قابل خطاب لایق کلام
نیستند و معلوم است که ثبوت نبوت حضرت مسیح ع و تصدیق قول ایشان متفرع است بر ثبوت
اصل الوهیت و آن بدون عقل انسانی ثابت نمیتواند شد هرگاه عقل انسانی از میانه بیرون
رفت پس همه اصول برهم خورد نه نبوت مسیح ثابت خواهد شد و نه صدق انجیل و دلائل قطعیه
عقلیه اینجا نیست و بس بلکه هر دو جا نیست که دین و دنیای عقل انسانی درست نمی‌آید
پس دست از عقل برداشتن دست از دین و دنیا برداشتن است و این کلام دلالت بر کمال
بیعقلی دارد که خود بزبان خود اعتراف بنفی عقل مینماید و اگر همین سخن کافی باشد پس هر کسی
از اهل ملل میتواند گفت که ما آنچه در کتابهای خود میبینیم بر آن عمل مینمائیم از عقل انسانی و دلائل
اینجائی کاری نداریم هندوان آنچه در شاستر و پوران و غیره دیده اند تعبداً بآن کاربند می‌شوند
و مسلمانان آنچه در قرآن دیده اند بر آن عمل مینمایند دیگری چه کار دارند مگر اینکه فقط الزام
بر مسلمانان منظور باشد نه تحقیق حق فی نفس الامر پس آنهم صورتی ندارد زیرا که ایشان
تقدیم عقل را بر نقل واجب و لازم میشمرند و همچنین اعتقاد مسیحی که خدا یا پسر خدا باشد ندارند
[illegible] حجت [illegible] اند و اگر محرف هم نباشد و حکمی در آن خلاف عقل باشد آن را

قبول نمیکنند بلکه تاویلش میکنند چنانچه همین طریقه ایشان در عمل بقرآن مجید است که تاویل در آیات
تشبیه و تجسیم مینمایند و از عقل انسانی گاهی دست بر نمیدارند پس الزام بعقلان بر
صاحبان عقول چگونه توانند شد و اما الجواب تفصیلا فنقول محرر این عبارات صاحب این اشتباه
مطلقا بلدیتی از علوم ندارد و در اجنبیت تام از علم کلام دارد خلاصه آنکه هر مفهومیکه تعقل آن
توان نمود منحصر است در سه قسم واجب الوجود و ممتنع الوجود و ممکن الوجود و واجب الوجود
آنست که نظر بذاتش بدون لحاظ امر خارجی و بغیر علتی و سببی وجود و هستی او واجب
باشد و عدم و فنا برو محال و آن منحصر است در ذات صانع حکیم که خلاق عالم و ماسوای
ممکنات است و ممتنع الوجود آنست که نظر بذاتش بدون اعتبار امر خارجی بود و نیستش
محال بود و هیچگونه لیاقت وجود نداشته باشد مثل شریک باری عز اسمه چه وجود شریک باری
باتفاق العقلاء بالخصوص نظر بدلیل عقلی و نقلی محال است اگر چه نیز در عبارت سابقه تورات
حکم باستحاله آن وامر مستحیل مدعی آن وارد شده است مثل دیگر محالات مانند دخول کره سماوات
و کره زمین در بیضه مرغ بدون آنکه کره سماء و زمین صغیر و کوچک شود یا تخم مرغ بزرگ گردد
و مانند دخول ناقه مع جثه‌ها در سوراخ سوزن همین استحاله خدای تعالی در قرآن مجید
در باب دخول کافران در بهشت اشاره فرموده بقول خود و لا یدخلون الجنة حتی یلج
الجمل فی سم الخیاط یعنی داخل نمی شوند کفار در بهشت تا اینکه داخل شود شترها در سوراخ
سوزن یعنی چنانکه دخول شترها در سوراخ سوزن محال است همچنین دخول کفار در بهشت
و مثل محال است اجتماع نقیضین و ارتفاع آنها و توقف شی بر نفس خود که عبارت از
دور است و اجتماع وحدت و کثرت در ذات واحد شخصی که معتقد مسیحیان در باب تثلیث است
از آن رو است و همچنین است حال اجتماع اضداد در وجود که محل واحد و زمان واحد متحقق آنها

مجتمع نمیتوانند شد پس نور با ظلمت و حمرت با صفرت و حرارت با برودت و حموضت با حلاوت
و صورتیکه هر یکی ازین اضداد مذکوره خالی از شعب دیگری باشد و همچنین سکون با حرکت و عمی با بصارت
جهل با علم و بلادت با ذکاوت مجتمع نمیتوانند شد و بداهت عقل مستقیم و وجدان سلیم باستحاله
این امور حکم میکنند و منکر آن از جمله سوفسطائیه که بدیهیات جلیه را انکار میکنند محسوب خواهد شد
و ممکن الوجود آنست که نظر بذاتش وجود و عدم هر دو برابر باشد مثل کفتی المیزان اگر علتی
بیاید موجود میشود و گرنه معدوم میماند چون این مقدمه تمهید یافت پس میگوییم که جمله
موجودات عالم ما سوی الله حاشا لقهم چه از عناصر اربعه و چه از موالید ثلثه و چه از اجرام فلکیه
علویه و چه از اجسام ارضیه سفلیه همه آنها از قبیل قسم ثالث اند لاغیر چه اشتمال آنها بر ترکیب
خارجی و ذهنی که بر نقص و احتیاج آنها دلالت میکند آبی و مانع است از آنکه واجب الوجود
بر آنها صادق آید و محض ظهور آنها در عالم امکان کافی و وافی است و بیکه از قسم ثانی یعنی
ممتنع الوجود [illegible] اند شد و گرنه چگونه پیرایه هستی در بر میپوشیدند فانحصر الامر فی القسم
الثالث و هر حینیکه صانع عالم و خلاق بنی نوع آدم در خلقت اجرام افلاک و انواع حیوانات
و نباتات و سائر مخلوقات غوامض حکمتها و دقائق صنعتها که عقول و افهام بشر بپایه
ادراک کنه آنها حیران است بکار برده لیکن باهم این همه عقول اشیای مذکوره در حد
استحاله قسم ثانی مفاهیم ثلثه داخل نگردیده و گرنه چگونه از کتم عدم بمنصه شهود و وجود
جلوه گر میشدند بخلاف محالات عقلا که بعضی از امثله جزئیه آن بطریق انموذج در قسم ثانی
مذکور گردیده که آنها بیچگونه لیاقت وجود ندارند و عقل کافه عقلا باستحاله آن حکم میکنند
پس [illegible] آنکه [illegible] قسم ثانی را که محالات عقلیه باشد مثل اجتماع تثلیث حقیقی با توحید
حقیقی و اجتماع الوهیت [illegible] با رفعت مرتبه الوهیت و لوازم بشریت [illegible]

قسم ثالث که از قبیل ممکنات است که در عجائب خلقتهای آنها عقل استغراب و استعجاب
مینمود قیاس نموده قیاس خود و از انکار قیاس مع الفارق است اینکه با وصف ادعای
سخن سنجی و دانشمندی چنان مسلوب الفهم گردیده است که میان محالات عقلیه و ممکنات عقلیه
امتیاز نمی کند و در نمی یابد که او ادراک تفرقه بین عدم الادراک و ادراک العدم ننموده چنانکه فهمیده نمی
که هر گاه مدار کار بر استغراب و استعجاب گذاشته شود پس ذات مقدس الٰهی
که برتر است و صنائع و بدائع او سبحانه که آنها را بقدرت کامله خود ایجاد فرموده احق است
در اینکه عقول کافهٔ انام در آن حیران باشد در صنعتهای مخلوقات و گاه باشد که عقل انسانی
کار نمی کند و متحیر میگردد مثل بنای آلات رصدیه و ضبط حرکات مختلفه کواکب و افلاک کلیه
و جزئیه و غیرها که از حکمای فلاسفه بظهور پیوسته و انواع صنعتها که از اهل چین یا هند
ساختن ابر آتشین در حین محاربه ایشان با انگریزان و غیره مسموع گردیده و نیز بازیگران
و شعبده بازان و کسانیکه ادعای تسخیر جن مینمایند هم امور عجیبه و غریبه ظاهر میسازند
که در بادی نظر عقلها در آن کار نمیکند بلکه در بعضی امور بعد تامل نیز کنه آن معلوم نمی شود
پس ازین وجوه معلوم گردید که از استغراب و استعجاب عقول در اشیا و عدم ادراک
کنه آنها استحالهٔ آن اشیا لازم نمی آید و هو المطلوب مخفی نماند که حکم بداهت استحالهٔ
اجتماع توحید و تثلیث در مقام مبنی است بر ارادهٔ توحید حقیقی و تثلیث حقیقی کما هو الظاهر
المتبادر من کلامهم و اما بر تقدیر ارادهٔ حقیقی از احدهما و اعتباری از آخر یا حمل یکی بر معنی
حقیقی و دیگری بر معنی مجازی پس لازم است که تقریر و تنقیح محل نزاع نمایند زیرا که تصدیق
و تکذیب حکمی فرع تصور طرفین است و حق این است که کلام شان خالی از خبط و غلط نیست
چه ایشان مفهوم خود را تصور نکرده اند محض تصدیق بلا تصور را ادعا میکنند پس آن

دیگری چگونه توانند کرد و نه تصریح باعتقاد حلول واتحاد مینمایند تا قبایح و شنایع آن بر ایشان
لازم معهود آید و نه اعتراف میکنند باین که اطلاق اله بر ابن و روح مثل اطلاق کل علی الجزء
یا اطلاق کلی علی الجزئی است تا مفاسد آن بیان کرده شود و نه معنی معقول و مفهوم دیگر را بیان
میکنند تا بامکان یا عدم امکان آن کلامی نموده آید بلکه خود مقر و معترف اند باینکه ما اعتقاد بامری که
معقول و مفهوم نیست داریم و همین امر نامعقول را از دیگر ارباب عقول هم مستدعی تصدیق
میشوند و نمی فهمند که صاحبان عقول کی بامر غیر معقول و غیر متصور اعتقاد توانند کرد و کاش
برین قدر اقتصار میکردند که توحید و تثلیث در مذهب مسیحیان چیزی است که تعقل آن نمیتوان
کرد و اعتقاد ایشان بآن مثل اعتقاد بقضیه العنقاء طائر است که رجماً بالغیب بآن اقرار داریم
معهذا حکم بربوبیت والوهیت عیسی میکردند و باجتماع لوازم امکان و وجوب در آن حضرت
قائل نمی شدند که درین صورت ما را با ایشان سر نزاعی نمیبود و غایة الامر میدانستیم که بامر
مبهمی غیر محصل المعنی قائل هستند لکن چون لوازم ربوبیت را برای عیسی ثابت مینمایند
مثل ازلیت و تقدیم و خلق عالم و غیر آن وآن ذات را رب و هم ابن را رب میدانند بلکه
روح القدس را نیز مثل جمله مفترضه از ارباب میشمرند و باز بتوحید قائل میشوند عقل عاقل چنین
اعتقاد فاسد را باور نمیکند که این خود مهمل محض غیر از اجتماع وحدت و کثرت حقیقیین ندارد
قوله لیکن برای ثبوت حقائق و اسرار مذکوره نه اینکه از عقل انسانی و علوم این جهانی
دلائل خواهم آورد بلکه محض از کلام معجز نظام خود عیسی مسیح و از سایر آیات در صحیفه
انجیل و توریت الخ **اقول** حال فرومایگان قلیل البضاعة همین است که هرگاه از
فهم ادله عقلیه عاجز می آیند و عاجز میشوند که ما از عقل خود دست بردار شده رجوع بسمعیات
و دلائل نقلیه میکنیم حال آنکه نمی فهمند که اگر بالمره از دلائل قطعیه عقلیه دست بردار خواهند شد

پس حجیت این هبات که موقوف بر اثبات حقیقت نبوت پیغمبران علیهم السلام است از کجا
ثابت میشود اگر و چنانچه بحمد الله سبحانه سابقا تفصیل آن گذشته و بیان امثال ایشان
درین ادعا که عقل ناقص را دخل نمیدهیم محض کذب و دروغ میگویند زیرا که مدار کار
ایشان بر مداخلت عقول ناقصه خود شانست اگر ایشان اعتماد بر عقول ناقصه خود نمیکردند
و آنرا از شوائب نفسانیت پاک میساختند چرا درین گرداب اقوال سخیفه می افتادند آری عقل
انسانی را که فارق بین الصحیح والفاسد است دخل نمیدهند بلکه عقل شیطانی را که مائل
بسوی باطل است و ازان بتعبیر دیگر از هوا تعبیر کرده دخل میدهند و آنچه درین باب استشهاد بنظر
آیات کتب محرفه خود که آنرا توریت و انجیل تعبیر نموده پیش از کتب تواریخ نیست
چنانچه پادری ولیم و بعض مراسلات خود بآن اعتراف نموده اند کرده است از سر باطل
چه اولا این کتب قابلیت احتجاج بر اهل حق ندارد و ثانیا ازین کتب هم مطلوب او حاصل
نمیشود چنانچه انشاء الله العزیز عنقریب حقیقت حال بر صاحبان انصاف ظاهر و
منکشف خواهد شد و خوش فهمی مولف رساله و اضطراب او درین باب معلوم خواهد گردید
والله المستعان **قوله** زیرا که هنوز نفهمیده و نمیتوانند فهمید که خدا او را در رحم مادر بچه نوع خلق
نموده الخ **اقول** اولا سابقا دانستی که از عدم ادراک کنه اشیا استحاله آنها لازم
نمی آید و ثانیا اگر بالفرض درینجا عقل ناسمجهی کار نکرده باشد پس اینقدر که قطعا عقل
ما دریافته است که اینصورت نطفه که در ظلمات ثلث در مراتب شتی از صورت صورة
علقه و مضغه و عظام و لحم مرة بعد اخری متحول و منتقل گشته صورت بشریه انسانیه را
پوشیده و محل کثافات و موضع اخباث و فضلات گردیده و آثار حدوث و تغیر
پیدا نموده که دلالت بر کمال نقص و احتیاج دارد و ازان ظاهر و هویداست که الهی لیاقت نام

نمیرساند که تجسد یعنی صورت انسانیه رفیعه و متلبس بلباس صورت ادنی بسیط عالیه گردد که گویا این از امور مستحیله

و الممتنعات العقلیه و همین قدر بارا در ابطال غیب فرقه نصرانیه و اعتقاد شان بابت عیسی بن مریم

علی نبینا و علیه السلام کافی و وافی است اگر بدیگر دقائق و اسرار خلقت انسانیه عقول ناقصه

نارسد و همچنین درباره صورت نباتیه شجریه که مولف رساله در آن هم استعجاب و استغراب

را بکار برده شده میتوانیم گفت که هر چند عقل ناقصه ما در دقائق و اسرار صنائع و بدائع الهیه کجا

کار میتواند کرد لیکن اینقدر میدانیم که نسبت بخلاق عالم که علمش لایزال و قدرتش باکمال است و بقدرت کامله

خود و بیدون هیچ ماده و مدت هزار مثل این عالم را میتواند آفرید ایجاد صورت شجریه از ماده مزروعه بزریعه موجوده

در مدت معینه محدوده بس اسهل و اهون است که مولف رساله را بسبب قلت معرفتش بصفات کمالیه

الهیه و نا آشنائیش بفنون کلامیه و معالم دینیه کمال استعجاب درین خصوص عارض گردیده و خصوصا

هرگاه اجزای ارضیه و مائیه و هوائیه و ناریه هم با آن ماده مزروعه در خلقت صورت شجریه معاونت

داشته باشند **قوله** آیا کدام شخص زیرک بعقل خود درک نموده است که زمین و آفتاب و ماه و ستارگان

باهمه بزرگی خود شان بچه طریق لیعقلون در هوا آویخته شده و معلق وار گردش میکنند چنانکه از روز

ازل تا حال از گردش گاه بی نهایت خود از حد و معینه تجاوز ننموده بی غفلت و قصور در گردش اند الخ

اقول سبحان الله ازینجا تفریط و افراط شعاری اینها میتوان دریافت که گاهی ایشان در مرتبه

افراط آمده امور مستحیله و ممتنعات عقلیه جلیه را اعتقاد مینمایند و بزعم خود استناد بآیات توریت

و انجیل خود نموده آنرا تعبدی قرار میدهند و از عقل بالمره دست بردار میشوند و نهایت

تشرع و تدین اظهار میکنند و گاهی در مرتبه تفریط آمده امور ممکنه که در آن هیچ استحاله

لازم نمی آید و جمیع عقلا و حکما همواره بآن اعتراف نموده اند انکار مینمایند و در مقام

از الاقات نصوص صریحه توریت و انجیل هیچ پروا ندارند ان هذا لشیء عجاب تفصیل

این جمال آنکه اصحاب هیئت ایشان علی زعم حکمای الیونان بل سایر اهل الملل و الادیان بنا بر
تحقیق جدید خود شان انکار وجود آسمان مینمایند و حرکت برای زمین و کواکب ثابت می کنند
و میگویند که این تاریکی که در جانب فوق محسوس میشود لون آسمان نیست بلکه تاریکی بعد و دور
و مولف رساله با وصف ادعای تشرع و اظهار تعبد در ذیل بیان اجرام علویه بنا بر همین عقیده
مذکوره بتقلید الاصحاب هیئت ذکر آسمان را عمداً قلم انداز ساخته و صریحاً دلالت میکند بر این
امر قول او در سوال آویخته شده الخ و متعلق مدار گردش میکند الخ و این امر مخالفت صریحه با توریت
و انجیل ایشان وارد هست چنانچه در فصل اول سفر الخلیقة از اسفار پنجگانه توریت در ذکر بیان
خلقت زمین آسمان مسطور است اول ما خلق الله السماء و الارض انتهی یعنی اول
آنچه حق تعالی آنرا آفرید آسمان زمین است و نیز در آیه ششم و هفتم همین فصل مرقوم است شاء الله
ان یکون جلد فی وسط الماء و یکون فاصلا بین المائین فصنع الله الجلد و فصل
بین الماء الذی من دونه و الماء الذی من فوقه فکان کذلک و سمی الله
الجلد سماء انتهی یعنی خواست خدای تعالی که پوستی پیدا شود فصل کننده میان هر دو آب پس آفرید
خدا جلد را و جدا کرد میان آب پایین را از آب بالا پس همچنین شد و نامید خدای تعالی پوست
را آسمان انتهی و نیز در آیه شانزدهم و هفدهم آن مزبور است و صنع الله النیرین
العظیمین النیر الاکبر للاضاءة فی النهار و الاصغر للاضاءة فی اللیل و الکواکب
و جعلها فی جلد السماء لتضییء علی الارض انتهی یعنی بعد از آن حقتعالی دو ستاره بزرگ را
آفرید آنکه بسیار بزرگتر بود یعنی آفتاب را برای روشنی روز قرار داد و
آنکه از و کوچک تر بود یعنی ماهتاب را برای روشنی شب متعین ساخته
و نیز دیگر ستارگان را آفرید و اینهمه را در جلد آسمان ساکن و مستقر گردانید

انتهی و صریح تر ازین در باب وجود آسمان و خلقت آن عبارتی است که و نیز در فصل صد و یکم
از امیرداود علیه السلام مزبور است انت اسست الارض منذ البدو و السموات
اعمال یدیک هی تهلک و انت تدوم و الجمیع یبلی مثل الثوب و مثل الردی
تطویها و تتغیر انتهی و درین عبارت نیز ذکر خلقت آسمان و زمین بلکه بیان فنای آن نیز
بعد ازین و اخبار عن الآخرة و القیمة واقع است و امثال چنین عبارات بوفور و کثرت جابجا در کتب
موجود است پس با وصف اینهمه انکار وجود آسمان نمودن و آنرا در زمره مسلمات نپذیرفتن و از
آیات توریت و انجیل خود دست بر داشتن بسبب بعض شبهات و اوهام که اهل ملت
ایشان را درین باب عارض شده باشد با وصف اینکه خود امور مستحیله را برعایت آیات کتب
مذکوره تعبداً اعتقاد کرده اند عجب عجاب است علاوه آنکه درین محل هیچ لفظ از الفاظ منقول
نگردیده که دلالت بر قدم اجرام علویه دارد حال آنکه از عبارات مذکوره حدوث وجود و فنای
آنها نیز اظهر من الشمس و ابین من الامس است و نیز لفظ غفلت و قصور از راه غفلت لاعن شعور که در آن
ارباب ادراک عقل مستعمل میشود و در تعلیقاتم محل آورده قال المولف فصل اول در بیان
ثبوت الوهیت عیسی مسیح از کلام خود او اگر مسیح بتحقیق در مرتبه الوهیت بوده پس احتمال
میرود که خود نیز بهمین مرتبه را بخوبی بخویشتن نسبت داده باشد که هیچ شک و شبهه باقی
نماند که الوهیت خود مقرر بوده است چنانچه بهمین قسم بوقوع پیوسته بقراری که عیسی مسیح
نه محض شاگردان خود بلکه در اکثر اوقات مرتبه الوهیت خود را ادعا نموده تا و کلمات ایشان
که مشتمل بود بر ادعای صریح ایشان اقرار نموده است انها نیز نظر بعد و تکیه نسبت باو داشتند
علیحده بر کلمات باره سنگسار و قتل کردن ایشان نهایت متعرض شدند چنانکه مطلب مزبور از آیات انجیل
بالکلیه واضح و معلوم خواهد گردید بدین ترتیب که وقتیکه جبرئیل را از طرف خود در باب حبلی

ازهر اینکه قیامت خبر داده حال در این آیات بینات مسیح صفات قادریت عالمیت او در کمال
آشکاری بخوبی و تشبیع فهمانیده است زیرا در اینحال که میگوید هر انچه پدر میکند من نیز همان میکنم و مردگان را
زنده میسازم و همه قدرت در آسمان و زمین بدست من است و پدر را یعنی خدا را آگاهی می‌شناسم
و دیوان کننده روز قیامت من خواهم بود پس از همه این کلمات واضح است که اقرار
بقادر و عالم بودن خود میکند چون کسی که هر انچه خدا کند او نیز همان را کند و تمامی حکم
در زمین و آسمان از او باشد بایست که قادر و کسی که در روز قیامت دیوان کننده
همه خلائق و بنابرین از جمیع افکار و اعمال ایشان مطلع باشد می‌بایست که عالم باشد و دیگر
اینکه مسیح در آیات مذکوره بالوهیت خود اشاره نموده از این مرحله نیز آشکار و یقین میگردد
که یهودیان کلمات مزبوره را از وی شنیده اراده قتلش نمودند چنانکه در آیه ۱۸ باب ۵
یوحنا مرقوم است که بجهت این یهودیان بیش از اول اراده کردند که او را بکشند زیرا که خدا را
پدر خود خوانده خود را با خدا مساوی ساخت و همچنین در آیه ۲۰ باب ۱۸ متی بالوهیت
خود اشاره نموده میگوید در هر جا که دو یا سه کس بنام من جمع شوند من در آنجا وسط
ایشان هستم و هم در حین صعود هنگامی که بشاگردان خود حکم می‌نمود که تمامی عالم رفته
و کلام مرا بهمه طوائف بیان نموده تعلیم دهند چنین گفته است که اینک تا بانقضای
جهان با شما هستم چنانکه در آیه ۲۰ باب ۲۸ متی مسطور است لهذا چون مسیح این کلام را
در وقت صعود خود فرموده پس واضح است که حاضر بودن وی نه بطور جسمانی بلکه روحانی
خواهد بود و چون این وعده را نه محض بیکی بلکه بهمگی شاگردان و ایمان آورندگان داده است
که تا انقضای عالم در نزد ایشان خواهد بود ظاهر و هویداست که باز از این کلمات نیز اظهار
آیات صفت حاضر بودن را بخود منسوب ساخته و همچنین صفت را در آیه ۱۳ باب ۳ یوحنا

الوهیت نسبت داده فرموده که هیچکس باسمان بالا نرفته است مگر آنکس که از آسمان پائین آمده یعنی
فرزند آدم که در آسمان است الغرض اگرچه مسیح در آنوقت بنا بر جسم بر زمین حاضر بود بنا بر تقریر میشود
که در آسمان میباشد خلاصه از آیات مذکوره بطوریکه قابل رد نباشد علی الظاهر معنی مسیح صفات و ذات
الوهیت را صریحاً بخود نسبت داده و همین معنی در آیه ۳۰ باب ۱۰ یوحنا گفته است که من و پدر یکی هستیم
و بنا بر این مضمون در آیات ۹ الی ۱۱ باب ۱۴ یوحنا خود مسیح بفیلپوس فرموده که هر آنکس
مرا دیده پدر را دیده است تو چگونه میگوئی که پدر را بما نشان بده آیا تو باور نمیکنی که من در
پدر هستم و پدر در من سخنهائی که من بشما میگویم از خود نمیگویم بلکه پدر که در من است همان این
کارها را میکند مرا باور کنید که من در پدر هستم و پدر در من حال بعلت همین حالات است که مسیح در
آیات مزبوره خود را بآن متصف ساخته و بنا بر آن در ذات با پدر یعنی با خدا فی الحقیقه یکسانست
بر بندگان واجب نموده که چنانچه پدر را او نیز عبادت و سجده نمایند از قراریکه در آیه ۲۳
باب ۵ یوحنا مرقوم یافته که مسیح فرموده که همه مردم پسر را عزت کنند چنانکه پدر را عزت میکنند
آنکس که پسر را عزت نمیکند پدری را که او را فرستاده است عزت نمیکند و علاوه بر اینها
بعد از قیام خود که توما نام را که از جمله شاگردانش بود ماذون ساخت که بنا بر آن ستایش او را
خدا گوید چنانکه این گذارش در آیات ۲۸ و ۲۹ باب ۲۰ یوحنا مرقوم گشته یعنی در وقتی که
شاگردان بتوما گفتند که مسیح قیام نموده ما او را دیده ایم او بآنها گفت که تا من نشان
میخها را در دستش نبینم و انگشت خود را در نشان میخها ننهم و دست خود را در پهلوی او
نگذارم باور نخواهم کرد هشت روز بعد از آن مقدمه هنگامیکه توما نیز با سایر شاگردان بود و
مسیح بایشان نمودار گشته بتوما گفت که انگشت خود را اینجا بیاور و دستهای مرا ببین
و دست خود را بیاور در پهلوی من بگذار و بی ایمان مشو بلکه ایمان دار در این حال توما

تعجب ایمان توما سجده نموده گفت که ای خداوند من و خدای من حال در اینصورت که مسیح
او را نهی ننموده بلکه فرموده که ای توما از اینجا که تو مرا دیده ایمان آورده خوشا بر حال آنان که
ندیده ایمان آورده باشند پس واضحا آشکار و یقینی است که با لوهیت خود اشاره
نموده بلفظ خدا مخاطب گشتن خود را تعدی ندانست خلاصه از کلام مزبوره عیسی مسیح با
اطمینان کلی و با کمال یقینی آشکار است که مسیح ع الوهیت را واضحا بخود نسبت داده
و آشکارا تقریر و بیان نموده است فلهذا کسی که قلبا طالب حق و تعصب لجاجت را بکنار
نهاده بمقام انصاف برآمده باشد بدیهی است که در باب الوهیت مسیح ع متردد و شکی
نخواهد ماند بلکه بکلام مسیح معتقد گشته الوهیت او را قبول خواهد نمود خوشا حال فرخنده فال
چنان شخصی که در شک باقی نمانده بمراتب اعلا و مدارج ایمان رسیده باشد نهایت
بعضی کسها از کثرت ترددات قلب خود میگویند که چرا مسیح الوهیت خود را واضح تر
از آنکه ذکر گشت تعریف نکرده و واضحا و مختصرا بیان نفرموده است که منم خدا و لیکن جواب
چنان کسها همین قدر اکتفا میرود که از قراریکه ذکر و ثابت گشته واضح است که مسیح الوهیت
خود را چنان بیان و تقریر نموده بخود نسبت داده است که در قلب کسی تعصب خلاف اگر نا
گذاشته در مقام انصاف ایستاده باشد شکی باقی نمیتواند ماند و غبار تخیلات فاسده
دامن خاطرش نمیتواند نشست و سنگ ترددات باطله شیشه مصفای افکارش را
نمیتواند شکست لیکن از برای آنانکه دیده انصاف بسته بفکر و در کلامش طالب و راغب
نبودند اگر چنانچه مسیح مرتبه الوهیت خود را واضح تر از آن تقریر و بیان هم مینمود آیا
باز فائده حاصل میگشت زیرا که اینها قبول نکرده بیش از پیش نسبت باو عداوت می‌ورزیدند
چنانچه بزرگان ملت یهود و حال آنکه الوهیت خود را بطرق معانی نشان یعنی بیان نمود بدار کشیدند

دفعة اراده کردند که او را گرفتار نموده سنگسار کنند قطع نظر ازین مسیح بنا به تمام علاقه الهی
یعنی در همان وحدانیت ذاتی که با پدر دارد و با او یک وحدانیت نه بغیر آن وحدانیت
اما چون علاقه و وحدانیت مزبوره را قبل از قیام و صعودش کسی نتوانستند فهمید پس درین صورت
اگر مسیح بی پرده میگفت که منم خدا او پس هر آینه احتمال کلی میرود که در آنوقت چنان میفهمیدند
که گویا او حسب الظاهر یعنی بنا به جسم انسانیتی که دارد خدا است حال آنکه چنان گمان بالمره
خلاف بوده ولهذا فهم و درک تعلیم الوهیت عیسی مسیح نیز از جمله مطالبان نیست
که در خصوص آنها بشاگردان خود فرموده که دیگر خبرهای بسیار دارم که بشما بگویم
لیکن حالا نمی توانید متحمل شد اما چون او یعنی روح راستی بیاید او شمارا بتمامی راستی
ارشاد خواهد نمود زیرا که او از پیش خود سخن نخواهد گفت بلکه هر آنچه بشنود خواهد گفت
و شمارا از آینده خبر خواهد داد و او مرا جلال خواهد داد زیرا که او آنچه را از آن من است
خواهد یافت و شمارا خبر خواهد داد چنانکه در آیات ۱۲ الی ۱۴ باب ۱۶ یوحنا مرقوم است
و همچنین در آیه ۲۶ باب ۱۴ یوحنا در خصوص همین مطلب چنین فرموده که آن تسلی
دهنده یعنی روح القدس که پدر او را باسم من خواهد فرستاد همان شمارا هر چیز خواهد
آموخت و هر چه که من شمارا گفتم بیاد شما خواهد آورد و چنانکه مسیح بشاگردان خود وعده
نموده بود چنان شد ده روز بعد از صعودش آن تسلی دهنده و اعانت کننده که عبارت از
روح القدس باشد از آسمان بر ایشان نزول کرد و از قراری که در باب دوم اعمال حواریون
تحریر یافته و همان روح القدس که انشاء الله ذکرش بعد خواهیم نمود ایشان را از عالم بالا
تنویر ساخته تمام حقایق را بآنها کشف و بیان نمود و بقوت او ایشان علامات غریبه و معجزات
عجیبه بسیار ظاهر کرده اند چنانکه حواریون مذکور فی الحقیقت شبیه انبیا و رسل الهی بوده اند

چنانچه این مقدمه در فصل اول از باب دوم رساله مسمی بمیزان الحق مفصلا بیان و ثابت گردیده است
و بنابر آن کلام [illegible] ایشان رسیده و از عالم علوی نور گردیده تعلیم الوهیت مسیح را در مراسلات
خود ساخته اند در انجیل ثبت گشته زیاده بیان و تفصیل نموده اند بنحویکه در فصل آتیه مذکور هم
معلوم خواهد گشت **اقول** [illegible] بر مصنف لبیب خبیر بملاحظه این تحریر که غیر از
تطویل بلاطائل و تحصیل لاحاصل مفادی ندارد ظاهر و باهر میشود که مسیحیان تا حال عبارات
انجیل را نفهمیده اند و بمعانی و بمطالب مقصوده آنها نرسیده و آنچه ادعا مینمایند ناشی از
سوء فهم و عدم تامل و تفکر در معانی فقرات انجیلیه و عدم رد متشابهات بسوی محکمات است
هرگاه حال اینها در فهم کتب خود که آنرا منزل من عند الله قرار داده اند چنین باشد
پس تا فهم دیگر کتب مقدسه چه رسد و چگونه چنین نباشد حال آنکه خود حضرت
مسیح مطابق مفاد آیه وافی هدایه لَن یَستَنکِفَ المَسِیحُ اَن یَکُونَ
عَبداً لِلّٰهِ وَلَا المَلٰئِکَةُ المُقَرَّبُونَ جا بجا در اقوال و افعال و اطوار خود
در همین انجیل متعارف اعتراف بعبودیت و مخلوقیت خود نموده و کسیکه معترف بعبودیت
خود باشد چگونه ادعاء الوهیت تواند کرد پس معلوم شد که مسیحیان مصداق اَفَتُؤمِنُونَ
بِبَعضِ الکِتَابِ وَتَکفُرُونَ بِبَعضٍ محکمات آیات کتاب خود را
که موافق ادله قطعیه عقلیه است پس پشت می اندازند و متشابهات و تأویلات آنرا که معارض
ادله عقلیه قطعیه و نصوص صریحه همین کتاب و مصروف عن الظاهر عمل مینمایند علاوه آنکه
سابقاً بتفصیل دانستی که دلیل عقلی بهر کیف بر دلیل سمعی مقدم است [illegible] کتاب
بعض مستحیلات ممتنعات عقلیه که گنجایش تاویل در آن نشده باشد دلیل عدم
صحت و اعتبار آن کتاب است نه اینکه مسلمات عقل [illegible] شده [illegible] بدیهیات

عبارات انجیل را که مشتمل اعتراف عبودیت آنحضرت است در بخش ذکر میسازیم بعد از آن
انشاء الله العزیز بنقض فقرات منافیه و کلمات متشابهه بتفصیل می پردازیم
والله المستعان پس بدانکه صریح ترین عبارات درین باب همان عبارت فصل هفدهم
انجیل یوحناست که سابقا گذشت هذه هی حیوة الابد ان یعرفوک انک الواحد
وحدک الاله الحق والذی ارسلته یسوع المسیح انتهی یعنی
حیوة ابدی و نجات سرمدی اخروی همینست که ترا بشناسند که تو خدای یکتا و اله حق و هستی
هستی و آنرا که فرستاده یسوع یعنی مسیح است و اعتراف بعبودیت و رسالت خود و اقرار بتوحید
و یکتائی الهی ازین کلام ظاهر و باهر است و این عبارت مطابقت دارد با آنچه حق سبحانه و تعالی
در قرآن حمید از آنحضرت حکایت فرموده قال انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی
نبیا یعنی گفت عیسی علیه السلام بدرستیکه من بنده خدایم عطا کرده مرا کتاب یعنی انجیل و گردانیده
مرا پیغمبر بحق و نیز در فصل بستم انجیل یوحنا مرقوم است انی صاعد الی ابی الذی
هو ابوکم والهی الذی هو الهکم یعنی من بالا میروم بسوی پدر خود و پدر شما و خدای
خود و خدای شما این کلام نص صریح است بر اینکه آنحضرت حق تعالی را معبود خود و سایر خلق
میدانسته و لهذا فرموده الهی الذی هو الهکم این کلام چه قدر با ما وشابهست بکلام آنحضرت
که حق تعالی در قرآن مجید بلسان آنحضرت نقل فرموده ما قلت لهم الا ما امرتنی
به ان اعبدوا الله ربی وربکم یعنی نگفتم از قوم خود مگر آنچه حکم فرمودی مرا بآن
اینکه پرستش نمائید خدا را که پروردگار شماست و نیز در فصل هشتم انجیل یوحنا مرقوم است
انا انسان کلمتکم بالحق الذی سمعته من الله الخ و این عبارت نیز دلالت
صریحه بر اعتراف بشریت و مخلوقیت و تعبد وارد کما لا یخفی و نیز در فصل نهم انجیل مرقس و غیره

عبارات انجیل که دلالت بر عبودیت حضرت مسیح دارد

سطور است لما ذا تقول لی صالحا و لیس صالحا الا الله وحده انتهی یعنی برا
چه مرا خوب و صالح میگوئی کسی خوب نیست جز خدای یکتا انتهی و نیز در فصل سیزدهم از انجیل
مرقس مذکور است فاما ذلک الیوم و تلک الساعة لا یعرفها احد و لا
ملائکة السماء و لا الابن الا الاب وحده یعنی این روز و این ساعت را
کسی نمیداند و نه فرشتگان آسمان و نه پسر یعنی خود آنحضرت مگر پدر یعنی خالق یکتا و چنانچه
قبل ازین در کلام سابق صلاح ذاتی را از خود سلب کرده برای خدای تعالی ثابت
کرده بودند همچنین درین کلام صریحا نفی علم ساعت نزول مثل فرشتگان و غیرهم که از
بندگان خدا بوده اند فرموده پس اگر متصف بصفات الوهیت میبودند چگونه جهل و
نقصان بر ایشان روا می بود و همچنین در فصل پنجم از انجیل یوحنا نفی قدرت ذاتیه از خود فرموده
و آن نیز منافی مرتبهٔ الوهیت است و عبارت مذکوره اینست لست اقدر ان
اعمل شیئا من ذاتی و انما احکم بما اسمع و دینی عدل لست اطلب
مشیتی بل مشیة من ارسلنی انتهی یعنی هیچگونه قدرت ندارم که چیزی از ذات
خود بالاستقلال بکنم و جز این نیست که حکم میکنم بانچه میشنوم و دین من عدل است نمی
من اراده و خواهش خود را نمیخواهم بلکه مشیت کسی را که مرا فرستاده است انتهی و نیز
درهمین فصل مرقوم است لانه کما ان للاب الحیوة فی ذاته کذلک اعطی
الابن ان تکون الحیوة فیه و اعطاه السلطان ان یدین لانه
ابن البشر انتهی و ترجمهٔ آن در انجیل فارسی چنین است زیرا که چنانچه پدر در ذات خود زندگانی
دارد به پسر نیز داده است که در ذات خود زندگانی داشته باشد و این رتبه داده است که
قضا را متوجه باشد چونکه فرزند آدم است انتهی و از سیاق کلام ظاهر و باهر است که آنحضرت

حیوة ذاتی بدا شتند بلکه بهر در کار عالم آنحضرت را حیوة بخشید و در هیچ خصوص بسوی او تعالی
احتیاج داشتند وهو المطلوب بلا وه آنکه درین عبارت آنجناب نسبت [illegible] او [illegible]
صریح منافی معتقد مسیحیان مرتبه الوهیت مزعومه ایشان است کما لا یخفی وایضا از فصل چهارم [illegible]
والکلمة التی تسمعونها لیست لی بل للاب الذی ارسلنی الی قوله
ان ابی هو اعظم منی الخ یعنی این کلمه که از من میشنوید از من نیست بلکه از پدر من است
که فرستاده ایضا پدریست که پدر من از من بزرگتر است انتهی واین کلمات که مشتمل است بر ذکر
اعظمیت اب من الابن مطابق مفاد الله اکبر من کل کبیر متضمن صدور کلام بالاصالة
من الاب دون الابن وکونه مرسلا منه صراحة بر تغایر ونفی اتحاد مع الله که مسیحیان ادعای
آن مینمایند دلالت میکند ونیز در فصل چهارم انجیل متی مذکور است که حضرت مسیح در هوای
شیطان هنگامیکه آنحضرت را بسوی سجده خود دعوت کرده چنین فرموده اذهب
یا شیطان لانه مکتوب للرب الهک تسجد وله وحده تعبد ترجمه آن در انجیل
فارسی این است دور شو ای شیطان زیرا که مسطور است یعنی در توریت اینکه آن خداوندگاری
را که خدای تست پرستش بکن وغیر او را عبادت مکن انتهی پس اگر آنحضرت العیاذ بالله مدعی
الوهیت می بود بسوی سجده خود دعوت میفرمود نه بسجود خدای تعالی واین کلام عبودیت
انجام بزبان نمیراند ونیز در اول همین فصل است فصام اربعین نهارا واربعین
لیلة الخ یعنی چهل شبانه روز روزه داشتند ونیز در فصل پنجم انجیل لوقا مسطور است
وکان یمضی الی البراری یصلی هناک الخ یعنی آنحضرت بسوی بیابانها میرفتند
و در آنجا نماز میکردند ونیز در فصل ششم همین انجیل است وکان فی تلک الایام
لیصلی علی الجبل وکان ساهرا فی صلوة الله الخ یعنی در آن [illegible] بسوی کوه

بجهت [illegible] بجا آورده بخواند و بود آنحضرت شب بیدار در نماز و عبادت الهی انتهی و نیز در
فصل بیست و دوم همین انجیل مرقوم است ثم تناول کاسا فشکر الی قوله ثم اخذ
خبزا فشکر و کسر و اعطاهم الخ و ترجمه آن در انجیل فارسی چنین است که آنحضرت
کاسه را گرفته شکر بجا آورد و نان را گرفته شکر نموده و شکسته بایشان داد و نیز در
فصل بیست و ششم انجیل متی مرقوم است و در آن ساعت که میخوردند عیسی نان را گرفته
شکر نموده پاره کرد انتهی و نیز در فصل چهاردهم انجیل مرقس مسطور است ثم تقدم قلیلا
وخر علی الارض مصلیا وانه هل یستطاع ان تعبر عنه هذه الساعة
وکان یقول ایها الاب کل شی بقدرتک فاجز عنی هذه الکاس
ولکن لیس کما ارید انا بل انت الخ و ترجمه آن در انجیل فارسی چنین است که پس
اندکی پیشتر رفته بر زمین افتاده دعا نمود که اگر ممکن باشد این ساعت از وی بگذرد و گفت
ای پدر تمامی چیزها نزد تو ممکن است این ساغر را از من بگذران لیکن نه آنچه من خواهم بلکه تو
میخواهی انتهی کلمات اضطرار و احتیاج و عجز و نیاز که درین عبارت مسطور است و بر عبودیت
و بندگی متکلم آن دلالت دارد بنظر انصاف باید دید و نیز در فصل یازدهم انجیل یوحنا
در باب زنده کردن عیسی لعازر بعد فوتش چنین مذکور است که آنحضرت در حین اظهار این معجزه
بدرگاه الهی رجوع و التجا نموده طلب استجابت دعا از خدا نموده و شکر الهی بجا آورده
باین عنوان ورفع یسوع عینیه الی فوق وقال ایها الاب اشکرک لانک سمعت
لی وانا علمت انک فی کل حین تسمع لی لکن من اجل هذا الجمع المحیط بی قلت
لیؤمنوا انک انت ارسلتنی انتهی و ترجمه آن در انجیل فارسی چنین است که عیسی
چشمها را بالا کرده و گفت ای پدر ترا شکر میکنم که تو خواهش مرا شنیده

ومن دانسته ام که تو خواهش مرا همیشه میشنوی لیکن بعلت این کرده ام [illegible]
تا آنکه باور کنند که تو مرا فرستاده انتهی سبحان الله کسی که او با معترف بعبودیت و [illegible]
و پیغمبری رسالت خود کند دلالت صریحه بر مغایرت او با خدا بوده باشد و علم ساعت نزول و قدرت
ذاتیه را از خود مسلوب سازد و روز و شب رکوع و سجود و قیام و قعود و نماز و روزه بسر برده و ذر
بیداری عبادت الهی نماید و در جواب شیطان بگوید که سوای معبود بحق و خدای یکتا دیگری را
سجده کردن ناروا و خدای خود را از خود بزرگتر قرار دهد و در وقت حضور طعام شکرگذاری نعمت
و احسان الهی چنانکه شیوه بندگان است بجا آرد و در وقت اظهار معجزات احیای اموات و دیگر معجز
و نیاز بسوی پروردگار قدیر و علیم خود آرد و التجا و رجوع بدرگاه او سبحانه نماید چنانچه عبارات
مذکوره شهود عدول بر اینهاست چگونه اسناد الوهیت یا ادعای اتحاد مع الله بسوی او
میتوان کرد و این امر بر صاحبان طبع سلیم و عقل مستقیم مخفی و پوشیده نیست ومن لم یجعل
الله له نورا فما له من نور چون ازین مرحله فراغ حاصل شد پس الحال بنقض کلام
مولف رساله تفصیلا میپردازیم **قوله** مولف رساله در مقام ذکر عبارات متشابه
انجیلیه که بظاهرها دلالت بر مضامین مختلفه متناقضه دارد دیده و دانسته بدون جمع بین المقاصد
بغیر تعیین معانی مراد ازانها استدلال بر مطلوب خود کرده و همچنین دلالت بر جنبیت محرر
طریقه تحریر در وی احتیاج دارد چه بعضی ازانها دلالت دارد بر اینکه مسیح پسر خدا بوده و بعضی آنکه
خود خدا بوده و بعضی بگویند مشعر بحلول است که خدا در او در آمده و بعضی آخر ناظر بسوی اتحاد کرا و
با پدر یکی بوده و درین صورت معلوم نمیشود که انجیل قائل بحلول است یا باتحاد یا بچیزی دیگر است
و اتحاد چیزی دیگر اگر قائل بحلول است پس از اسناد های اتحاد او را چه سود و اگر قائل بحلول
نیست پس ذکر اتحاد چه فایده میتر در صورت حلول اسناد الوهیت بمحل چگونه ابهر کرده میتواند که حا

و محل هر دو یا هر یک [illegible] شد و نیز اتحاد قدیم با حادث خواهد گفت یا اتحاد قدیم با قدیم تعیین
اتحاد [illegible] و لازم است و نیز اتحاد شیئین از الاشیاء مشعر بسبق تعدد و انهاست بین التعین
با ادعای توحید که مسیحیان اعتراف لسانی بآن دارند چه طور صورت می بندد و بلکه این اشعار تعدد
که ظاهر از همه این استنادات از دست نمیدهد پس با وقتی که تعیین شقی از شقوق محتمله نماید جمع بین الامور
المتناقضه بوجه معقول البته باید نمود استدلال وا ازین عبارات محض بیوجه و بیمعنی است خلاصه
آنکه استنادات مولف رساله درین مقام منقسم بچهار قسم است **اول** عباراتی که دلالت میکند
براینکه آنحضرت فرزند خدا بوده **ثانی** عباراتیکه بزعم باطل خود ازانها استفاده صفات الوهیت
از قدم و قدرت و علم ذاتی نموده و **ثالث** بعض کلماتیکه بظاهر او دلالت بر اتحاد و حلول
و روحیت دارد و **رابع** بعض عباراتیکه مشتمل است بر سجود بعض مردمان آنحضرت را و نسبت
الوهیت بآنحضرت **اما جواب از قسم اول** پس بچند وجه میتوان شد **اول** آنکه بنوت
خدا دلالت بر عینیت و اتحاد ندارد و کما هو مفهوم القوم بلکه دلالت بر مغایرت و مخلوقیت
دارد و تفصیل این اجمال آنکه اراده بنوت و ابوت حقیقیتین که عبارت از تولید و تولد متعارف بین
افراد الانسان و الحیوانات الاخر باشد درین مقام ممکن نیست لکونه من امارات النقص و الا
حتیاج والله تعالی منزه عنه و از جمله اصول مسلمه است که هرگاه حمل لفظی بر معنی حقیقی ممتنع
باشد اما لمخالفته دلیل العقل او النقل المتفق علیه لابد که حمل آن لفظ بر اقرب مجازات
الی الحقیقه نموده شود و مصروف عن الظاهر بوده باشد و درین ماده اقرب مجازات
الی الحقیقه آنست که [illegible] بمعنی خالق و پرورش کننده و عطوف محمول سازیم و ابن را
بر مخلوق و مربوب و مستحق [illegible] لطف زیرا که این معانی از لوازم ابوت و بنوت است فاذا تعذر
الملزوم ثبت اللوازم و یعینه [illegible] القاموس حمل التولید التربیه و بینه قول المسیح [illegible] انت ابنی انا ولدتک

تعیین

اطی و ناصری الخ انی انا اجعله بکرا عالیا علی جمیع ملوک الارض انتهی خلاصه
ترجمه این عنوان مرا خواهد گفت که تو پدر منی خدای منی هستی و نصرت و مدد کننده و
خلاصی دهنده من میباشی و من او را بمنزله پسر بزرگ قرار میدهم و بلند مرتبه میکنم او را بر
جمیع پادشاهان روی زمین و همچنین در فصل چهاردهم سفر خامس توریت که سفر الاستثناء است
اطلاق فرزندان خدا نسبت بسائر بنی اسرائیل باین عنوان ادا کرده گوید کونوا ابناء
الرب الهکم فلا تخدشوا ابدانکم و لا تحلقوا راسکم علی المیت من
اجل انک شعب طاهر انتهی و در ترجمه هندیه درین مقام چنین مینویسد تم ہوا
اپنے خدا کے بیٹوں کی جگہ ہو تم کسی کی موت سے اپنے بدن کو نگاشو نہ اپنے سر کو چندلا کیجیو
کیونکہ تو ہوا اپنے خدا کی مقدس قوم سے انتہی و ظاهر است که درین مقامات معنی حقیقی
بنوت مراد نیست و گرنه میباید که بالهه ابناء کثیره غیر متناهیه قائل شوند و نیز موید
این معنی هست آنکه مترجم دیگر انصاف را کار بند شده درین مقام بجای ابناء لفظ اولیاء الله
ذکر ساخته و هذا لفظه و اذ انتم اولیاء الله ربکم الخ و این نیز صحیح است
در عرف سابق از بنوت و ابوت در امثال چنین مقامات معنی حقیقی مراد نبوده و الا این مترجم
چرا ازین معنی عدول میکرد و هو المطلوب و این چنین محاورات بالفعل هم شائع است که رعایا
را نسبت برؤسا و سلاطین بفرزندان تعبیر مینمایند باعتبار همان علاقه شفقت و عطوفت که
فیمابین ایشان متحقق و حاصل است چنانچه در بعضی از سوانح در باب تنازع اهل التشیع با اهل سنت
و جماعت مسموع شده که صاحبان انگریزان هم رعایا را فرزندان کمپنی قرار داده بودند
هم موید بهمین معنی است آنچه متعارف و مشهور است لفظ عیال الله یعنی محتاجان و تنگدستان
عیال خدا هستند حال آنکه هیچ عیلولت حقیقیه در موضع صدق نیامده و نیز در فصل اول کتاب

شتم نیز مذکورست یدعون هولاء بنو الله الحی یعنی خوانده میشوند ایشان فرزندان خدای

حی انتهی و چه قدر واضح میکند این امر را که معنی شفقت و عطوفت در اطلاق بنوت خدا

بنوت در امثال چنین مواضع ملحوظ است کلامیکه حضرت شعیا علیه السلام از زبان امت خود بر

فصل شصت و چهارم کتاب خود فرموده و الان یا رب انت ابونا و نحن طین و انت

جابلنا و نحن جمیعنا اعمال یدیک لا تسخط علینا یا رب الی الغایة و لا

تذکر خطایانا الی دهرها لکن انظر یا رب کلنا نحن جمیعا شعبک

و مترجم هندی در ترجمه آن چنین نوشته است اب ای خداوند تو هی همارا باپ هی که هم ماٹی هین

اور تو همارا کمهار هی اور هم سب تیری هاته کی بنائی هوئی هین ای خداوند بیحد غصه

مت هو اور بدکاری کو ابد تک یاد نرکه نگاه کر دیکه هم تیری منت کرتی هین هم سب

بندی هین انتهی پس این مقام که مقام طلب عفو و رحمت و اعتراف بخطایا بود بنوت کمال مناسبت

بمعنی عطوفت و شفقت میدارد و ازین کلام صریحا معلوم میشود که همین علاقه لفظ پدر در اینجا

گردیده و نیز معلوم میشود که مؤمن است که درین عبارت بعض الفاظ دیگر هم که باتفاق جمهور معنی حقیقی آن در اینجا

مراد نیست باعتبار وجه و معنی علاقه مشابهت در باب جناب مقدس الهی مستعمل گردیده بلکه تحقیق ا

عال الفاظ این امثال آن نیز خود حضرت عیسی باعتبار همین محاوره در فصل پنجم انجیل متی میفرماید

طوبی لصانعی السلامة فانهم بنو الله یدعون یعنی خوشا بحال کسانیکه کار آشتی

بجا می آرند که ایشان فرزندان خدا خوانده میشوند و نیز در آخر این فصل مذکورست کونوا

کاملین مثل ابیکم السماوی فهو کامل انتهی یعنی کامل کنید نفس را مانند پدر

خود که در آسمان است که او کامل است انتهی و ازین فصل تا فصل هفتم جا بجا اطلاق اسم

ابوت و تعالی نسبت بحواریین واقع است و نیز در فصل ششم انجیل متی قول آنحضرت

چنین توهم است بل یصیرون مثل الملائکة ویصیرون بنی الله وبنی القیامة
انتهی یعنی بلکه مانند فرشتگان میشوند و فرزندان خدا و فرزندان قیامت میگردند انتهی الحال انصافا
بفرمایید که فرزندان قیامت چه معنی دارد تا فرزندان خدا هم گنجایش قیل و قال بوده و نیز در
فصل هشتم انجیل قول حضرت مسیح یوحنا خطابا وعتابا الی الیهود مذکور است انتم من
ابیکم ابلیس وشهوات ابیکم تهوون ان تعملوا انتهی یعنی شما از پدر خود ابلیس هستید
و خواهشهای پدر خود را دوست میدارید که بکنید انتهی و این کلام هم صریح است در مجازیت معنی
ابوت و بنوت چه ظاهر است که یهودان مثل سائر مردمان از نسل آدم علیه السلام رسیده اند و بنی آدم
و بنی اسرائیل یعنی یعقوب بوده اند نه بنی ابلیس پس جز این نیست که اسناد ابوت شیطان
بسوی یهودان بسبب جز همان علاقه مخالطت و متابعت در افعال و اقوال است که ایشان را
با شیطان حاصل بود نه بجز آن شبیها کما ینبئ الیه الکلام الاخیر وان ابیت که وشهوات
ابیکم تهوون ان تعملوا هم در فصل بیست و سوم انجیل متی مرقوم است که عیسی فرمود وای
بر حال شما ای نویسندگان و فریسیان ریاکار زیرا که بر و بحر را بجهت آنکه یک شخص را در
طریق داخل نمایید سیر میکنید و چون داخل شود پسر جهنم را دو چندان بیشتر از خود میسازید انتهی نقلا
من ترجمة الانجیل و نیز در باب او هم در همین فصل قول آنحضرت مذکور است ای اورشلیم ای اورشلیم که کشنده
پیغمبران و سنگسار کننده آنان که بتو فرستاده شده اند میباشی چند بار خواستم که فرزندان ترا جمع نمایم چنانچه مرغ جوجهای
خود را در زیر بال خود جمع می نماید جمع نمایم انتهی پس درین عبارت نیک تامل باید کرد
که چگونه اسناد ابوت بسوی اورشلیم یعنی بیت المقدس و بسوی جهنم بادنی علاقه و ملابست
نموده شده علی سبیل المجاز و قس علی ذلک سبحان الله اینقدر که مرینا ایضا فی متعارف
از محاورات و اصطلاحات کتب خود بالمره چشم پوشی کردن کار ایشان و اعجب

ایشانست تا اینکه نوبت باینجا رسید که حضرت مسیح بر این کلمات اکتفا نکرده در فصل بستم انجیل
یوحنا بنسبت خود با حواریین درین خصوص اتماماً للحجة تصریح فرموده بکذا انّی صاعدٌ
الی ابی الذی هو ابوکم و الهی الذی هو الهکم انتهی یعنی من بالا میروم بسوی
پدر خود که اوست پدر شما و خدای خود که اوست خدای شما انتهی و صریح تر ازین بارهٔ اعتراف
عبودیت و مجازیت معنی ابوت و بنوت کلامی نمیباشد مرحبا صد مرحبا سبحان الله با صفت
چنین تاکیدات و تصریحات حضرت مسیح بازاینهمه یعنی تمسک آنحضرت را در باب الوهیت شان باد
ضایع ساختند و کلمات طیبات آنجناب را هیچی نشمردند و از کار خود و اعتقادات فاسده
خود در باب آنحضرت هرگز باز نیامدند و لله الحمد که صاحب سالهم با وصف تعصب ازین کلام
خود اعتراف بعدم اختصاص یعنی بعیسی ع ورود آن در باره دیگر نیکوکاران نموده و آنچه
بعد ازان بالفاظ غیر محصل المفاهیم درین خصوص بیان آنحضرت و دیگر اشخاص بقصر
خود بسته است هیچ است غایة الامر اینکه آنحضرت فرد کامل این افراد بوده
باشند کما مرت الیه الاشارة و محذوری در آن نیست بلکه اگر انصاف نمایند وصف
ابنیت منضماً الی وصف النبوة که در بارهٔ حضرت یعقوب و داود ع و در بعض عبارات سابقه وارد
گردیده از وصف محبوبیت و غیره که در بعض عبارات در باب حضرت مسیح ع مذکور
شده چونکه مشعر باولیت و تقدم و مزید اختصاص است اولویت و رجحان دارد اما
جواب از شبهٔ ثانی که ازان استنباط صفات الوهیت آنحضرت بزعم فاسد خود ساخته
بسه وجه میتوان داد اول آنکه حدوث ذات مستلزم حدوث صفات است چه صفات
قبیل اعراض است که بمحل قائم میباشند پس هرگاه ذات حادث بود صفات آن چگونه قدیم
میتواند شد و قطع نظر ازان دلائل قاطعه عقلیه و نقلیه که بر مخلوقیت و حدوث ذات حضرت مسیح ع

ودلالت دارد سابقاً آیات کثیره انجیلیه که از قبیل محکمات است نقل نموده شده که
آنحضرت جابجا اعتراف بمخلوقیت و عبودیت و عجز و نقصان خود فرموده اند
و این امر ملازم حدوث است پس چه منافی آن خواهد بود و بظاهر دلالت بر قدم یا صفات
اخص الوهیت خواهد نمود و چونکه از قبیل متشابهات است و مخالف بعقل و نقل است مطروح و
مأول خواهند شد بلکه این آیات که بر حدوث ذات و صفات هر دو دلالت میکند حاجت
بتقسیم این استدلال نیست و وجه آنکه بعض کلمات که بزعم باطل مؤلف رساله دلالت بر صفات
الوهیت میکند معارض است بآن عبارات سابقه انجیلیه که حضرت مسیح در آن نفی صریح
صفات الوهیت مثل نفی علم ساعت نزول و نفی قدرت ذاتیه از خود فرموده اند و عقل
برین هر دو چونکه از قبیل جمع بین النقیضین است از مستحیلات جلیه است لا محاله میباید
که یکی ازین هر دو مطروح و مأول بوده باشد و موافق طریقه عقل مستقیم و ذهن
سلیم تأویل پذیر نیست مگر خبری که مخالف با دلیل قطعی عقلی بوده باشد آنچه موافق آنست
و عبارتیکه مشار الیها نیست که آنحضرت فرموده اند فاما ذلک الیوم و تلک الساعة
لا یعرفها احد و لا ملائکة السماء و لا الابن الا الاب وحده
انتهی یعنی این روز و این ساعت را کسی نمیداند فرشتگان خدا و نه پسر یعنی
خود آنحضرت مگر پدر یعنی خالق یکتا انتهی و نیز فرموده لست اقدر ان
اعمل شیئا من ذاتی الخ یعنی من هیچگونه قدرت ندارم که چیزی از ذات خود بعمل
بیاورم الخ و نیز میفرماید ایها الاب کل شیء یقدر لک اجز عنی هذا الکاس
و لکن لیس ما ارید انا بل انت انتهی یعنی ای پدر بر تمام چیز قادر تو هستی این
ساغر را از من بگذران لیکن نه چنانکه من میخواهم بلکه چنانچه تو خواهی انتهی و این کلام مثل

با نفس خود کمال عجز و مسکنت و نقصان را دلالت میکند و چنین کلمات منافی مرتبهٔ ربوبیت و الوهیت

آیا نمی‌دانی که قادرم بسوی پدر خود التجا نمایم و میگوید که این چیز را یا این بلا را از من دفع کن لکن

خوشنودی من که طلبی پسیا نرا چه باید کرد و همچنین در فصل ششم انجیل یوحنا مرقوم است پدر زنده

مرا فرستاده است و من بسبب پدر زنده هستم انتهی و این کلام هم صریح است در اینکه حیوة

آنحضرت حیوة ذاتی نبوده بلکه مستفاد از خلاق عالم باشد بانبیای آدم بوده کما لا یخفی سوم

آنکه عبارات مذکوره صریح در مطلوب ایشان نیست بلکه بعضی از آن دلالت بر خلاف مقصود ایشان

میکند زیرا که از نزول آسمانی مطلقا و اصلا ازلیت و قدم مستفاد نمی‌شود و اگر امر

چنین باشد پس باید که جمیع ملائکه و روحانیین که از اینها ملکوت سموات است همه قدیم

و ازلی باشند از فرود آمدن از آسمان بمفاد آیه و لو جعلناه ملكا لجعلناه رجلا

و للبسنا عليهم ما يلبسون اگر مستلزم ازلیت [illegible] بلکه تجسم و تصور آنحضرت

بهیات مولف خلق بصورت بشریت و انسانیه که با هم مناسبتی داشت این استنباط

ازلیت و الوهیت محض بی ربط است و هم باین علت قدم و ازلیت حضرت الیاس لازم

می‌آید چونکه ایشان نیز بتصریح و تنصیص توریت مقدسه الی آسمان صعود کرده و از این جهان

بیرون رفتند چنانچه در فصل دوم سفر ثانی الملوک که کتاب چهارمین چنین مذکور است

وكان لما اراد الرب ان يصعد ايليا بالعاصف الى السماء انطلق ايليا

واليشع من الجلجال الخ یعنی هرگاه پروردگار عالم خواست که حضرت الیاس را

باسمان بالا برد آنحضرت با حضرت الیشع از موضع جلجال روانه شد انتهی و نیز در همین فصل است

وفيما هما يسيران ويتكلمان اذا بعجلة من نار وخيل من نار

فافترقت فيما بينهما وصعد ايليا بالعاصف الى السماء الخ

ثالثاً مذکور است زیرا که تقرب جستن و تزئین خواستن بدلالت صریحه بر تعالی و شرافت و بزرگی جز
متقرب الیه و پستی مرتبه متقرب و محکومیت و مخلوقیت و احتیاج و حدوث او میکند و با قدم و الهیت
منافات ظاهر دارد و همچنین آنچه از آیه باب ۱۱ و ۳۸ متی و باب ۵ یوحنا بر قادریت و عالمیت
آنحضرت استدلال نموده پس ناتمام و مخدوش است اولاً بجهت آنکه از مطلق اثبات علم
و قدرت که عبارات مذکوره مشعر بآنست کاری بجا آید تا تحقق قدرت و علم ذاتیین ثابت
نمایند و گرنه تمام انبیا و اوصیا علیهم السلام بالهام و وحی الهی عالم بجمیع احکام میباشند
بلکه بعلم لدنی احوال جمیع ما کان و ما یکون را دریافت می توانند کرد و نیز باذن خدا تعالی
بر اظهار معجزات و خوارق عادات قدرت میدارند تخصیص بحضرت مسیح درین امر ندارد چنانچه
معجزات مثل ید بیضا و اژدها کردن عصا و انفلاق بحر و انزال الوان عذاب مانند طوفان و
جراد و قمل و ضفادع و دم و غیرها که بر دست حضرت موسی و دیگر انبیای کرام علیهم السلام
ظاهر گردیده لیکن چونکه بذات خود از الوهیت بری و دور اند نظر صفات ذاتیه الهیه سلوک
نمی توانند شد و اما ثانیاً بنا بر تقدیر آنکه عبارات مذکوره مشعر ادعای قدرت و علم
ذاتیین که از صفات الوهیت است باشد پس چنانکه ادعای الوهیت از شخص انسانی
که متصف بصفات حدوث و عوارض جسمانیه باشد مثل مدعوات متنازعه امثال ایشان
قابل اصغا نیست همچنین در باب ادعای صفات الوهیت هم لائق اصغا نخواهد بود و این
[illegible] مطروح است [illegible] تحصیل آن مدعا که گذشته و اما
ثالثاً [illegible] درین عبارات [illegible] آنحضرت [illegible] ذات [illegible] صفات [illegible] نفی فرموده [illegible]
رسالت [illegible] تفصیل این اجمال آنکه در عبارات اولی آنحضرت [illegible]
[illegible] و در عبارات ثانیه فرموده که [illegible] قدرت

در آسمان و زمین بمن عطا شده است انتهی سبحان الله این کلمات صریح است اینکه عطا کننده و تسلیم نمائیده این مکنت و قدرت دیگر است که مسیح بطرف او احتیاج دارد و بالذات قدرت و استطاعت در ایشان حاصل نیست لیکن من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و همچنین در عبارات تالیه متابعت و فرمانبرداری و پیروی خود و تصریح پیغمبر بودن میگویند که پسر از جهت خود هیچ نمیتواند کرد مگر آنچه می بیند که پدر میکند پسر نیز همان میکند و نیز در آخر آن فرموده اند بلکه تمامی حکمرانی به پسر داده است انتهی عجیب تر اینست که مولف رساله از طرف خود تصرفات و تحریفات را که پیشه اهل نحله او است درین عبارات بکار برده آنرا موافق مطلوب خود ساخته پس از جانب آنحضرت میگوید که همه قدرت در آسمان و زمین در دست من است و دیوان کننده روز قیامت من خواهم بود حضرت مسیح ع که پیغمبر بودن و قدرت بمن عطا شده است و تسلیم شده است و تمامی حکمرانی به پسر داده است و امثال همین امور را بذات آنحضرت نسبت میکند این تصرفات نموده است از آن تحریفات و تصحیفات که ایشان در آیات توریت و انجیل بعمل آورده اند چنانکه از خداوند [illegible] رسول مینمایند کلمات حقه را بسوی مطلب خود میگردانند و راجع میکنند باقی ماند آنکه حضرت مسیح ع در اتمام احیای اموات را که عمده مستندات مسیحیان در باب الوهیت آنحضرت است نسبت بخود باین عنوان ذکر فرموده اند که همچنانکه پدر مردگان را بر میخیزاند و زنده میکند همان طور پسر نیز هر کرا میخواهد زنده میکند الخ پس جواب آن این است که اولا سابقا بعض عبارات درین خصوص نقل نموده شده است که آنحضرت در وقت اظهار این معجزه رو بسوی آسمان کرده رجوع به پروردگار عالم نموده از او استجابت دعا خواسته اند باین عنوان یا ابت اشکرک لانک استجبت لی و انا اعلم انک کل حین تستجیب لی لکن من اجل هذا

الجمع المحیط بی قلت لیؤمنوا انک انت الذی ارسلتنی انتهی یعنی عیسی فرمود ای

پدر ترا شکر میکنم که تو خواهش مرا شنیده و من دانسته ام که تو خواهش مرا همیشه میشنوی

لیکن بعلت این گروه که بدور ایستاده اند گفتم تا اینکه باور کنند که تو مرا فرستاده انتهی

و ازین کلام صریح ظاهر و باهر است که استجابت مثل دیگر انبیای عظام علیهم السلام هم در اظهار

معجزات مستقل نبودند و همواره استعانت دعا از خدا میجستند چنانچه شان پیغمبران است

و چه قدر واضح میکند این معنی را کلام اخیره آنحضرت که تا باور کنند که تو مرا فرستاده

یعنی با این سبب از تو استجابت و اظهار خارق عادت میخواهم که این گروه تصدیق نبوت

من نمایند پس اگر با مثل چنین کسی هم متصف بصفات الوهیت میتواند شد تمامی این

معجزه در دست دیگر انبیاء علیهم السلام هم ظاهر گردیده مختص بآنحضرت نیست پس دلالت الوهیت

نمیکند چنانچه در فصل چهارم از کتاب اسفار الملوک مذکور است که زنی از حضرت الیشع استدعا

کرد که طفل میت او را زنده نماید و آنحضرت در خانه او رفته بدرگاه الهی دعا و مناجات کردند

طفل او را زنده ساختند و نیز در فصل پنجم که متصل آن است که حضرت الیشع شخص مبروص را

شفا بخشیدند و دیگری را بد دعا کردند مبروص و بمجرد دعای آنجناب مبروص شد و نیز در فصل سیم

همین کتاب از فصل ع مذکور است که حقتعالی بدست آنحضرت جمعی کثیر را از مردگان زنده ساخت من شاء

فلیرجع و آنچه از کلام آنحضرت که هر آنچه پدر میکند من نیز همان میکنم الخ احتجاج کرده هم مردود است

بانکه چنین کلمات در حق حواریین نیز فرموده چنانچه در فصل چهاردهم انجیل یوحنا مرقوم

است من بشما راست میگویم که آنکس که بمن ایمان آورد این کارها که من میکنم او نیز خواهد کرد

بلکه بزرگتر از این نیز خواهد کرد انتهی و هرگاه چنین معجزات مخصوص آنحضرت نباشد

بلکه بزرگتر از آن از حواریین آنجناب صادر شود چگونه آنرا از مستندات الوهیت

بتوان شمرد و آنچه در اواخر نوشته که دیگر اینکه مسیح در آیات مذکوره بالوهیت خود اشاره کرده
از همین حاله نیز استکبار و یقین میگردد که یهودیان کلمات مذکوره را از وی شنیده اراده
قتلش نمودند الخ پس معنی آیت اولا یهودیان فهمیدند و الکفر ملة واحدة برادران مسیحیان اند
پس هرگاه فهمیدن مسیحیان نزد اهل اسلام اعتباری ندارد فهمیدن یهودیان کی اعتبار
خواهد داشت و ثانیاً اگر مسیحیان در این باب بقول یهودیان تمسک خواهند کرد ما
بقول خود حضرت مسیح که در مباحثه یهودیان بجواب ایشان فرموده احتجاج خواهیم کرد
چنانچه تفصیل آن عنقریب انشاء الله تعالی در ذیل جواب کلام تو خواهد آمد و آنچه بعد از این از
آیه باب ۱۸ انجیل متی که هر جا که دو یا سه کس بنام من جمع شوند من هم آنجا در وسط ایشان هستم و نیز از آیه باب
۲۸ متی که اینک من هر روز تا انقضای جهان با شما هستم انتهی احتجاج کرده صفت حاضر بودن را اختراع نموده
پس محض جهل است زیرا که او را لازم بوده است بیان سازد که مراد از صفت حاضر بودن که آنرا
از صفات الوهیت شمرده چیست و منشاء آن کدام بعد از آن استدلال بعبارات انجیلیه
خود بر آن نماید نه اینکه بی تصحیح معانی عبارات و بی بیان معنی صفت مذکوره بکلام مجمل متمسک
گردد خلاصه اینکه کلمات مذکوره محمول بر ظاهر خود نیست محمل و مأول است چه حمل آن بر ظاهر
مقتضی آنست که حضرت مسیح همیشه در وسط ایشان موجود باشد و این امر ظاهر البطلان
است چه بعد عروج آسمان آنحضرت بالبدیهه از میان ایشان بیرون رفته اند چنانچه خود آنها
کسی هم آنرا اعتراف کرده باین معنی لهذا چون مسیح این کلام را در وقت صعود خود فرموده
پس واضح است که حاضر بودن نه بطور جسمانی بلکه روحانی خواهد بود انتهی پس بدیهی که درین کلام
تاویل بعمل آید باید باشد و باب تاویل مسدود نیست لیکن تاویل صحیح این است که مراد از
عبارت اولی آنست که من چنان بتعلیم و دعوت آگاه و مطلع بر حالات ایشان هستم که گویا

در وسط ایشان حاضر هم نه آنچه مولف رساله تاویل آن بحضور روحانی نموده و سابقاً دانستی که مطلق علم باشیا از صفات الٰهیه نیست بلکه علم ذاتی و آن درین مقام ممنوع است و لازم الاستحاله داین چنانست که انبیای سابقین بوجود انبیای لاحقین و دیگر امور مستقبله خبر و بشارت میداده‌اند چنانچه بشارات حضرت مسیح و پیغمبر ما صلوات الله علیهما و دیگر امور آینده مثل سقوط بابل و غیره در کتب سابقه یافته شده حال آنکه پیغمبران سابقین در آن اعصار حاضر و موجود نبودند و نیست این امر مگر بوحی و الهام الٰهی نه علم ذاتی که مخصوص خدا تعالیٰ است و کاش که حضور روحانی هم مفید مطلب و بوده باشد حال آنکه این خیال تمام است چه حضور روحانی باین معنی که آنحضرت بروح خود بطور دیگر فرشتگان و روحانیین در مکانی حاصل شود و تعدادی در هم داخل گردد منفی است که مخصوص بخدا وند است و در سلسله صفات الٰهیه منتظم نمیتواند شد و اگر از حضور روحانی حضور معنوی که بصفت علم بر میگردد مراد گیرد پس حال آن سابقاً گذشته این تکرار مه ذکری عبث چه ضرور و مراد از عبارت ثانیه ظاهر اینست که اینک تا انقضای جهان با شما زنده و متصف بحیوة خواهم بود و درین کلام اخبار بزندگی و بقای خود تا قیام قیامت مطابق آیهٔ کریمه وَاِنْ مِّنْ اَهْلِ الْكِتٰبِ اِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهٖ قَبْلَ مَوْتِهٖ وَيَوْمَ الْقِيٰمَةِ يَكُوْنُ عَلَيْهِمْ شَهِيْدًا داده‌اند و درین مقام که حضور روحانی و جسمانی را مدخلی نیست اگر بالفرض اراده آنهم درینجا نموده شود پس در آن نیز مثل سابق کلام جاری خواهد شد علاوه آنکه آنحضرت در عبارت خبر بقا از زمان حال تا انقضای جهان کرده لکن از قیامت بعد تقیید ساخته اشاره صریح نموده بسوی آنکه بعد ازین زمان چنانکه همه اشیای جهان فانی و معدوم خواهد شد بمفاد كُلُّ نَفْسٍ ذَآئِقَةُ الْمَوْتِ بقای من هم بدل بفنا خواهد شد [illegible] نقد مرا درین کلام چگونه صفت الوهیت [illegible] انکار [illegible]

شعر مشهور شعر: تو کار زمین را نکو ساختی * که بر آسمان نیز پرداختی * باب سوم انجیل
درین خصوص استدلال کرده که هیچکس بآسمان بالا نرفته است مگر آنکس که از آسمان پائین
آمده یعنی فرزند آدم که در آسمان است انتهی پس اولا این فقره محرفه است در اصل خود
باقی نیست چنانچه حضرت امام رضا علیه السلام و بروی جاثلیق که یکی از قسیسان مسیحیان
بوده فقره مذکوره را چنان بیان نموده اقول لکم یا معشر الحواریین انه لا یصعد
الی السماء الا من نزل منها الا راکب البعیر خاتم الانبیاء فانه یصعد الی السماء
و ینزل انتهی یعنی بحق و راستی می گویم ای گروه حواریین بشما میگویم که کسی بسوی آسمان بلند
نخواهد شد غیر از کسی که از آسمان نازل شده بجز راکب شتر که خاتم پیغمبران اند پس بدرستیکه
ایشان بالای آسمان عروج خواهند کرد و باز بزمین نازل خواهند شد انتهی پس آنحضرت بجاثلیق
خطاب کرده فرمودند فما تقول فی هذا القول قال الجاثلیق هذا قول عیسی
لا ننکره یعنی ای جاثلیق چه میگوئی درین قول جاثلیق گفت این قول عیسی است انکار نمیتوانیم کرد
انتهی و درین صورت کلام بر شما حجت است نه برای شما و از بشارات واضحه پیغمبر ما صلی الله
علیه و آله است که جاثلیق بآن اعتراف نموده و درین عبارت حضرت مسیح اخبار از معراج
جسمانی که بنص قرآنی آنجناب را حاصل شده هم داده اند و این خبر بنقل ثقات معتبرین رسیده
و از انجیل متعارف شما هزار درجه معتبرتر است و برای اهل انصاف وافی و کافی و قطع نظر
ازین پس این عبارت مولف با دیگر تراجم مترجمان و مسیحیان هم مطابقت ندارد زیرا که درین
مقام در ترجمه عربیه مطبوعه انجیل موافق کلام امام کلمه لا یصعد بصیغه مضارع واقع است
و مراد از آن این است که در زمان آینده کسی بجز سوای پیغمبر آخر الزمان بالای آسمان نخواهد رفت
اینکه در زمان ماضی هم کسی بالای آسمان نرفته است چنانچه از ترجمه صاحب رساله معلوم میشود چه سابقا

یصعد

دانستی که حضرت ادریس ع نیز مثل حضرت مسیح ع بالای آسمان رفته اند و ثانیاً بر فرض و تسلیم
پس درین کلام حضرت مسیح ع از مطلق عروج و استقرار خود در سموات خبر میدهند لازم نیست
که در حین کلام هم بالای آسمان بوده باشند چنانکه صاحب رساله اشاره بسوی آن نموده
بقول خود والغرض اگرچه مسیح در آنوقت بنابر جسم بر زمین حاضر بوده باز تقریر مینمود که در آسمان
میباشم انتهی و آنچه بعض کلمات مشعر باتحاد است پس از قبیل مجاز مشارفت است یعنی بسبب اینکه
استقرار آنحضرت در آسمان قریب الوقوع بود لهذا آنرا در زمان حال بسوی خود منسوب نموده
چنانچه در مثل عرب مشهور است من قتل قتیلا فله سلبه و گرنه حصول خود آنحضرت در آسمان در حین تکلم
بدیهی البطلان است کسی از ارباب عقول بآن معتقد نمیتواند شد اما جواب از شق ثالث یعنی آنکه
مشتمل بر کلمات رویت حلول و اتحاد است پس بدو وجه میتواند شد اول آنکه رویت
مخصوص جسم و جسمانیت است بلکه بعض جسمانیات هم مانند هوا و روح و جن بسبب
لطافت برویت بصریه مرئی نمیتوانند شد فما ظنک بالله تعالی فهو منزه عنهم العلیم
القدیر لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر و هو
السمیع البصیر و همچنین اتحاد شیئین فی نفسه محال است و خصوصا اتحاد حادث با
قدیم که مستلزم اتصاف واجب بصفات ممکن میشود و برعکس آن و حلول چیزی در چیزی
دلیل احتیاج و نقصان است و بر ذات مقدس الهی روا نیست کما یشهد به الوجدان السلیم
و سابقا دانستی که نقل هرگاه معارض دلیل عقلی قطعی میشود مطروح یا ماول میگردد فتذکر
فیما نحن فیه دوم آنکه کلمات مذکوره معارض است بعبارات انجیلیه که در آن نفی رویت واقع
است و نیز معانی حقیقیه اتحاد و حلول در آنها قطعا مراد نمیتواند شد اما آنچه بر نفی رویت
دلالت دارد عبارتیست که در فصل پنجم انجیل یوحنا مرقوم است و الاب الذی ارسلنی هو

یشهد لی ولم تسمعوا صوته قط ولا عاینتموه ولا رأیتموه انتهی یعنی
پدری که مرا فرستاده است گواهی میدهد برای من شما آواز او را نشنیده اید و او را نشناخته
و نه او را دیده اید انتهی و این کلام مسیح چنانچه می بینی برهان قاطع بر نفی رویت و سماع صوت
الهی است و نیز یوحنا می نگارد در فصل اول انجیل خود چنین مینویسد الله لم یره احد قط
انتهی یعنی خدا را گاهی کسی ندیده است و نیز در فصل چهارم نامه اول یوحنا مثل آن مرقوم است
الله لم یعاینه احد قط انتهی الترجمة و هم مولف خود در ابتدای این رساله نفی
رویت تصریح کرده بقول خود ذات پاک او از دیدار بشری چنان مهجور و مستور که هیچ کس
او را رویت نموده و نتوانند نمود و نیز بعد آن نوشته خدای غیر مرئی و بری از حیز خیال
و خارج از حیطه قیاس را نتوان شناخت الخ پس معلوم شد که مراد از قول آنحضرت هر کس
مرا دیده است پدر را دیده است رویت حقیقیه مقصود نیست بلکه مراد رویت خدا تعالی است این
بدیده دل کنایه از کمال معرفت او سبحانه است اما آنچه بظاهر دلالت بر اتحاد میکند مثل آنکه
در ... انتهی ... بقول آنحضرت که بطور مناجات در فصل هفدهم انجیل مزبور
مذکور است من بعد در این جهان نیستم اما اینها در جهان هستند و من نزد تو می آیم ای والد
مقدس اینها را که بمن بخشیده باسم خود نگاه دار تا یک باشند چنانچه ما یک هستیم انتهی و در ترجمه عربیه
... لیکونوا واحدا کما نحن واحد انتهی ظاهر است که در مقام اتحاد حقیقی مراد نیست
ورنه اتحاد حواریین فی انفسهم صورتی ندارد و نیز در همین فصل بیست و سیم مرقوم است
که من مختص برای اینها سوال میکنیم از تو بلکه برای اینها که بجهت کلام اینها بمن ایمان خواهند آورد
تا آنکه همه یک باشند چنانکه تو ای پدر در من هستی و من در تو اینها نیز در ما یک باشند تا آنکه
جهان در یابند که تو مرا فرستاده انتهی الحال مولف رساله بنظر انصاف در این عبارات

۷۶

تدبر نماید و به بیند که این چه اتحاد است که تمام جهان را فرا گرفته است خصوصیت بحواریین و مخصوص

آنحضرت هم ندارد و نیز در فصل نوزدهم آیه سوم انجیل متی مذکور است ان الذی خلق فی

البدء خلقهما ذکرا و انثی و قال من اجل ذلک یترک الانسان اباه

وامه ویلصق بامرأته ویکون کلاهما جسدا واحدا ولیس هما اثنین

لکن جسدا واحدا وما جمعه الله لا یفرقه الانسان انتهی

خلاصه آنکه خدا تعالی از ابتدا ایشان را مرد و زن آفریده یعنی جفت خلق کرده و

ازین سبب است که آدمی پدر و مادر خود را ترک میکند و بزن خود ملحق میشود هر دو یک جسم

میشوند و این هر دو دو نیستند بلکه یک جسم هستند و چیزی را که خدا تعالی جمع کند آدمی آنرا

جدا نمیتواند کرد یعنی طلاق دادن و تفرقه ساختن میان ایشان جائز نیست پس این اتحاد و چنین

اندکی تامل باید نمود که مراد ازان چیست آیا همان اتحاد حقیقی که مولف در پی اثبات آن

میباشد یا معنی مجازی که مطلوب ماست در مقام اراده آن بدیهی است و نیز موید مطلوب ماست

قول حضرت مسیح که در اناجیل ثلثه بتکرار واقع شده و آن این است که آنحضرت وقت تعلیق

موهوم چنین فرموده ایلی ایلی لما شبقتنی و در بعض نسخ ایت الوی الوی لما

صبقتانی والمعنی واحد وهو انه الهی الهی لماذا ترکتنی یعنی خدای من

خدای من چرا تنها گذاشتی مرا و ظاهر است که این تفرقه بین الاب والابن منافات صریح

دارد با اتحاد حقیقی که مزعوم قوم است کما لا یخفی اما آنچه دلالت بر حلول میکند معارض

است بقول آنحضرت که در فصل چهاردهم انجیل مذکور مسطور است که در آن روز شما خواهید دانست

که من در پدر خود هستم و شما در من و من در شما آنکس که احکام مرا نگاه دارد و آنست که مرا دوست

دارد انتهی و ازین کلام صریح معلوم میشود که حلول اصطلاحی مراد نیست و گرنه حلول حواریان

اتحاد زن و مرد

بیان حلول

معنی ندارد بلکه مراد این است که من در دوستی و فرمانبرداری پدر خود ثابت قدم هستم و مؤید و
همین کلام است که آنحضرت در فصل پانزدهم انجیل یوحنا بشاگردان خود فرموده اند و کلمه هذه
فاثبتوا فیّ وانا فیکم و نیز فرموده من یثبت فیّ وانا فیه فهو یاتی بثمار
کثیرة و نیز فرموده فان ثبتم فیّ وثبت کلامی فیکم کان لکم
کلما تریدونه و نیز فرموده کما احبنی ابی کذلک احببتکم اثبتوا
فی محبتی فان حفظتم وصایای ثبتم فی محبتی کما انی حفظت وصایا
ابی وانا ثابت فی محبته انتهی و ترجمه این فقرات در انجیل فارسی چنین است شما در
من بمانید و من در شما ایضاً آنکه در من میماند و من در وی او میوه بسیار
میآرد ایضاً اگر در من بمانید و کلام من در شما بماند هر چه خواهید بخواهید که برای شما
خواهد شد ایضاً چنانکه پدر مرا دوست داشت و من شما را دوست میدارم در دوستی من
ثابت باشید اگر شما احکام مرا نگاه دارید در دوستی من ثابت خواهید ماند چنانکه من احکام پدر را نگاه داشته ام و در
دوستی او ثابت هستم انتهی اما جواب از قسم رابع که مشتمل بر اطلاق الٰه بر آنحضرت و ذکر
سجود نمودن نسبت بآنجناب است پس اینست که مؤلف رساله در رساله خود فرقی در بیان لفظ
الله و الٰه نکرده هر دو را بیک معنی قرار داده استدلال بر مدعای خود نموده حال آنکه لفظ
الله علم واجب الوجود است که مستجمع جمیع صفات کمالیه و خالق ما سواه و آنرا اهل زبان ...
مینامند و اب و پدر میخوانند و الٰه عبارت است از کسی که مستحق تعظیم و اطاعت باشد و
مرادف خداوند و مالک مولا است و بهمین معنی اطلاق الٰه و الهه بر غیر الله مثل انبیاء و
مقدسین و اساتذه و معلمین و ملوک و سلاطین بالاشتراک اللفظی او الحقیقة و المجاز در
کتب عتیقه و جدیده وارد شده چنانچه در فصل هشتاد و دوم زبور مذکور است قام الله

و فی مجمع الالهة یدین الالهة الی متی تحکمون بالظلم و بوجوه الخطاة تاخذون
احکموا للیتیم و المسکین انصفوا الذلیل و الفقیر انتهی خلاصه آنکه
معبود بحق میان الهان دیگر یعنی پادشاهان دنیا ایستاده و قیام نموده سرزنش
و حکم میکند در میان ایشان که تا کی شما حکم بظلم و جور خواهید کرد و براه خطا کنندگان
خواهید رفت حکم کنید برای یتیمان و مسکینان بعدل و انصاف خبرگیری محتاجان و خاکساران
نمایید انتهی و ظاهر است که لفظ الهه درین مقام در باب سلاطین پادشاهان دنیویه بر سبیل مجاز
بلحاظ انقیاد و اطاعت خلق نسبت بایشان مستعمل گردیده و نیز در فصل بست و هشتم
کتاب صموئیل نبی در ذیل بیان اینکه شاول پادشاه بنی اسرائیل بر زنی منجمه ساحره رفته
استدعا کرد که صموئیل نبی را بعد وفات ایشان برای مطلبی که او را در پیش بود بسبب
سحر خود زنده کند و طلب نماید مرقوم است فلما علمت المراة من سحرها فرأت صموئیل
فنعرت باعلا صوتها و قالت لشاول ما الذی صنعت بی و لماذا مکرت
بی و خدعتنی و انت شاول قال لها الملک لا خوف علیک ما الذی
رأیت قالت المراة لشاول رأیت الهة تصعد من الارض قال لها ما
صفته قالت له رأیت رجلا شیخا یصعد من الارض برداء فعرف
شاول انه صموئیل فخر بوجهه علی الارض ساجدا قال صموئیل لشاول
لما اقلقتنی و اصعدتنی من موضعی الخ و درین مقام استعمال لفظ الهه
یا الهه در باب صموئیل نبی که از پیشوایان دین و دنیا بوده و بوده اند آمده و معنی
حقیقی آن در امثال چنین مقامات مراد نمیتواند شد و نیز خود حضرت مسیح عیسی ابن مریم
صلوات [illegible] در فصل دهم انجیل یوحنا در باب اطلاق لفظ اله بر خود تصریح کرده اند

برای

کرونه برای او سجده نمودند انتهی و نیز سابقاً مذکور شده که شاول پادشاه بنی اسرائیل الهی
صموئیل نبی سجده نموده بلکه از همه عجیب‌تر اینست که در فصل بیست و چهارم کتاب صموئیل
مرقوم است که خود داود علیه السلام به شاول ناگوار سجود نمود باین عنوان وقال یا سیدی یا ایها الملک
فالتفت شاول الی خلفه فخر داود علی وجهه علی الارض ساجداً انتهی یعنی داود علیه السلام
گفت ای سید من ای پادشاه پس شاول به پشت خود نظر کرد پس داود علیه السلام بروی خود
بر زمین افتاد درحالیکه سجده کننده بود انتهی و نیز در فصل بیست و پنجم آن مذکور است که ابیگائیل پیش
داود سجده کرد باین نهج وخرت علی الارض ساجدة بین یدیه و نیز مذکور است وقامت وسجدت
علی الارض انتهی مقام حیرت است که هرگاه سجود قدسیان برای حضرت آدم و سجود پیغمبران پیشتر و کاملان
و پادشاهان برای حضرت یسع و صموئیل نبی و غیر ایشان دلیل الوهیت مسجود لهم نباشد چگونه سجود لها
بعض آنها و ناس نبوده و دلالت بر الوهیت حضرت مسیح تواند کرد و از اینجا لایح گردیده که سجود دو وجه واقع
میشود یکی سجود پرستش و بندگی که مخصوص خداوند عالم است و سجود حقیقی همانست و یکی سجود تعظیمی
نسبت به بزرگان دین و یا سلاطین دوران در عهود سابقه مروج و متعارف بوده و سجود
تو ما از قبیل ثانیست نه اول و اگر بالفرض کسی از راه نادانی سجود بی محل بجا آرد دلیل سفاهت
چنین ساجدی خواهد بود نه دلیل بر الوهیت مسجود له چنانچه فرعونیان که فرعون را پرستش
میکردند یا گبر وغیره که آفتاب و ستارگان را می‌پرستند دلیل به نادانی و گمراهی ایشان
است نه استحقاق معبودیت فرعون و کواکب از آن ثابت نتوان کرد قوله نهایت
بعضی کسها از کثرت تردوات قلب خود میگویند که چرا مسیح الوهیت خود را واضح‌تر از آن
که مذکور گشت تعریف نکرده و اضحاً مختصراً بیان نفرموده است که منم خدا و بس اقول بلکه امر
بالعکس است چه حضرت مسیح نص صریح بر نفی الوهیت فرموده چنانچه سابقاً گذشته والحمد لله

که خود اینک تسلیم کرده که آن جناب بالوهیت خود صریحا اعتراف نفرموده که منم خدا و بس بلکه
کلام آنجناب در این خصوص از قبیل مجملات و متشابهات بوده چنانکه خود بعد ازین تصریح نموده
که الوهیت خود را بطریق معما بایشان بیان نموده الخ و نیز مینویسد در صورت اگر مسیح بی
پرده میگفت که منم خدا و بس الخ **قوله** در خصوص اینها بشاگردان خود فرموده که دیگر چیزهای
بسیار دارم که بشما بگویم لیکن حالا نمی توانید متحمل شد اما چون او یعنی روح راستی بیاید او
شما را بتمامی راستی ارشاد خواهد نمود الخ **اقول** این تجاهل عارفانه را باید دید عبارتی را
که از بشارات صریحه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله است و بشارتی واضح تر از آن نمی باشد و علمای
اسلام همواره خلفا عن سلف آنرا در باب استدلال ذکر میسازند از اسرار الوهیت حضرت مسیح
قرار داده طرفه تر این است که سند آنرا از اعمال حواریین که ساخته و پرداخته اهل نحله او و بالاتفاق
از انجیل خارج است می آرد و این خود مصداق مثل مشهور است شاهد الثعلب ذنبه و مدار کار
و منشأ تحذیر و افتخار ایشان درین باب اینست که حضرت مسیح عم درین بشارت در سه جا پیغمبر را
گاهی کلمه روح راستی و گاهی روح قدس یعنی روح پاکیزه فرموده و میگویند اطلاق روح
بر ایشان نمی توان کرد و مراد ازین روح همان روح القدس مخترع ایشانست که آنرا
از اقانیم ثلثه می شمارند حال آنکه هر دلیلی که بر ابطال تثلیث دلالت میکند بر ابطال این مخترع
هم دال و مراد از روح راستی پیغمبر صادق است در مقابله روح کذب و ضلالت که
کنایه از پیغمبر کاذب میباشد چنانچه در فصل چهارم رساله اول یوحنای انجیلی تصریح باین اصطلاح
واقع است و چون مؤلف رساله تفصیل آنرا بکتاب میزان الحق محول ساخته لهذا ما نیز جواب
تفصیلی را درینجا ذکر نمی سازیم انشاء الله العزیز القدیر هرگاه بحول و قوة الهی اتفاق تحریر
جواب آن رساله کرده خواهد شد جواب تفصیلی آن درین ضمن مسطور خواهد شد و الله المستعان

قال المسیحی فصل دوم در ذکر آنچه در بارهٔ الوهیت مسیح بوساطت حواریان در انجیل بیان گردیده است
ازین قرار که یوحنای حواری بالهام الهی ملهم گشته در آیات اول الی ۱۴ باب اول انجیل خود
بالوهیت مسیح شهادت نموده چنین بیان میکند که بود در ابتدا کلمه و آن کلمه نزد خدا
بود و آن کلمه خدا بود و همان در ابتدا نزد خدا بود و همه چیز بوساطت او موجود شد و
بغیر از وی هیچ چیز از چیزهائیکه موجود شده است وجود نیافت در او حیات و آن حیات
روشنائی ایشان بود و از ظهور همین کلمه در جسم که عبارت از پسر خدا است و در آیه ۱۴ همین
باب چنین خبر میدهد که آن کلمه مجسم شده در میان ما قرار گرفت و تجلی او را دیدیم و آن تجلی بود
که شایسته یگانه پسر بود و پر از فیض و راستی و پولس رسول نیز به همین اتحاد و یکتائی که فیما بین
الوهیت و بشریت مسیح واقع است اشاره نموده در آیات ۳ و ۴ باب اول نامهٔ باهل
روم مرقوم و مفهوم میسازد که پسر خدا و خداوند ما عیسی مسیح از جهت جسمی از نسل داود پیدا
گشت اما از برخاستن از مردگان معین گردید که او پسر خدا است بقوت روح القدس
و در آیه ۱۹ باب ۵ نامه دوم باهل قرنتس در باره مسیح چنین ذکر نموده است که خدا در مسیح
بوده دنیا را بسوی خود برمیگرداند و خطایای آنها را بر آنها نمی گیرد و کلام مصالحت را
در ما قرار داد و مضمون این آیه را در آیات ۱۳ الی ۱۷ باب اول نامه بقلسیان نیز بالوضوح
بیان نموده چنین مسطور ساخته است که او یعنی خدا است که ما را از تصرف قدرت ظلمت رهانیده
بملکوت پسر محبوب خود در آورده است که در وی فدیه داریم از خون خود یعنی آمرزش گناهان
را و او صورت خدای غیر مرئیست و پیش از همه مخلوقات متولد شد که مخلوق شد بوی هر آنچه در
آسمان و زمین است از چیزهای دیدنی و نادیدنی چه از تختها و چه خداوندیها و چه ریاستها و
قدرتها تمامی بوساطت وی و بجهت وی خلقت یافت و او پیش از همه میباشد و همه در وی

بهم متّصل اند و او دست این هیکل کلیسا او دست آغاز و از میان مردگان مولود نخست تا آنکه در
همه امور او التقدیم باشد از آنجا که همه بدای الوهیت اختیار نموده که در وجود وی سکنی نماید و
بوساطتش همه اشیای خود بر گرداند چون بخون صلیبش صلح نموده یعنی بوساطت او
خواه اشیای سفلی و خواه اشیای علوی را همچنین در آیات اول الی ۳ باب اول نامهٔ عبرانیان
مرقوم است که خدا آنکه در آوان سلف در قسطهای متعدده و وجوه مختلفه با اجداد بوساطت
پیغمبران تکلم نمود در این ایام آخر با ما بوساطت پسر خود تکلم نمود که او را وارث همه
اشیا گردانید و بوساطتش عوالم را خلق نمود او تابش جلالش و سکهٔ وجودش است و همگی
اشیا را بجریان قدرهٔ خود متحمل گشته گناهان ما را بنفس خود محو نموده بر دست راست خدای
قادر مطلق در علیین جلوس فرمودیس چنانکه در آیات مذکوره بوضوح تمام مسیح کلمة الله و پسر خدا
و وارث خدای غیر مرئی و تابش جلال و سکهٔ وجودش مسمی بصفات الوهیت متصف گشته
و هم مرقوم است که عوالم بتوسط و بوسیله او مخلوق و مخلوق گردیده و نجات بندگان گناهکار بوساطت
وی حاصل و حاضر شده است همچنین در آیات آتیه انجیل باشکاری و یقین تام بلفظ خدای
فوق همه خوانده شده است چنانچه در آیه ۱۶ باب ۳ نامهٔ اول بتموتیوس مسطور است که
بالبدیهه عظیم است سرّ دین که خدا در جسم آشکار و بروح تصدیق کرده شده و از ملائکه دیده
شده و در میان قبایل باو ندا کرده شده و در دنیا بوی ایمان آورده شده و بجلال گرفته گشت
و دیگر در آیه ۱۳ باب ۲ نامهٔ تیطس مرقوم گشته است که در انتظار آن امید خجسته و ظهور جلال
خدای عظیم یعنی نجات دهنده یا عیسی مسیح میباشیم و دیگر در آیه ۵ باب ۹ نامه باهل روم
مرقوم است که مسیح از حیثیت جسم از میان ایشان یعنی از بنی اسرائیل است که او
خدای فوق همه است مبارک باد و تا ابد آمین و همچنین در آیه ۳ باب ۵ نامهٔ اول یوحنا مسطور

که میگفتیم که پسر خدا اقدس بزرگ بوده است آنکس اگر راست است تنها پسر مریم در آن قدوسیت است
یعنی در پسریش عیسی مسیح و این است خدای حقیقی و حیات جاودانی حال اینها اثبات که
درین فصل و در فصل گذشته مرقوم داشته ایم بلا شک شبه در کمال یقینی و اوضح
و مبرهن است که بنا بر کلمات انجیل عیسی مسیح پسر خدا و فی الحقیقه خدا است پس اگر
کسی منکر الوهیت مسیح باشد باید که کلام الهی بودن انجیل را نیز انکار کند و بالعکس اگر کسی
از چنین گناه هراسان و از نیکوئی ایمانی پریشان بوده اجتناب نماید و راغب بانکار کلام الهی
نباشد لامحاله باید که مقر و معتقد الوهیت مسیح گردد و نهایت مطالب مذکوره را مطالعه نموده
خواهی گفت که چگونه امکان دارد که نعوذ بالله خدا را پسری بوده باشد و لفظ مذکور را تماما
بطور معنی مجازی دریافت کرده چنانچه از کفر فاحش ازین خیال وحشت خواهی نمود اما
اگر در باب لفظ مذکور تفکر لازمه نکرده درباره آن چنان خیال گمان مجازی داده پس جهالت
و تقصیر از طرف تست پس زیرا که در صورتیکه مسیح در انجیل بلفظ پسر خدا مخاطب شده است
پیش هر عاقل کامل واضح و آشکار است که او برادر پسر ایشان در وجود و تولد باشد
ایشان نخواهد بود بلکه آنچنانکه خدای قدیم و قادر را با انسان فانی و ناتوان مقابل نمیتوان
نمود و همچنین پسر خدا را نیز به پسران آدمیان ابد و شبیه نمیتوان ساخت زیرا که مرتبه
که خدا تعالی از بندگان برتر و اعلی است پسر خدا نیز بان جهت از پسران بندگان برتری
کلی دارد و از آیات مذکوره انجیل ما معلوم و آشکار است که مسیح نه معنی مجازی بلکه معنی
حقیقی و اعلا پسر یگانه خدا خوانده میشود اما شباهت محض درین است که چنانچه پسر بشری
نه اینکه از نیستی خلق بلکه گویا از صلب وی منتقل شده و تولد می یابد و در ذات مانند و شبیه پدر
است همچنین مسیح پسر خدا نیز نه اینکه خلق گردیده بلکه از ازل از ذات پاک الهی ظهور نموده چنانکه

گویا ازو تولد یافته است محض بدین توفیر که چنانچه خدای قدیم و مطلق در شان جلال ذات
خود نسبت با انسان خاکزاد نابود برتر و عالی است همچنان علاقه های مذکوره نسبت
پسر خدا نیز رفیع تر از علاقه های فیمابین پسر و پدر بشر است یعنی بنابر مضمون هدایت
نمون آیات اول و دوم باب اول یوحنا مسیح بحسب ذات باطنی کلمه خداست مخفی نماند که
لفظی که کلمه ترجمه شده در زبان اصل انجیل که یونانی است لوگس است و این لفظ بمعنی عقل کل
و علم ازلی نیز آمده است و همین کلمه چنانکه در آیات مزبوره سطور گذشته در ابتدای یعنی پیش
از بنای عالم که از ازل باشد در نزد خدا و خدا بود و از ذات پاک الهی بظهور آمد بنحویکه گویا
ازو تولد یافت چنانکه کلمه انسان نیز از روحش متولد گردیده بظهور میرسد محض بدین تفاوت که کلمه
الهی بنابر زمان و مکان منفصل از ذات نیست زیرا که ذات پاک الهی خارج از حدود
زمان و مکان است و دیگر آنچنانکه روح انسان در فکر و کلمه صورت می بندد بنوعیکه گویا خود برا
مصور ساخته فکر و کلمه اش صورت روح و باطن میگردد بقراریکه در فکر خود بنحو دو اگر
از آن هم تجاوز نموده کلمه گشته بشنود بدیگران نیز بیان نمایان میشود بهمان نحو خدا نیز در کلمه ازلی خود
یعنی در پسر خود خود را مصور ساخته و در آن کلمه چنانکه گویا در آئینه غیب خود را بخود بیان
و عیان کرده و بعد از آن همین کلمه علم الهی را ایجاد نموده خود را بعالمیان جلوه داد اما چون کلمه و
علم ربانی مانند کلمه و علم انسانی قابل تصور و نقصانی نیست بلکه مانند خود او در کمال مطلق است
پس کلمه و علم او نیز مثل و مانند او است و از همین جهت در انجیل در آیه ۹ باب ۲ نامه بقلسیان
مرقوم است که در وی یعنی در عیسی مسیح مسکن تمامی الوهیت از روی جسم یعنی از
روی حقیقت و چنانکه سابقا از آیات انجیل مذکوره ثابت گردیده او رویت خدای
غیر مرئی و تابش جلال و سکه وجودش خوانده شده تمامی جلال و شوکت خدای غیر مرئی

از روی انعکاس نسیابد چنانکه کسی که در آینه بدرستی شناخته نشده است و دیگر آنچنانکه روح انسان فکر خود را منحصر
بوسیله کلمه تواند یافت ازین خود را بیان و اظهار میسازد و همچنان خدا نیز محض بواسطه کلمه ازلی خود که عبارت از
پسر است خود را بیان و ظاهر ساخت و این مظهر و بیان کننده ذات غیب الغیب است بنابرین تمامی موجودات
بوساطت او وجود یافت و نیز همین مضمون عالی و عمیق کلام مسیح است که در انجیل یعنی در آیه ۲۷ باب ۱۱
متی مسطور گشته که غیر از پسر یا آنکس که میخواهد پسر که بوی ظاهر گرداند هیچکس پدر را نمی یابد ما چون آن محال است
که خدا را آنی بی نوکس یعنی بی علم و کلمه بوده باشد پس واضح و آشکار است که کلمه یعنی پسر قدیم است
بنحویکه همین صفت در انجیل یعنی در آیات ۱ و ۲ باب اول یوحنا و در سایر آیات سابق الذکر و صحیفه‌ها و
صحیح به مسیح نسبت داده شده است و اگرچه کلمه یعنی پسر از ذات پاک الهی یعنی از پدر بظهور آمده
با این حسب الزمان بعد از پدر و پدر نه قبل از پسر است زیرا که ذات الهی تعالی بعد و قبل نیست بنوعیکه
با این نور و شعاعش نیز بعد و قبل نمیباشد بلکه در همان دم که نور بظهور آید شعاع بیان سازند
آن نیز ظاهر خواهد بود و هر چند که این از آن صدور یافته است خلاصه بنابر مضمون آیات انجیل صحیحه
دلیل صحیح بهمین معنی عالی و عمیق مذکور گشت پسر خدا خوانده شده است نه باین معنی که بطریق مجازی که
اکثر محمدیان بنابر تعصب خلاف خودشان از راه نادانی و بیخبری از کلام الهی لفظ مذکوره را
فهمیده و تفصیل نموده‌اند و همان کلمه ازلیه که در ابتدا نزد خدا و خدا بود و هر چیز بوساطت او موجود
گشته در وقت معین مجسم شد یعنی در بطن مطهره مریم قرار گرفته انسانیت را بخود قبول
کرد و در بدن انسانی ظهور نموده بعیسی مسیح و پسر انسان و پسر خدا مسمی گردید چنانچه سابقا
ثابت شد و بنابر بشریتی که کلمه ازلیه یعنی عیسی مسیح پسر خدا بر خود قبول نموده در همه چیز با
مساوی با بندگان گردید مگر در گناه زیرا که در هیچ وقتی گناهی از وی صدور نیافت چنانکه
در انجیل یعنی در آیه ۲۲ باب دوم نامه اول پطرس مسطور است که او گناه نکرد و در دهانش تقلب

یافته نشده و هم در آیه ۱۵ از باب چهارم نامه بعبرانیان مرقوم است که نداریم چنان کاهنی که همدرد
نباشد با شکستگیهای ما بلکه چنانکه تجربه شده در هر امر مشابه ما الا در گناه و هم در آیه باب ۸
یوحنا خود مسیح تقریر کرده است که کیست از شما که مرا بگناه ملزم سازد پس بنابر بیان
صفت بشری مانند بندگان خوردن و آشامیدن و خوابیدن و بیدار شدن و خستگی و غم و شادی
و سائر صفات بشری مانند اینها بروی ظاهر گردد فلهذا اینکه در انجیل مرقوم یافته است
که پدر پسر را فرستاده مسیح و فرزند انسان خوانده میشود و اینکه بعد از زحمات کشیدن
و مصلوب گشتن و مردن و دفن شدن باز زنده شد و باسمان صعود نموده و اینکه خودش
اقرار کرده که پدر از من بزرگتر است و من از آسمان پائین نیامده ام که خواهش خود را بجا آورم
بلکه خواهش آنرا که مرا فرستاده است و هم اینکه چون واسطه و شفیع کل مردم است درباره ما دعا
کرده است هم اینها و سائر امورات بشری که از وی صادر و ظهور یافته اند بنابر تقاضای مقام
بشریت او بوده نه بنابر تقاضای مقام الوهیت او پس نمیتوان گفت که خدا متولد یافته یا مرد
و یا قیام و سائر مانند اینها از او چنین سخنان خلاف نقیض مضمون انجیل است و اگر احیانا
احدی از اهل مسیحیت چنین کلمات تکلم نماید بدانکه آن سخن از نادانی و بیخبری او که از مضمون
انجیل وارد صادر گشته است خلاصه [illegible] شناختن مسیح لازمه آن است که آدمی در
حال [illegible] که [illegible] الوهیت و [illegible] در میان صفات بشری [illegible] ایشان
[illegible] هیچ وقت از نظر خود [illegible] از [illegible] افکار باطله [illegible] درویش [illegible]
[illegible] خیالات [illegible] خلاف خواهد [illegible] نهایت
تو در مقام [illegible] خواهی گفت که بچه نحو امکان پذیر میگردد که خدا انسان شود
یا در صفت بشری ظهور کرده و غیر حادث با حادث علاقه یابد بلی این امر محال و خارج از

حیطهٔ خیال است که خدا بدین جهت که گو با خالق مبدل بمخلوق مطلق مبدل بمقید گردد و انسان
باشد مخفی نماند که آیات انجیل که بمضمون تاویل نموده اند و در هیچیک از آنها گفته نشده
است که بسبب ظهور پسر خدا و بشریت الوهیت و مبدل بانسانیت گشته و پسر و هم شد بلکه چنانکه بیست لقا
بدل گشته آیات انجیل بواضحی تمام بیان الوهیت مسیح را ثابت و بیان بسیار نموده در آنها چنین
مرقوم است که کلمهٔ ازلیه جسم گردید یعنی بدن جان انسانی را اختیار و قبول نموده در میان
ما قرار گرفت چنانکه در آیه ۱۴ از باب اول یوحنا مرقوم یافته است و همچنین در آیه ۱۹ از باب ۵
نامهٔ دوم پال بقرنتس مسطور است که خدا در مسیح بود و در آیه ۱۶ از باب ۳ نامهٔ اول بتیموتیوس
مرقوم است که خدا در جسم آشکار شد پس بنا بمضمون آیات انجیل مطلب همین است که خدا
یعنی کلمهٔ ازلیه خدا یک جسم و عیسی مسیح بیان عیان گشت نه اینکه العیاذ بالله مبدل
بجسم شده باشد زیرا که ابداً امکان نپذیرد که خدای مطلق مبدل بمقید و حادث شود
لیکن این حال بیرون از ممکنات خارج از معارج خیالات نیست که جناب قدس الهی از
عز و جلال نامتناهی خود نزول فرموده بجهات با بدن انسان علاقه نماید و این را اینطور
لباس بر وجود پوشیده نظر بعنایت بینهایت و رحمت لا احصی خود با انسان
تقرب جوید با این وسیله خود را بر او عیان ظاهر و بیان نموده ایشان را مستفیض گرداند
سازد و اگر ارادهٔ خدای قادر عظیم چنان قرار گیرد که آن عمل وقوع یابد کیست که مانع آن
شود نگر و البته بدین قدرت دارد چنانکه از حکمت و روح آدمی چیزیکه لطیف است با
بدن کثیف علاقه یافته بوسیلهٔ آن خود را اظهار و عیان میسازد و با ترکیب بدن نیست و یکی
خدا بقدرت خود عالم را خلق کرده و محافظت نماید و سبب آفرینش و حفظ آن قدرت
حکمت خود را بیان و نمایان ساخته است چنانکه در انجیل یعنی در آیات ۱۹ و ۲۰ از باب اول نامه

بایلی آدم مرقوم است که آنچه از خدا نصیب نیست بر آنها یعنی بر آدمیان ظاهر است چه خدا خود بر آنها
نمودار کرده است چه امور نهانی او یعنی قدرت نامتناهی خداوندگاریش از خلقت عالم متعقل
در اشیاء مصنوعه بخوبی روشن میشود که ایشانرا یارای عذر نیست و درین صورت که از
خلقت عالم و ازان علاقه که خدا بسبب خلق و حفظ آن بآن یافته بار تغییر و تبدیلها در
ذات پاکش لازم نمی آید و کسی نمیتواند گفت که بسبب خلق و حفظ عالم ذات متغیر
و متبدل گشت پس واضح است که از بیان و آشکارا گشتن خدا در عیسی مسیح نیز تغییر
و تبدیل ذات لازم نمی آید نهایت این و آن از نکته های ذات خدای لا یدرک
بوده کم و کیف آنها بیرون از درک و بیان آدمی است لاکن چون بیرون از امکان
است پس اینقدر بهر عاقل صاحب فطن واضح و روشن خواهد بود که اگر خدا خود را
یکجای زیاده از آنکه در جای دیگر یا بطریق خاص چنانکه در مسیح بیان شد اظهار فرماید بعلت
این ذات پاکش تغییر و تبدیل راه نمی یابد بلکه اوست خدای قدیم و مطلق و لا تغیر و
تبدیل بقراریکه در آیات ۲۴ الی ۲۷ زبور ۱۰۲ مسطور گشته است که ای اله
سالهای تو پشت به پشت است در ایام قدیم زمین را بنا نموده و آسمانها عمل دستهای
تو میباشند ایشان ضایع خواهند گشت لکن تو قیوم میباشی و تمامی ایشان مثل پوشاک
مندرس خواهند گردید و ایشانرا مانند لباس تبدیل خواهی داد و تغیر خواهند یافت
اما تو همان میباشی و سالهای تو با تمام نمیرسند در هیچ حالت تغیر و تبدیل نه آنکه
در خالق بلکه محض در مخلوق در صورت امکان دارد و سبب قطع نظر ازین هر چند که
شعاع آفتاب عالمتاب بهمه مخلوقات روی زمین ساری و بر آنها تاثیر کلی دارد تا
بجهت خود آفتاب تغیر و تبدیل حاصل نمیگردد اگر احیاناً حسب شعاع آفتاب را در یکجا

جمع نور تشدید نمی‌نموده بطوری که گویا آفتاب دیگر پیدا و هویدا می‌شد با این همه هم خود
آفتاب تغییری نیافته بود پس صورت آیا ترا آن یارا و جرأت میباشد که حکمت و قدرت
و محبت و رحمت خداوندگاری دست برده محبت آنها حد و دستور قرار دهی
و ادعا نمایی که چون بیان و اظهار خدا در مسیح بیرون از فهم و درک من است پس امکان
ندارد که خدا خود را بدین طریق بیان و اظهار نموده باشد آیا چنان گمان داری که
آدمی خاکزاد بی‌بنیاد بحاکم علی الاطلاق حد و قراری میتوانی داد کیست آنچنان
کسی که جسارت ورزیده معین تواند نمود که خدای قادر و حکیم بچه چیز قادر است
و بکدام چیز قادر نیست و چه بایست بکند و چه بایست نکند بلی قادر علی الاطلاق
بر تمامی چیزهائیکه اراده‌اش قبول فرماید قادر است و اراده خداوندگاریش همه آن
چیزها را که موافق حکمت و محبت و عدالتش باشد می‌پذیرد و حکمت و تقدس الهی بهرچه
قرار گیرد و یا در کلام بیان فرماید هرچند که انسان حکمت الهی را در آن درک نکرده باشد
نیز راست و درست و خوب و مقدس خواهد بود و نهایت اینکه بیان شدن خدا در عیسی مسیح
با محبت و رحمت و عدالت و تقدسش موافقت و مطابقت کلی دارد ان شاء الله تعالی
در فصل آخر باب دوم این اوراق ذکر و ثابت خواهد گردید خلاصه حال در اینجا در جواب ایرادهائیکه
مجتهدان بر تعلیم الوهیت مسیح در اکثر اوقات میگیرند بدین چند کلمه اکتفا نموده‌ایم زیرا
در باب آتیه در موافقت تثلیث ذات پاک الهی را بیان و ثابت خواهیم ساخت فرصت یافته تعلیم
الوهیت مسیح را بیشتر توجیه و توضیح خواهیم نمود حال مطلبی که در این باب باقی مانده بیان
اثبات الوهیت مسیح است از آیات توریت چنانکه در فصل آتیه ترقیم خواهد یافت انجیل
شریف تحقیق مخفی نماند که این فصل طول لا طائل که از قبیل بدیهیات و خرافات دعواهای

پریشان یافت و مشتمل امور متناقضه متنافیه و مضامین متکرره متنفره قابل این است که کسی از
ارباب فهم و دانش بسوی آن التفات اصغا نماید مگر بسبب آنکه جوامع رطب و یابس را
التزام کرده ایم بنقض آنها علی سبیل الاجمال بپردازیم پس میگوییم که اولا این
کلام مشابه حواریین بزعم این مستدل بر الوهیت حضرت مسیح دلالت میکند
معارض است بنصوص سابقه صریحه خود حضرت مسیح که در آن اعتراف بعبودیت خود فرموده
و کلام آنحضرت مقدم است در وجوب اذعان و هم اتباع بر کلام اتباع آنحضرت مع معاضده
الاول بالادلة العقلیة و مخالفة الثانی للبراهین القطعیة ثانیا در مقام از عبارات
نامه جمیع اینها و اهل فرق مسیحی غیر استدلال خواسته حالانکه این رسائل و نامجات از اناجیل
اربعه خارج است پس اهل اسلام چگونه حجت توانند بود ثالثا سابقا دانستی
که دلیل عقلی مقدم است بر نقل کائنا ما کان پس هرگاه در بعض کلمات الهیه یا
احادیث نبویه که مشتمل الفاظ تجسیم یا تشبیه یا دیگر امور مستحیله باشد طرح و تاویل را
باید کلمات حواریین چه قدر محتاج اند که از طرح و تاویل در حق اینها بالقطعیه سالم بمانند و
رابعا کلمات مذکوره از قبیل متشابهات است و وجوه و احتمالات متعدده در آن متطرق
بدون تعیین و تصحیح معانی و تعیین مقصود استدلال کردن بآنها نارواست فانه اذا
جاء الاحتمال بطل الاستدلال قال الله تعالی و اما الذین فی
قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تاویله
این ابتدای کلام بلفظ کلمه مشتبه المعنی مراد از کلمه بر وفق لفظ رساله لاادری
متکلم که با مقصود مشتمل کلمه معنی لغوی است که مرکب از حروف الفاظ و مشتمل اصوات
میباشد کما هو المتبادر عند الاطلاق من لفظ الکلمة یا امر دیگر

معنی **اول** بالبدیهة بطلان حیت الالهیت ندارد و غیر از سوفسطائیه که بدیهیات جلیه را انکار
نمایند کسی قائل بآن نمیتوانند شد زیرا که تقدم و تاخر حروف که ملازم احتیاج و حدوث است با قدم
و ازلیت که از لوازم ذات واجب الوجود تعالی شانه است مجتمع نمیتوانند شد و تجسم کلمه که اسم مفاد عبارت انجیل
است و مصوت چگونه صوت می شود چه الفاظ و حروف از قبیل اعراض است و تنقل و تحول اعراض بجواهر
نمیتوانند شد چه بر تقدیر **ثانی** یعنی اگر کلمه را کنایه از علم الهی قرار داده کما هو مشتهر من بعض کلمات
المتهافتة مع کونه مجازا لا یصرف الیه الا بالقرینة الصارفة فیستحیل فهمه المستفاد
من عبارة الانجیل بشهادة العقول السلیمة لکونه مستلزما لتبدل القدیم
بالحادث و هو بالغ حد الاستحالة کما اعترف به آنفا صاحب الرسالة و اگر مقصود
چیزی دیگر است آنرا اظهار نماید تا در آن کلام بالنقض و الابرام نموده شود و خلاصه
این کلام بظاهره منافی توحید است و دلالت صریحه بر اتحاد کلمه با خدا دارد و مشعر تعدد
آلهه چونکه بنا بر این کلام کلمه هم خدا بوده و مسیحیان هم انکار منافی توحید نمیتوانند
کرد پس لابد محمول بر معنی صحیح خواهد بود هر چند باشد و تاویلی در آن ملحوظ داد تاویل صحیح
این است که مراد از این کلمه کلمه کن فیکون است که حق تعالی بواسطه آن جمیع مخلوقات را
آفریده و البته مقدم بر تمامی مصنوعات بوده و درین قول مفاد آیه ولن ترضی
عنک الیهود و لا النصاری حتی تتبع ملتهم الایة از مخالفت ایشان هیچ پروا
نداریم فان الحق احق بالاتباع و چگونه میتوانند شد که مزخرفات و کلمات لایعنی ایشان را که از
قبیل اضغاث احلام و وساوس هواجس است قابل بدین و لائق اعتنا گردانیم تا و تاویلات صحیحه که
موافق ادله قطعیه عقلیه و آیات صریحه فرقان حمید باشد بجوی نمی ارزد و در اضافات حسب شود
کلام عرب که در اطلاق خدا بر این کلمه بحذف مضاف بسبیل مجاز واقع شد یعنی این کلمه امر خدا و حکم

خدا بوده و حذف مضاف عند وجود القرائن در امثال چنین مقامات شایع و ذایع است
و یا احتمال دارد که اصل عبارت با اضافت کلمه بسوی لفظ الله بوده باشد باین نهج که کلمة
الله الکلم یعنی بوده الحکم کلمه خدا او را تحریف ساخته لفظ الله را بر آن حمل نموده اند و موید این معنی است
که انشاء الله تعالی عنقریب بعض تصرفات مؤلف رساله که برای تحصیل مطلوبش بکار برده مذکور می شود
و از حضرت مسیح علیه السلام که تعبیر بکلمة الله در بعضی از آیات و احادیث اهل اسلام یا اهل کتاب
وارد گشته بر سبیل مجاز است چونکه آنحضرت بسبب کلمه کن بی توسط پدر و بشر بوجود آمده اند
اطلاقا لاسم العلة علی المعلول و چونکه مظهر قدرت الهی هستند و بدون پدر علی خلاف جری
العادة متولد شده لهذا باین اسم اختصاص یافتند ورنه جمیع خلق خدا بواسطه همین کلمه پیدا
شده اند و کلیه یوحنا همین اعتبار تجسم کلمه را ذکر کرده باین معنی که معلول بسبب کلمه تجسیم
گردیده نه خود کلمه حقیقیه و مؤید صحت این معنی آنست که در فصل

بكلمة الرب ثبتت السموات وبروح فيه كل جنودها

و در همین مقام چنین ترجمه کرده بفرمان خداوند آسمان پیدا گشته اند و بروح دهانش کل افواج آنها
انتهی و ظاهر است که مراد از کلمه پروردگار در اینجا همان امر کن تکوینی است و لهذا
الهی ترجمه ساخته و نیز تایید میکند آنرا آنچه درین صحف از استعمال کلمه خدا در باره وحی
الهی یافته شده چنانچه در فصل هفدهم اخبار الایام مسطور است فلما کان فی تلک
الليلة حلت كلمة الله على ناثان النبي وقال قل لعبدي داود هكذا قال الرب
انك لا تبني بيتا اسكن فيه لاني ما سكنت بيتا منذ اطلعت اسرائيل
من مصر بل كنت سائرا في موضع راحة وكنت امشي فيها في سائر بني
اسرائيل انتهی یعنی وقت شب کلمه خدا بر ناثان پیغمبر که هم عصر حضرت داود علیه السلام بود نازل

و گفت که بگو از داود بنده من که حکم میکند ترا پروردگار که چرا یک خانه تعمیر میکنی جهت من برای سکنای من تا ساکن شوم
زیرا که در هیچ مسکنی ساکن نگردیده‌ام از روزیکه اسرائیل را از ملک مصر بیرون آوردم بلکه در موضع
راحت ساکن بوده‌ام و در میان سائر بنی اسرائیل راه میرفتم انتهی و درین عبارت چند تحریف
می‌بینی مراد از کلمه اسم همین وحی الهی است نه غیر علاوه آنکه مسیحیان بیان نمایند که مراد از سکونت
حق تعالی در این عبارت و در مکانی و جهتی و هم از راه رفتن وی سبحانه در میان بنی اسرائیل که مذکور
درین کلام مذکور است چیست آیا بر سبیل حقیقت اراده این امور درین مقام
منظور است چنانچه ظاهر الفاظ اینهاست در سائر آیات توریت و انجیل یا بر سبیل مجاز و
استعاره چنین امور مذکور گردیده چنانچه معمول است که عقل را بر نقل مقدم داریم و آیات
متشابهه را تاویل کنیم حال آنکه خود مولف رساله در دیباچه آن خدای تعالی را از سایر جهت و
امکان و رویت بصر قرار داده پس چگونه این کلمات را حمل بر ظاهر نمایند و همچنین در
فصل اول کتاب هوشع نبی مسطور است کلمة الرب التی صارت الی هوشع الخ
یعنی کلمه پروردگار که آمد بسوی هوشع پیغمبر انتهی و نیز درین فصل است بدو کلمة الرب
بهوشع کذا و کذا الخ یعنی اول کلمه پروردگار که مرا هوشع پیغمبر بود و این
بوده که گفت پروردگار بر ایشان الخ و ظاهر است که کلمه رب در اینجا هم
همان وحی الهی است و نیز در فصل سوم انجیل لوقا مرقوم است و فی السنة الخامسة
عشرة من ولایة طیباریوس قیصر حلت کلمة الله علی یوحنا بن زکریا
فی البریة فجاء الی کل البلاد بالاردن یکرز بمعمودیة التوبة
لمغفرة الخطایا الخ یعنی در سنه پانزدهم سلطنت پادشاه طیباریوس یحیی بن زکریا
در دشت صحرا کلمه خدا حلول کرده و نازل شد پس آمد بسوی تمامی شهرهای اردن که بشارت

مبادا بغسل توبه برای بخشش و عفو گناهان لیتهی الحال مسیحیان باین کنند که مراد از کلمهٔ خدا
درین کلام چیست درین عصر که کلمهٔ ثانی الضمیر ایشان بتجسیم رسیده بود تفصیل این اجمال آنکه ثانی
الضمیر ایشان اینست که مراد از کلمه مولد الهیه حضرت مسیح است که در اول و آخر زمان مجسم
گردیده تعمد و اغتسال بعمل آمده حضرت یحیی که از ایشان ابن الخیل المعمدان واقع است بوده اند چنانچه
همین فصل مذکور است که آنحضرت غسل توبه بردست حضرت یحیی کردند لیکن میگوییم که بعد تو
تجسیم ایشان الحال کلمه خدا کجا باقیمانده بود دیگر حضرت یحیی حلول کرده خود انصاف نمایند
اندکی شعر که بیان تفکر کنند [illegible] و رساله در ترجمه بعض عبارات تصرفات هم بعمل آورده بیان آنکه
عبارت فصل اول انجیل در ترجمه عربیه مطبوعه چنین است والكلمة صار جسدا
وحل فينا ورأينا مجده مجد ابن وحيد للاب مملوءة نعمة وحقا انتهى

و ترجمه این عبارت موافق رساله سابقا چنین نوشته که آن کلمه مجسم شده در میان ما فرود آمد

و تجلی او را دیدیم و آن تجلی بود چنانکه شایسته یگانه پدر بود و پر از مهربانی و دوستی بود
انتهی و ظاهر است که ترجمه قول انجیل حقیقت اینست که آن کلمه مجسم شده در ذات ما حلول کرد و چونکه
حلول آن جسد در ذوات ایشان بالکل بطلان بود لهذا مولف آنرا انقرار باقی نگردانیده تاویل
ساخته کاش دیگر کلمات متشابهه را هم تاویل کنند و بر ظاهر آن باقی ندارد و همچنین در عبارت
تشبیه کلمه با ابن وحید واقع است و این مترجم آنرا عین ابن وحید ساخته و نیز عبارت
تجسیم را اول جا که آخر عبارات است در ترجمه عربیه چنین است وقد علمنا ان ابن الله
جاء وقد منحنا ذهنا نعرف به الاله الحق ونكون في الابن الحقيقي
في يسوع المسيح ابنه فذلك هو الاله الحق والحياة الخالدة يا اولادي
احتفظوا انفسكم من الاصنام انتهی مولف رساله درین مقام چنین

ترجمه کرده که سید انجیل که پسر خدا است و بدرکی بما داده است که کسی اگر راست است بشناسیم و بسنجیم

در آن شخص است یعنی در پرستش عیسی مسیح و این است خدای حقیقی و حیوة جاودانی انتهی
و دیدنی نیست که در ترجمه عربیه لفظ الٰه الحق در مقابلهٔ اصنام که در آخر عبارت واقعست
مذکور بوده و این مترجم ترجمهٔ الٰه الحق را بخوبی ادا نموده بجای آن شخص است ترجمه ساخته و ذکر
اصنام را بالکلیه یکسو نموده تا تقابل آن مفاد تعرف الاشیاء باضدادها باقی نماند و جلا
البسته که شما خود را از عبادت و پرستش بتان محفوظ دارید و الٰه حق که او را بواسطه حضرت مسیح شناخته
ایم ایمان آورید و مشار الیه در قول حواری ذلک هو الاله الحق الخ همان الٰه است که سابقا
مذکور شده نه حضرت مسیح چنانچه این کس خیال کرده و حکیم شد بطلان این کلام اعتقاد توان کرد
کرد دلالت دارد بر اینکه تا عنظر وقت انجیل و هذا المسیح ظرف شتا کما هو بدلول قوله تکون فی الرب الحقیقی
فی یسوع المسیح کاش این عبارت قائل بحال خود در خدا بودن مسیح میشد و غیر عبارت مذکوره که هم
او دلالت الوهیت میکند معارض است بکلام او که در فصل یازدهم رساله اول او باهل قرنطس
مذکور است ان رأس کل رجل هو المسیح و رأس المرأة الرجل و رأس المسیح هو الله
و ترجمه در انجیل فارسی اینست سر هر مرد مسیح است و سر زن مرد و سر مسیح خدا انتهی این کلام صریح
بر نفی الوهیة المسیح باضدادی و صحیح هم و تابع بودن المسیح دلالت میکند و مباین و منافی الالوهیة و الاتحاد لما کان
وچه قدر وضوح میکند این تغایر را تقابل فقرات ساله پس تحقیق که در فقره اولی یعنی رأس
کل رجل هو المسیح مغایرت مسیح با شخص مذکور بدیهی است و بجنس تغایر هر دو بازن در فقره ثانیه
اعنی رأس المرأة الرجل از کمال بداهت حاجت باشارت ندارد پس همین تغایر
در فقره ثالثه اعنی رأس المسیح هو الله بحکم سباق و نظم کلام و اسلوب
عبارت ثابت است و تفرقه میان فقره ثالثه و فقرتین اولیین تحکم محض و تعصب بحت است

الحضرت

لا یقول به المنصف اللبیب کما لا یخفی **قوله** پس چنانکه در آیات مذکوره بواسطه تصحیح
نام مسیح کلمة الله و پسر خدا و رویت خدای غیر مرئی و تابش جلال و سکه
وجودش الخ **اقول** سابقا دانستی که از اطلاق کلمة الله اثبات الوهیت
حضرت مسیح علیه السلام نتوان کرد و همچنین پیشتر از آن سندهای استعمال ابن الله
در باب دیگر انبیاء و اولیاء از توریت و انجیل گذشته و اگر جواری مذکوره
حضرت مسیح را در نجات شبیه با بن وحید و اده خدای تعالی حضرت
یعقوب را ابن بکر تعبیر فرموده و در حق حضرت داود علیه السلام گفته انا اکون
له ابا و هو یکون لی ابنا و همچنین مستندات نفی رویت از او سابقاً
گذشته و مراد از تابش جلال و غیره ظهور آثار قدرت و آیات وجود خدای
تعالی است در آن حضرت که بکمال قدرت خود بی پدر آن جناب را آفرید
چنانکه حضرت آدم علیه السلام را بدون پدر و مادر هر دو خلق نموده و اگر بر ظاهرش
حمل نمائیم مفادش زائد از حلول خدا در مسیح نخواهد بود و المؤلف لا یقول
به و لا یتعقل له معنی آخر و ایجاد عالم بوسیله آنحضرت نیز دلالت بر الاهیت و [illegible]
ایشان ندارد و از این کلام صریح ظاهر است که خالق غیر ایشان است بلکه
این صفت خاتم النبیین است که اگر باعتبار بنای فاسد بر فاسد در حق حضرت مسیح قرار داده اند چنانکه
[illegible]
[illegible]
[illegible] **اقول** [illegible]
[illegible]

بجهة ما شد ظاهر است که صاحب الظهور ندارد پس معلوم شد که این چیزیکه ظاهر شده آفر خارج
منافر صفات الهی بود که بسبب او ظهور یافته و ذات الهی علت وجود او گردیده این ظهور
گویا مرادف وجود و صادر است و هو المطلوب و خود نیز بعد از این تنبیه کرده وقع و حل آنچه
و الی او لک کلام او نیست و اگرچه کلمه یعنی پس از ذات پاک الهی یعنی از پدر بظهور آمده
با عجب از آن نه بعد از پیغمبر قبل از پیر است زیرا که ذات الهی قابل البعد و قبل نیست
نیز همچنین شعاع هم بعد بعضی نمیباشد بلکه در همان دم که نور بظهور آمده شعاع بیان
سازنده آن نیز ظاهر خواهد بود هرچند که از آن صادر یافته است آنچه و این کلام چنانچه
می گوئی برای ماست نه برای او کاش که این مثال و تشبیه هم قرار گیرد لیکن کجا می اندیشند که
جواب و ایرادات ما را خواهد شنید عنقریب از آنچه آمده است چه ظاهر است که مثال آن نور
آفتاب و ماهتاب و مانند آن را اراده کرده چنانچه بعد از این که تمثیل ذکر کرده تصریح باسم آفتاب
در آن نموده و میگوید که ظهور آن صادف ظهور شعاع میباشد قبلیت و بعدیت زمانیه در اینجا متحقق نیست
گوئیم که اگرچه معیت زمانیه در اینجا حاصل است لا کلام فیه لیکن بقای مطلوب ما هم متحقق است و
توحید او منافی شما مفقود چه شعاع چیزی دیگر است و آفتاب که ذو الشعاع است چیزی دیگر
این از قبیل جواهر است و آن از قبیل اعراض که قائم بغیر خود میباشد و این معیت هم اگر
اگرچه در اینجا چه که هر دو از اقسام حوادث و ممکنات است متصور است در شما لیکن معیت
مذکوره در ما نحن فیه صورتی نمی بندد و لا سیما بعد الفقدان مشارکت الباری [illegible]
مع قطع النظر عن الادلة العقلیة و الشواهد النقلیة الاخری پس ظاهر شد که قیاس قدیم
بر حادث کردن قیاس مع الفارق است علاوه آنکه قول او ذات الهی قابل قبل و
بظاهر البطلان است لیکن قابلیت ذات او سبحانه بر تمام مخلوقین حوادث [illegible]

و این است اگرچه اتصاف به بهیئت البته نمیتواند شد قوله اینکه العیاذ بالله مبدل بجسم شده
باشد زیرا که ابدا امکان پذیر نمیگردد که خدای مطلق مبدل بمقید حادث شود الخ اقول
اگرچه این کلام فی الواقع حق و صدق است و حق تعالی این کلمه حق را عن شعوده باطن
جاری ساخته والحمد علی ذلک لکن ابلیس لعین تکلم باین کلام نمیرسد زیرا که محالات عقلیه
نزد او اعتباری ندارد و عقل را در باب او سبحانه دخلی نمی باید و قدری از این کلمات
شنوده باشی مضمون سابقا گذشته و بعضی از آن در او اخر کلام در مقام آورده از انجمله اینکه
ایا چنان گمان داری که تو آدمی خاک زاد فی ما بحاکم علی الاطلاق حد و قراری معین ا
واو کیست آنچنان کسیکه جسارت ورزیده معین تواند نمود که خدای قادر حکیم بچه چیز قادر
است و کدام چیز قادر نیست و چه بایست بکند و چه بایست نکند بل قادر علی الاطلاق بتمامی
چیزها است که اراده آنش قبول فرماید قادر است و اراده خداوندگار بس بهم چیزها را که موافق
حکمت و مشیت و عدالتش باشد می پذیرد الخ چه او لا هرگاه عقل را بالکلیه در امور الهیه دخلی
نبوده باشد پس از کجا که او سبحانه بر تمامی چیزها قادر است انهم که حکم عقل است و نیز قید
موافقت بحکمت و مصلحت چه ضرور تو آدمی خاک زاد چه دانی که آنچه موافق مصلحت
میباشد میکند و آنچه مخالف آنست نمیکند و ثانیا هرگاه چنین عموم قدرت فرض نموده شود
که از ان چیزی مستثنی نبوده باشد و لو محالات عقلیه پس حکم نمودن باستحاله تبدل او سبحانه
بجسم و همچنین تبدل مطلق بمقید و حادث که بتقلید و تبعیت و برکت معاشرت اهل اسلام
از ان استفاده ظاهر و مبالغه در انکار آن بقول خود ابدا امکان ندارد الخ نموده هم راست
نمی آید چه عموم قدرت کذائی مقتضی آنست که او تعالی بر تبدل خود بجسم و حادث و همچنین
ایجاد شریک خود و یا احداث نقیضین و اعدام آنها معا قادر بود و سبحان ربنا جل و عز

لا یوصف بالعجز ولکن هاتیک الممتنعات لا تکون لا تصلح للوجود و الحصول و ازین قبیل و اکثر
واضح ازین مبحث تهافت و تناقض در کلامش حاصل است هرچند میخواهد که احاطهٔ اطراف و جوانب
بعمل آرد زیاده تر اهمال و اختلال در کلام او حادث می شود و از انجمله این است که با وصف اینکه
خود انکیس مطابق کلام یوحنا که بیشتر ذکر کرده ایم والکلمة صار جسدا الخ سابقا تصریح
کرده که بمعنی کلمهٔ الهیه که در ابتدا نزد خدا و خدا بود و همه چیز بوساطت او موجود گشته در وقت
معین مجسم شد انتهی و آن صریح است در تبدل کلمه بجسم حادث باز درینجا میگوید اینکه العیاذ بالله
مبدل بجسم شده باشد در هر تناقض قوله الفائق صریحا چگونه کلام خیر او قابل التفات باشد حاصل
آنکه کلام یوحنا که اصل در این مقام است صریح است درین تبدل که مولف ازان استعاذه ظاهر و پناه
می برد و کلام یوحنا این است الکلمة صار جسدا موافق مثل مشهور صار الطین خزفا و صارت
النطفة انسانا یعنی مبدل شد گل بسنگ شده و مبدل شد نطفه بانسان الی غیر ذلک و هو صریح
فی المطلوب کما لا یخفی علاوه آنکه منافی فقره مذکوره که کلمه نزد خدا بود و آنکه آن کلمه از خدا جدا بوده
پس اینکه خود خدا بود و متناقض است فلا بد له من بیان وجه التوفیق او القول بتعدد الالهة
الذی لا یرضی به النصاری باقی ماند اینکه اگرچه ظاهر کلام یوحنا صیرورت و تبدل باشد
لکن انرا صرف عن الظاهر کرده بالفاظ مجمله مهمله بکیفیتی بیهوده و سابقا هم گفته و درینجا هم
ذکر کرده که یعنی در بطن مطهره مریم ذات کلمه انسانیت اخذ و قبول نمود و در بدن انسانی
ظهور نمود الخ پس اولا این کلام مولف است از انجیل نیست و کلام انجیل یوحنا بر کلامش
مقدم و ثانیا هرگاه نوبت بتاویل رسید پس باب تاویل وسیع است چنانچه ما اول کردیم که موافق
ادلهٔ عقلیه است صحیح باشد اعنی صار صاحب الکلمة و معلوما ای عیسی جسدا ای مخلوقا
مجسما علی حذف المضاف کما هو شایع عند وجود القرینة

هذا قول صاحب رساله که مخالف عقل و نقل است صحیح باشد قوله لیکن اینهمه حلول جبرئیل
ملکات و خارج از خیالات نیست که جناب اقدس الهی از عز و جلال نامتناهی خود حلول غیر متوجه
با بدن انسان علاقه بند و این البسه پیدا به بر خود پوشیده نظر بعنایت بی‌نهایت
و مرحمت لا نهایت خود با انسان مجید و تقرب جوید تا بدین وسیله خود را به او نمایان
ظاهر و بیان نموده ایشان را قرین جمع و سازد الخ اقول کلام مؤلف در ین مقام صریح
است در حصول حلول هر چند که لسان خود را بلفظ حلول نمی‌آلاید و نمی‌خواهد که نام حلول بر
زبانش آید اگر چه تمامی لوازم آن حاصل شود زیرا که بدن انسانی را بر خود مانند لباس پوشیده
پوشیدن این حلول نیست پس چیست و در نزول و هبوط که در منقول نمایان آمده
مناقض کلام سابق اوست چه پیشتر خود تصریح کرده بقول خود و لیس لمتیوان گفت که خدا تولد
یافت یا مرد یا قیام و سایر مانند اینها را نمود الخ زیرا که نزول و صعود هم مثل قیام و قعود از
عوارض جسم و جسمانیات و مستلزم حصول فی المکان و الجهات و اتصاف بسکون و حرکات
است و بر ذات الهی روا نه کما اعترف هو بنفسه و کاش اشتغال مجمله حمله را که با آن نوبت
متعلق به کرده بوجهی من الوجوه بیان سازد که چیست تا از قبیل مجهول مطلق نبوده باشد
و بلا و نعم در آن کلامی نموده شود الی ذلک چه ظاهر است که سوای اتحاد قدیم با حادث
امر دیگر که متضمن اتصاف حادث بصفات قدیم باشد مثل الوهیت و مانند آن متصور نیست
و چه بلکه اتحاد شیئین فی نفسه محالست و هم در ین مقام مستلزم تبدل قدیم بحقیقت و ماهیت
حادث که مؤلف رساله نیز باستحاله آن اعتراف نموده اراده آن بر لحن فیه امکان ندارد
زیرا که مطلق تعلق و مقارنت و مصاحبت مستلزم اتصاف متعلق بصفات متعلق نیست
بلکه اگر تامل کنی نمی‌دانی که اقوای مقارنت و مصاحبت حلول یعنی در آمدن و داخل شدن

لهذا ما هم بهمین قدر کلام اقتصار میکنیم و انشاء الله العزیز جواب تفصیلی کلامش در ذیل جواب
مباحث تثلیث خواهد آمد فانتظروا بالفعل بتخصیص شد تا نفی الوهیت که از توریت شد او له
برآورده بمیرد از بهم و بالله الاستعانة فنقول قال المسیح فصل سوم در بیان انکه الوهیت
مسیح از مضامین آیات توریت نیز واضح و مبرهن است مخفی نماند که مقصد و مطلب توریه
همین است که درباره مسیح گواهی داده و آمدن و نجات آوردن ایشان ساخته مردم بدین وسیله
جهت آمدن وی و قبول کردن نجاتش راه مهیا گردند پس از قراریکه در آیات توریت وقت
ظهور و محل ولادت و کیفیت نجات مسیح قبل از وقوع معلوم و بیان گردیده بود چنانکه فقره مذکور
فصل سوم باب دوم رساله میزان الحق مفصلا ذکر یافته همچنان در آیات بابرات توریت
نیز بشان عالی و مرتبه رفیع مسیح اشاره رفته است بدین وجه که آینده موعود که عبارت از مسیح
است پیغمبری خواهد بود که کلمات خدا را تقریر و بیان و طریق نجات را بواضحی تمام عیان خواهد ساخت
چنانکه در آیات ۱۸ و ۱۹ باب ۱۸ کتاب ۵ موسی و در آیات اول الی ۹ باب ۴۲ و در تمامی باب
۶۱ اشعیا مرقوم است و دیگر انکه پادشاه روحانی و حقیقی خواهد بود که در آخر الزمان بطریق
ازلی نیز در روی زمین سلطنت رانده عدل و داد و صدق و عدالت را جاری خواهد کرد چنانکه
در آیه ۹ باب ۹ زکریا و در آیات ۵ و ۶ باب ۲۳ یرمیا و در تمامی زبور ۲ و در کل باب
۱۱ اشعیا و آیات ۳۲ و ۳۳ [illegible] باب ۱ و امثال آن مسطور گشته است و دیگر انکه کاهن
یعنی پیشوای شفیع حقیقی خواهد بود چنانچه هارون کاهن نمونه و عکس او بوده و پیشوا
گشت که این شفیع حقیقی جان خود را برای گناهان تمامی مردم قربان و فدیه گذرانیده
نجات ابدی عطا خواهد کرد و از رحم بیکران بر جراحت دلهای ایشان مرهم نهاد و قلوب
او بیان [illegible] و [illegible] حقیقی خواهد بخشید از قراریکه در آیه ۳ زبور ۱۱۰ و در آیات ۳ الی

۲۷ باب ۹ و امثال و در تمامی باب ۵۳ در اشعیا مرقوم است علاوه بر القاب مذکوره
الوهیت مسیح در آیات آتیه توریت نیز که تفصیل ذکر خواهیم کرد با صحت تمام بیان و عیان گردیده
مثلا در آیه ۱۴ باب ۷ اشعیا مرقوم یافته است که اینک دوشیزه آبستن شده پسری خواهد زایید
و نام وی عمانوئیل خواهند خواند بدانکه لفظ عمانوئیل لفظی است عبرانی و عبارت است از اینکه
خدا با ماست پس در این آیه مولود کودک خدا خوانده می شود و همان پیغمبر صفت الوهیت همین
پسر را بتفسیر اسم مسیح و صلوة ساخته در آیات ۶ و ۷ باب ۹ کتاب خود بالهام الهی چنین گفته
چنین تبیین میفرماید که طفلی بجهت ما متولد شده و پسری بما عطا کرده شده است که امارت
بر دوش وی باشد و اسم او عجیب مشیر و خدای قوی و پدر جاوید و رئیس سلامت خوانده شود
ترقی امارت و سلامتش را انتهایی نه که بر تخت داود و بر مملکت وی مستقر نماید و با عدل
و انصاف استوار گرداند من الان الی الابد و دیگر اینکه میخا پیغمبر مکان ولادت همین
عمانوئیل را که عبارت از مسیح بوده باشد معلوم و اشاره بازلیت و الوهیت او کرده و در آیه
۲ باب ۵ در کتاب خود چنین میگوید که ای بیت لحم افراتا هر چند که تو در میان هزاران یعنی شهرهای
یهودا کوچکی اما از تو بجهت من خواهد آمد که در اسرائیل سلطنت خواهد نمود که خروج او از ازل
و ابد بوده و همچنین صفات الوهیت را سلیمان نیز در کتاب مسمی بامثال خود در آیات ۱۲ و ۱۴
و ۱۵ و ۲۳ الی ۲۴ و ۲۷ و ۲۹ الی ۳۱ باب ۸ بمسیح مرجوع نموده و او را حکمت ازلی
خوانده باسم او چنین میگوید منم حکمتی که در فطانت ساکن میباشم و افکار عقلی را بعمر
دریافته ام پس مشورت و عین حکمت از آن من است و مرا فطانت و قوت است
و از من پادشاهان پادشاهی میکنند و امرا براستی حکم رانی مینمایند و خداوند مرا در اول طریقه
خود قبل از افعال سابق خود متصرف من بوده من از ازل از اول از بدایت جهان نصب شده بودم زمانی که لجها

چنانکه در آیه ۳ باب اول نامه باهل روم مرقوم گشته و هم در آیه ۳۳ باب ۱۳ اعمال حواریون
و در آیه ۵ باب ۵ نامه بعبرانیان بوضوح تمام بیان شده است که آیات زبور مزبور اشاره
بمسیح اند و قطع نظر از آنکه داود در زبور مزبور مسیح را پسر خدا می نامد در آیه اول زبور ۱۱۰
او را خداوند خود میخواند چنانکه مرقوم است که خداوند بخداوند من گفت که بر دست راست
من بنشین تا دشمنانت را پای انداز پاهای تو گردانم و مسیح نیز این لقب را در آیات ۴۲ الی
۴۴ باب ۲۲ متی بخود منسوب ساخته است و دیگر در آیات ۶ و ۷ زبور ۴۵ نیز مسیح بلفظ
خدا مخاطب شده است چنانکه ترقیم یافته که ای خدا کرسی تو تا ابد الآباد است عصای ملک
تو عصای عدالت است صدق را دوست داشتی و شر را بغض نمودی از آن رو که خدا یا
خدای تو از روغن شادمانی بیشتر از رفیقان تو ترا چرب کرد و اینکه آیات مذکوره بلا شک
بمسیح اشاره شده اند از سائر آیات قبل و بعد زبور مزبور واضح است زیرا که مضمون
تمامی زبور مشتمل است بر تاویل و تفصیل پادشاه روحانی و حقیقی که عبارت از مسیح است
آیا کدام شخص را بلفظ خدا مخاطب ساخته باو توان گفت که خدا یا خدایت از روغن شادمانی
بیشتر از رفیقان تو ترا چرب کرد مگر مسیح را که روح القدس بی پیمانه بوی بخشیده و تمامی الوهیت
در وی مسکن نموده است چنانچه در آیات ۳۴ و ۳۵ باب ۳ یوحنا و در آیه ۹ باب ۲ نامه
قولسیان مرقوم گشته و بهمین علت مسیح بیشتر از همه پادشاهان و پیغمبران که نمونه او بوده اند
بنابر بشریت شادی ایشان است بطریق بی نهایت بروح القدس مسح شده است ۱۵
و علاوه برین باز در انجیل یعنی در آیات ۸ و ۹ باب اول نامه بعبرانیان باشکاری
تمام ترقیم یافته است که آیات زبور مزبور بمسیح مرجع اند و دیگر زکریای پیغمبر در آیات
کتاب خود از وقایع آخر الزمان خبر داده میگوید که زمانیکه خدای رب العالمین

بنی اسرائیل را از بسوی خود خواهد برگردانید و از قید پراکندگی رهانیده آنها را بوطن قدیمی
خودشان که عبارت از ولایت کنعان است مجتمع خواهد ساخت و در آنوقت ایشان خدا
را بدرستی شناخته مسیح را قبول خواهند کرد و بنا بر آن پیغمبر مذکور در آیه ۱ باب مزبور باسم خداوند
بدین سیاق میفرماید که روح عنایت و تضرع را بر خانه داود و ساکنان اورشلیم خواهم ریخت
و بر من که ایشان فرو کرده اند خواهند نگریست و برای او ماتم خواهند گرفت چنانکه بر فرزند یگانه
ماتم خواهند گرفت و از برای او ملول خواهند شد چنانکه کسی از برای فرزند نخستین خود ملول
شود یعنی از جهت مسیح ماتم خواهند گرفت و از بی ایمانی ملول خواهند گشت که آن قدر
او را نشناخته و قبول نکرده و در بی ایمانی مانده خودشان هلاک شده اند مخفی نماند که چون متکلم
آیه مذکوره خدا است پس ظاهر و هویدا است که کلماتیکه بر من که فرو کرده اند خواهند نگریست بخدا
یعنی بخدای بیان گشته و جسم که عبارت از مسیح باشد راجع است که بهر حال
بعد از آنکه مصلوبش ساختند بوساطت سپاه پادشاه روم پهلویش را سوراخ کردند چنانکه از
انجیل یعنی از آیه ۳۴ باب ۱۹ یوحنا معلوم است خلاصه از آیات مزبوره بلاشک و شبهه
واضح است که در آیات مذکوره باشکاری تمام بالوهیت مسیح اشاره گشته و در ضمن آنها بثبوت
رسیده است و چون درست گشت که منکر الوهیت مسیح باشد یافت که بمحض انجیل بلکه توریت
نیز انکار کرده منکر کلام الهی بودن کتب مذکوره گردد اما احتمال دارد که در مقام سؤال
کسی که چون شان رفیع و الوهیت مسیح بطریق مذکور در توریت واضح مسطور گشته پس چرا
یهودیان او را قبول نکرده و نمی کنند جواب آنکه جماعت بسیاری از یهودیان در ایام مسیح
و حواریان و بعد از ایشان مسیح را قبول نموده قلباً باو ایمان آورده اند چنانچه بسیاری
از پیشوایان نخست از ملت یهود بوده اند و در عصر ما نیز در ولایت فرنگستان از یهودیان چندین

اشخاص هستند که انجیل را خوانده و بمطالبش برخورده مسیح را قبول و قلباً پیرو حق او می باشند
نهایت اکثر یهودیان چون از حب دنیا بصیرت اندرونشان تاریک گشته بر معنی حقیقی
توریت برنخورده اند فلهذا بنابر افکار و تصورات خودشان در هر اوقات طالب آینده
جسمانی و دنیوی بوده اند نه آنکه راغب مسیحی روحانی و اخروی و بنابرین در ایام سلف و حال
مسیح را قبول نکرده [illegible] لیکن در آخرالزمان که مسیحیان نظر باشاراتیکه در کلام الهی یافت
میشوند آنرا الان نزدیک میشمارند مسیح بعظمت و جلال بزمین باز ظهور خواهد کرد و در آنوقت
یهودیان او را قبول خواهند نمود چنانکه در بین مراتب از آیات انجیل و توریت واضح و مفسر است
نهایت تا آنکه مضمون آیات سابق الذکر توریه و آیات زبور در خبر با پیغمبر را بالتمام واضح و بیان
سازیم تفهیم مطالب ذیل را نیز لازم شمرده بطریق ضمیمه باین فصل الحاق مینمائیم بدین نحو که خدا
بلکه در انجیل مسیحیان نیز در عهد توریت ماقبلها خود را بواسطه پسر یعنی کلمه ازلیه خود بیان و
اظهار فرموده است زیرا که این نسبت بذات مظهر و واسطه است چنانکه عالم را بواسطه‌اش
آفریده خود را از وجوه وحی و الهام و یا بواسطه او با کلام پیغمبران خود بیان و اعلام ساخته
است بنابرین در سفر انجیل یعنی در آیه ۲ باب ۱ نامه اول باهل قدس که آیات اوایل باب مذکور
مشعر بر اظهار آن نعمات میفرموده است که از طرف خدا در مدت سفرهای بیابان بنی اسرائیل
رسیده چنین مرقوم است که همه یک آشامیدنی روحانی می آشامیدند زیرا که از کوهی که
تعقیب ایشان می آمد آشامیدند و آن کوه مسیح بود یعنی چنانکه از توریت استنباط میکنیم هنگام ارتحال
بنی اسرائیل در بیابان ابر مخصوصی با ایشان گردش میکرد و بنحویکه در اوقات نقل مکان
میشد در پیش روی ایشان سایه افکن و در شب مبدل بشعله گشته راه ایشان را روشن مینمود حتی
در وقتیکه موسی بنابر الهام الهی شهادت داد که بنی اسرائیل قربانهای خودشان را در آنجا تقدیم نمایند

عبارت هیکل وند ساخته و تمام کرده بود ابر مذکور اندرون خیمه مذکور را که مکان مقدس بود پر کرده
در انجا سکون یافت و خدا در اکثر اوقات از آن ابر موسی را مخاطب ساخته با وی تکلم میفرمود
و هنگامیکه قورح با جماعت خود با اوامر و ضوابطی که موسی نظر باحکام پروردگار قرار کرده بود
مخالفت نموده اورا مورد مذمت ساختند شعله آتشی از آن ابر برآمده آنهارا فی الفور هلاک
کرد چنانکه این احوالات در باب ۱۶ از کتاب ۴ موسی ترقیم و تسطیر یافته [illegible] پس
علامت ظاهری این مطلب است که خدا در میان بنی اسرائیل حاضر و آن کوه روحانی بوده است یعنی
ازین ثابت گشت که خدا با ایشان است و تمامی آن نعمات و برکاتیکه در هنگام ارتحال در بیابان
به بنی اسرائیل واصل گشته اند از همان و با ایشان رسیدند که خود را از ابر مذکور بر ایشان
ظاهر و عیان میساخت و از همینجهة است که در انجیل در آیه مذکوره تحریر یافته که بنی اسرائیل از
کوه روحانی که همراه ایشان بود می آشامیدند و گفته شده است که آن کوه یعنی آنکه خود را از میان
ابر بر ایشان نمایان مینمود مسیح بوده است و همین حال از آیات توریة نیز واضح و مبین میگردد
ازین قرار که همین ابر که نظر بمضمون آیه ۲ باب ۳ از کتاب ۲ موسی پیش روی بنی اسرائیل
میرفت در آیه ۱۹ باب ۱۴ همین کتاب فرشته خدا و در آیه ۲۴ همین باب خداوند خوانده میشود
بدینطریق که مرقوم است چون نزدیک صبح رسید خداوند از ستون ابری و آتشی بجانب
لشکر مصریان نگاه کرده لشکر مصریان را مضطرب گردانید پس حقیقی تا اینکه فرشته خدا که
بلفظ خداوند و یا خدا نیز خوانده میشود دیگری نیست مگر مسیح پسر خدا که بنا بر آیه سابق
الذکر انجیل در آن ابر بوده است زیرا که فقط فرشته را خداوند و خدا الهی نتوان گفت و همان
او که در آیه مذکوره فرشته خدا نامیده شده است در باب ۳۳ کتاب ۲ موسی نیز مسمی
بوجه خدا گشته است بدین تفصیل که هنگامی که بنی اسرائیل از خدا رو گردان شده و گوساله

از طلا ساخته بدان سجده نمودند غضب قهاری بر ایشان نازل گردیده خدا بموسی خطاب نموده
گفت که تو خود این قوم را بسرزمین کنعان ببر که من همراه ایشان نخواهم رفت بلکه محض فرشته در پیش
ایشان خواهم فرستاد لیکن موسی روی نیاز را بدرگاه پروردگار بی نیاز آورده مناجات و
استغاثه [illegible] التماس از نظر رحمت خود مبیندازد و لطف و عنایت خود را شامل حال قوم
خاص خود سازد پس خدا تعالی دعای او را قرین استجابت نموده در آیه ۱۴ باب مذکور مرقوم
است که وجه من همراه خواهد شد و ترا آرام خواهم بخشید پوشیده نماند که لفظ وجه عبارت
از مظهر و کاشف ذات چنانچه وجه انسان ترائنه و مظهر روح است و آن مظهر ذات نفس
یعنی پسر خدا است که نظر بآنکه سابقا از انجیل ذکر و ثابت ساخته ایم رویت خدا غیر مرئی و سکه
وجود دیش و تابش جلالش است و همچنین آنکه در دشت در بوته سوزان بموسی نمایان
گردید مسیح بوده است زیرا که در آیه ۲ باب ۳ کتاب ۲ موسی مسطور گشته که فرشته خدا در شعله
آتش از میان بوته بروی هویدا گشت و بنابر مضمون آیه ۶ همین باب فرشته مذکور بموسی خطاب
کرده گفت که منم خدای پدر تو خدای ابرهیم خدای اسحاق و خدای یعقوب لهذا موسی
خود را پوشید از آن رو که از مشاهده کردن خدا ترسید پس واضح است که فرشته خدا آنکه خود را
خدا میخواند دیگری نیست بجز مسیح پسر خدا و همچنین در باب ۱۸ کتاب اول موسی نیز فرشته مذبور
خداوند یعنی خدا نامیده میشود از قراریکه در باب مذکور بتفصیل منقول است که سه فرشته بنجاور ابرهیم
رسیده یکی از آنها که در آیات ۱۳ و ۱۷ و ۲۰ همان باب خداوند خوانده شده است وعده ولادت
اسحاق را با ابرهیم داده خراب شدن سدوم را بوی معلوم ساخت ابرهیم نیز بجهت عادلان
که اکثر اهالی سدوم یافت میشود استدعا کنان بآن فرشته که این او را خداوند گفته خطاب
بود چنانکه در آیه ۲۵ باب مذکور مسطور است عرض کرده گفت که دور باد از تو بدین نوع کاری

خواهم کرد **قول** مستعین ارباب انصاف پوشیده نیست که اگرچه جواب این فصل از
جواب فصلین سابقین که بتفصیل تمام گذشته بادنی تامل و تدبر و اندک تبدیل و تغییر استنباط میتوان
کرد و حاجت بجواب خاص آن نیست لیکن چونکه درین فصل مولف رساله در خلط و خبط و دعاوی
بلادلیل از حد گذشته است و علاوه بر آن اکثر بشارات پیغمبر ما صلی الله علیه و آله که هیچ وجه انطباق
بر حال حضرت مسیح ع ندارد بلا تکلف بهوا و در شان آنحضرت قرار داده است لهذا برای توضیح
و تبیین حقیقت حال چنین مناسب نمود که بالاجمال بجواب کلمات متهافته او بپردازیم پس باید دانست که
اول عبارتیکه از آن استدلال بر علو شان و رفعت مکان مسیح ع کرده و آنرا از باب هجدهم
سفر خامس توریت بر آورده همان بشارت صریحه پیغمبر ما صلعم است که بسبب آن همواره احبار
و رهبان انتظار ظهور لامع النور آنجناب میکردند و مولف رساله در آن حذف و اسقاط
بکار برده و نام مسیح ع از طرف خود در آن درج ساخته و ما آنرا از ترجمه عربیه مطبوعه توریت
بتمامها نقل میسازیم و وجه دلالت آنرا بر مطلوب خود بیان میکنیم و آن این است وسوف
اقیم لهم نبیا مثلک من بین اخوتهم واجعل کلامی فی فمه ویکلمهم
بکل شیء آمره به ومن لم یطع کلامه الذی یتکلم به باسمی فانا
اکون المنتقم انتهی و در بعض نسخ چنین است و کل نفس لا تسمع لذلک النبی
وتطیعه تستاصل من شعبها انتهی یعنی ثبت است که قائم خواهم ساخت پیغمبر مانند
تو از میان برادران ایشان یعنی برادران بنی اسرائیل و کلام خود را در دهان وی میگذارم و
کلام خواهد کرد با ایشان آنچه حکم میکنم او را و هر کسیکه اطاعت فرمانبرداری وی نکند
در آنچه بنام من میگوید من از وی انتقام خواهم کرد و بنابر نسخه دیگر چنین کسی از قوم خود مستاصل
و هلاک خواهد شد انتهی و ظاهر است که این بشارت به حضرت مسیح صادق نمی آید در این بشارات

حضرت مذکور است که پیغمبر مثل تو از برادران بنی اسرائیل مبعوث خواهد شد و برادران آن بنی اسرائیل
نیستند مگر اولاد حضرت اسمعیل که از اجداد پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بوده اند دیگری فیکون
هو المبشر به بهذا الکلام و ان انکره اللئام الطغام و نیز فقرات
اخیره آن دلالت صریحه بر شوکت و قوت و کمال تسلط و اقتدار [illegible] و حضرت
مسیح مصداق آن هم نیستند چه ایشان همواره در زی زهاد و عباد مواعظ و نصایح بر قوم
مینمودند و از شر یهودان همیشه خائف و پنهان میماندند و از کلام ایشان است
من لطمك على خدك فحوّل له الاخر الخ یعنی هر که بر رخسار تو سیلی زند رخسار دیگر
را بسوی او بگردان پس کجا کلمات مذکوره بر آنجناب صادق می آید آری جناب رسالت
مآب که از شمشیر شرربار آنحضرت قلع و قمع کفار و فجار کما ینبغی حاصل گردیده و کلمه حقه اسلام
در اطراف و اکناف عالم بسعی جمیل آنجناب منتشر و مروج شده مصداق حقیقی بشارت
مذکوره هستند چنانچه مماثلت حضرت موسی ع که در عبارت مذکوره موجود است هم اشاره
صریحه باین غلبه و شوکت دارد چه حضرت موسی ع نیز مامور بجهاد کفار مانند پیغمبر ما بوده
اند و هم بطور الزام میتوان گفت که ازین مماثلت صریحا عبودیت و مخلوقیت بشریه
مستفاد میشود و حضرت مسیح ع که بزعم باطل شما مرتبه رفیعه الوهیت و ربوبیت و
خالقیت میداشته اند چگونه مصداق این فقره میتوانند شد تا آنکه مثل مملوک نمی باشد
و خالق مثل مخلوق نه و اله و رب مثل مالوه و مربوب نه هم بعد ازین بشارت متصل باین
چنین عبارت مسطور است فاما النبی الذی یجتری بالکبریاء و یتکلم فی
اسمی ما لم امره بان یقوله ام باسم الهة غیری فلیقتل الخ ما حاصلش آن
درین آیت اشکال نمایند که در شریعت [illegible] چگونه مقتول شد پیغمبری که ادعای کبریا [illegible] اعتراف

بالهه آخر کنند وار وگر دیچ ازین یاده که کلام کبریا خواهد بود که شما بزعم باطل خود قایل هستید
که مسیح معاذ الله ادعای الوهیت و ربوبیت و خالقیت خود میکرد و ندوالهه آخر مثل روح القدس
وغیره ثابت میشوند لیکن بنا بر زعم شما این فقرات نفی صریح اراده مسیح ع ازین بشارت
مینماید علاوه بر این از فقره ویتکلم باسمی ما لم امره الخ صریح مستفاد می شود
که اسمای الهی توقیفیست یعنی موقوف بر بیان شارعست کسی از طرف خود دران دخل
و تصرف نمیتواند کرد پس مسیحیان که اطلاق اب و ابن بالمعنی الحقیقی و همچنین استعمال
روح القدس به ذات پاک الهی میکنند مخالفت حکم توریت مینمایند بهر کیف بشارت مذکوره
از بشارات مسیح نیست که یکی از اوصاف و علامات مختصه آنجناب مثل مسیحیت یا اشاره
احیای اموات و شفای اکمه و ابرص و رکوب حمار و امثال آن درین بشارت مثل البشارات
الاخر مسیح ع مسطور نیست و از مطلق ایشان نبی بشارت واقع نمیشود چگونه با وصف
فقدان این اوصاف مختصه حمل بشارت مذکوره بر مسیح ع نمائیم حال آنکه در بنی اسرائیل
بسیاری از پیغمبران بعد حضرت موسی بخلق مبعوث شده اند بخلاف اولاد اسمعیل ع که باتفاق
خصوم در ایشان پیغمبری غیر پیغمبر ما صلعم نیامده پس مراد ازین بشارت آنحضرت
هستند و از فقره لجعل کلامی فی فمه الخ اشاره واضحه است بسوی فرقان حمید که کلام مجید
الهیست و بر آنحضرت نازل گردید و این بشارت واضحه از بشارات منصوصه است که
امام همام حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة والسلام آنرا در رد بعضی از یهود بیان
ذکر فرموده اند و مجال انکار آن نتوانست کرد مثل بشارت [illegible]
باین عنوان فقال له الرضا ع هل تعلم یا یهودی ان موسی بن عمران
اوصی بنی اسرائیل فقال لهم انه سیأتیکم نبی من اخوانکم

فيه فصّه قوا و منه و اسمعوا فهل تعلم ان لبني اسرائيل اخوة غير ولد اسمعيل
ان كنت تعرف قرابة اسرائيل من اسمعيل و النسب الذي
بينهما من قبل ابراهيم فقال رأس الجالوت هذا قول موسى
لا ندفعه فقال له الرضا عليه السلام هل جاءكم من اخوة بني اسرائيل
نبي غير محمد صلى الله عليه و آله قال لا قال الرضا ع او ليس صح
هذا عندكم قال نعم الخ و هذا كفاية لاولي النصفة و النهى
و همچنين موافق مثل مشهور كه اول باخر نسبتي دارد آخر عبارات كه مؤلف رساله از آنها استدلال
شفيع و بيانچى بودن حضرت مسيح نموده و در فصل پنجاه و سوم كتاب شعياء مذكور حال آنحضرت
هيچگونه مطابقتي ندارد و اكثر فقرات آن صراحةً بر آنحضرت صادق مى آيد از آنجمله بشرت كه در
بشارت مرقوم است لكن الرب شاء ان يسحقه فاحزنه وان جعلت
نفسه هدية للاثام فهو يرى ذرية و يحمل ايامه طويلا الخ و حضرت
مسيح كه زن و فرزند نداشته چگونه مصداق اين فقرات كه مصرح بذريت و اولاد است
ميتواند شد و نيز از عبارات اين بشارت است اعطيه القسمة مع العظماء
و يقسم الغنائم مع الاقوياء الخ و اين كلمات هم دلالت بر كمال قوت و شوكت مبشّر
و مامور بودن او بجهاد كفار كه تقسيم غنائم از لوازم آنست دارد و نيز حضرت مسيح كه در زندگى
غنائم و غزا مبعوث نشده بود نيز صادق نمى آيد اصلا فقرات با حسن وجه بر پيغمبر ما صادق
مى آيد فيكون هو المبشر بهذه البشارة و نيز از فقرات اين بشارت است كه حضرت شعيا
آنرا بيان حال امت خود كه بني اسرائيل بوده ميفرمايند مستّرنا عنه وجوهنا كان
ذليلا و لم نكترث له الخ و ظاهر است كه لفظ كان و كلمه لم نكترث كه بمعنى ما اكرمناه است

دلالت بر سبق عدم اکرام بشر میکند و چونکه زمان حضرت عیسی علیه السلام متأخر از زمان حضرت اشعیا بوده
پس نص مذکور در حق آنحضرت منطبق نمیتواند شد و کسی از آبای کرام حضرت مسیح علیه السلام نیز چنین نگذشته
بود که مردمان اهانت او کرده باشند و بسبب آن عدم اکرام آنحضرت لازم آید لکونه من ولد
اسحق علیه السلام و پیغمبر ما صلوات الله علیه را چنین کلامی میتوان گفت لکونه من ولد اسمعیل
و همواره آبای جد بنی اسرائیل بسبب بغض حسد و تعصب عناد در تحقیر آنجناب چونکه از بطن
حضرت هاجره بهم رسیده اند سرگرم بوده اند گویا حضرت اشعیا بزبان حال بنی اسرائیل اشاره
بطرف پیغمبر ما نموده میگویند که ما روی خود را پوشیدیم و حیا و شرم داریم بسبب تحقیر حضرت
اسمعیل لکونه من ولد هاجره و نمیدانستیم که بسبب طفیل خاتم الانبیا والمرسلین شفیع المذنبین روز
ایشان را هم خواهد رسید پس گویا درین ضمن عدم اکرام مشتبه که پیغمبر ما هستند لازم آید زیرا که
تحقیر آبا مستلزم تحقیر ابنا است و ایضا جمیع اولاد حضرت اسمعیل بمنزله نفس نفیس خود
شان بوده اند و از تحقیر ایشان تحقیر جمیع اولاد ایشان که از آنجمله پیغمبر ما هستند
لازم می آید و هم مؤید انمعنی است که در اوائل این بشارت مذکور است هو نبت اماه
مثل عرق رطب او اصل فی ارض یبس لیس له منظر ولا جمال ومتی رأیناه
لا یکون له صورة انتهی چه محتمل است که ارض یبس که درین فقره مذکور است کنایه
حضرت هاجره بوده باشد بمناسبت اینکه چنانکه روئیدن گیاه تروتازه در زمین خشک
مستبعد و مستغرب است همچنین ظهور چنین پیغمبر جلیل الشان نیز از نسل جاریه در نظر مردمان مستبعد
مینماید و از اینجاست که در آخر کلام حضرت اشعیا علیه السلام از راه تعجب میگویند متی رأیناه
لا یکون له صورة الخ خلاصه آنکه وقتیکه میدیدیم و تصور میکردیم او را برای او جمالی
و عظمتی نمی یافتیم و نیز احتمال دارد که ارض یبس اشاره بطرف زمین مکه معظمه باشد و معلوم است

که زمین مذکوره قابلیت زراعت ندارد و بی آب و گیاه بوده و حکایت تشنگی حضرت اسمعیل
درین دشت معروف و مشهور و در فصل بیست و یکم توریت مفرد اول مسطور است و موید
آنکه در بعض نسخ صحف بجای ارض بیابان ارض عطشانه و ارض عطشی واقعست و حقتعالی ازین
زمین در قرآن مجید بوادی غیر ذی زرع تعبیر فرموده و برای این که بنص صحیح اهل این شهر
خیابانی سالت هستند چه نشو و نمای آنحضرت درین سرزمین حاصل شد لاینکره احد و در ...
این کلام مناسبت تام خواهد داشت با قول حقتعالی که در قرآن مجید در شان آنحضرت
وارد کرده حیث قال عز من قائل مثلهم فی الانجیل کزرع اخرج
شطأه فاستوی علی سوقه یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار
الآیه و اما عبارتیکه در اواسط فیما بین عبارتین هاتین واقعست پس معنا و آیه کریمه
خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا بعضی ازانها از بشارات حضرت مسیح است که از بیان
بیان آرمیم و با نکار جحد بوده و جحود و درین خصوص هیچ پروا نمیکنیم فان الحق احق بالاتباع
مثل عبارت فصل شصتم یکم کتاب اشعیا که در آن نعت مسیح و اعطای بصارت برای
کوران و مانند آن مسطور است و مثل عبارت فصل هشتم کتاب زکریا که در آن وصف
رکوب حمار مرقوم است چه اینهمه از علامات و مختصات آنحضرت بوده و بعضی ازین عبارات
هم از قبیل عبارتین سابقتین در حق پیغمبر ما ص وارد گردیده مثل عبارت فصل یازدهم کتاب
اشعیا که در آن ذکر کمال قوت و شوکت و تسلط و حکومت مبشر به مذکور است و علی الظاهر
بشارات حضرت صاحب العصر ع است کما اعترف به الساباطی الماهر المطلع علی الکتب
و مثل عبارت باب دوم زبور که اگرچه در اوائل آن بشارت مسیح ع واقعست لیکن ما بعد آن
که مشتمل بر تسلط مبشر به بر اقطار زمین و جهاد او با شمشیر است شان صریح بسوی پیغمبر ما ص

است به حال مسیح منطبق نیست و مثل عبارت چهل و دوم کتاب اشعیا که آن نیز مانند سابقش
در ابتدای مشتمل بر بشارت حضرت مسیح است و بعد آن که مشتمل بر ذکر اکمال امم کثیره و دون
الامة الواحدة به مبشر نیست اشاره صریحه به بشارت پیغمبر ما ص دارد و کما اعترف به ایضا
جواد ساباط المطلع علی اقوال القوم و مذاهبهم و عبارات کتبهم و بعضی ازین عبارات از قبیل
مجملات و متشابهات غیر واضحة الدلالات است مثل عبارت فصل هشتم و نهم کتاب
دانیال و غیر آن و تا وقتیکه اولا معانی آنها را منقح و مبین نسازند استدلال کردن از آنها
نارواست بلکه عبارت فصل هشتم کتاب دانیال همان عبارتست که پادری یوسف ولف از آن
استنباط نزول حضرت مسیح بعد چهارده سال نموده بودند معلوم نیست که این مطلوب
تا ره مرضی مولف رساله هم هست یا نه باقیماند دو امر یکی آنکه بعض بشارات که مشتمل بر قوت
و شوکت و تسلط مبشر به است و بر حال حضرت مسیح منطبق نیست مولف رساله برای خود در آن
گریزگاهی و حیله قرار داده و مینویسد که در آخر زمان مصداق مضامین این بشارات
در باب مسیح ع ظاهر خواهد شد چنانکه در زمان سابق که گذشته است ظهور چنین علامات مراد نشد
دیگر آنکه سند بعض بشارات که در حق پیغمبر ما ص وارد گردیده و ایشان ناحق آنرا در حق حضرت
مسیح قرار میدهند از کتب خود یعنی انجیل و غیره می آرند و جواب از اول آنست که بر اهل
انصاف ظاهر و باهر است که وصف غلبه و قوت و تسلط به قطع نظر این حضرت مسیح را در زمان
ظهور و بعثت خود حاصل نگردید کسی را مجال انکار آن نیست و حصول آن در آخر زمان محل کلام و
منظور فیه است پس تا وقتیکه مسیحیان از خارج اتصاف آنحضرت باین صفت ثابت ننمایند امثال چنین
بشارات اراده آن حضرت نمیتوانند شد چه اثبات چنین امور از نفس این بشارات اول
نزاع است و از قبیل مصادره علی المطلوب بخلاف پیغمبر ما ص چه حصول غلبه و تسلط آنحضرت

هر اقطار زمین و جهاد بالسیف نمودن با کفار و مشرکین بدیهی و روشن و بر تمام عالم معلوم
و متیقن است و لهذا این چنین بشارات را در حق آن جناب قرار میدهیم و جواب از امر ثانی
اینست که محض از ایراد بشارتی در کتابی از کتب شما در حق حضرت مسیح ورود آن
در نفس الامر و واقع در شان آنجناب لازم نمی آید تا وقتیکه صدق آنکه در آن بشارت مذکور
است بر مسیح صادق نیاید چه در صورت عدم انطباق این یک قبیل توهمی بر آن بیانات
تحریفات در کتب شما بدست ما می آید نه ثبوت ورود آن در حق آنحضرت و چگونه میتواند شد که در
بشارتی مثلا وارد شده باشد که پیغمبری بعد صد سال یا هزار سال از قوم عرب مبعوث خواهد شد و در
کتاب شما چنین بشارت را در حق پیغمبر عجمی که بعد پنجاه سال ظاهر شده باشد ایراد نماید و ما آنرا
از عقل خود دست بردار شده بصمیم قلب قبول سازیم این امر نمیتواند شد خصوصا هرگاه پیدا
در رسائل اخرنشل اعمال رسل و ناجیات دیگر که اصلا از انجیل علاقه ندارد و مندرج باشد این
ناجیات اهل قرنتس و رومیه وغیره در زمان حضرت مسیح کجا موجود بوده که از انجیل
منزل من الله قرار دهیم اگر امر چنین است پس جمیع کتب تواریخ ما از حیوة القلوب
وغیره همه کتب الهیه میتوانند شد و نیز ایراد آن در کتب شما در حق حضرت مسیح معارض
بورود آن در کتب اسلامیه در شان جناب رسالتمآب و هر وجهیکه شما اثبات اعتبار
کتب خود بعمل خواهید آورد ما نیز بهمان وجه یا بهتر از آن اثبات اعتبار کتب خود ها مینمائیم خصوصا
هرگاه ایراد بشارتی در حق مبشر به در کتب اهل اسلام مؤید بانطباق و وجود
علامات مذکوره فی البشارة در شان او باشد و ایراد آن در کتب شما متصف بعدم
انطباق و عدم حصول علامات مذکوره در مبشر به بوده باشد الحال مناسب این میدانیم
که بذکر بشارتی چند برای این تحریف کذائی لا انطباقی در مقام از کتب ایشان پردازیم

که کسی را مجال انکار گنجایش آن باقی نماند و آن این است که در انجیل متی که مشهور ترین
اناجیل ایشان و مقدم بر همه آنها است در فصل بیست و هفتم آن مرقوم است حیث قال
ما قیل من ارمیاء النبی اخذوا الثلثین الفضة ثمن الزکی الذی
ثمار طالبیه بنو اسرائیل الخ و مفاد صریح آن چنین است که این حکایت در صحیفه
ارمیاء مندرج است حال آنکه در صحیفه ارمیا یافته نمی شود بلکه در صحیفه زکریا مذکور است و زیاده
تر ازین چه تصحیف و تحریف توانند بود و با وجود آن چگونه مضامین و استدلالات این کتب
را اعتبار باید کرد و کما لا یخفی علی اولی النهی علاوه آنکه از رفعت شان و علو منزلت حضرت مسیح
کسی از اهل اسلام انکار ندارد و از نبوت و رسالت کدام منزلت رفیع تر خواهد بود که ما از
صدق دل بآن اعتراف داریم مولف رساله بنا حق خود را بتخصیص تضییع داده آری
الوهیت و ربوبیت ایشان انکار داریم و اثبات آن بر وجه معقول از امثال مولف
رساله امکان ندارد و کما عرفت شطرا من الکلام فیه و ستطلع انشاء الله علی ما بقی منه
و علاوه بر مراتب مذکوره الوهیت مسیح در آیات آینده و ربوبیت نیز بتفصیل ذکر خواهیم کرد
الخ بعد ازان عبارت کتاب اشعیاء که یکان دو شهزاده ... خواهد شد الخ ذکر ساخته
اقول سبحان الله استدلال کردن بر الوهیت ازین عبارت که صریحا دال بر
جسمانیت و نقص و احتیاج مثل آشامیدن و زائیدن در آن مذکور است از غرائب استدلالات و عجائب
احتجاجات است کسی از اهل دیانت پیرامون آن نمیتواند گردید ازینجا قدر فهم مستدل نیز بخوبی
ظاهر و باهر میشود و آنچه از کلمه عمانوئیل که بمعنی الله معنا است درین باب استدلال
خواسته آن هم بیجا است چه اولا اثبات تسمیه حضرت مسیح باین اسم چنانچه مفاد صریح
عبارت مذکوره است لازم و آن در حیز منع و خفا چه در انجیل ... هیچ جا باین اسم نامیده نشده که

مسیح را باین اسم کسی ملقب ساخته باشد وثانیاً در علمیت بیاست که معنی ترکیبی الفاظ مثل عبدالله
وغیره باقی نمیمانند پس از کجا که معنی اصلی این کلام بحال خود باقیست وثالثاً مفاد کلام مذکور
معیت خداست باشندگان این از کجا که مصداق خدا در اینجا مسیح ع هستند بلکه ایشان
نیز در بندگان داخل اند و معیت حقیقیه مکانیه در امثال چنین کلمات مراد نیست که مستلزم تساوی و
وقباحتی گردد بلکه مراد از معیت در اینمقام اعانت و امداد الهیست بر سبیل مجاز و شواهد چنین
استعمالات در صحف جابجا موجود چنانچه در فصل بست و یکم سفر اول توریت در حق حضرت
ابراهیم علی نبینا و علیه السلام مرقومست ان الله معك یعنی خدا تعالی باتست و در فصل
اول سفر اول اسفار الملوك در حق حضرت داود و سلیمان علیهما السلام مذکورست
کما کان الرب مع سیدنا الملك كذلك يكون مع سليمان ايضا انتهى
وامثال ذلك وظاهرست که در اینمقامات معیت حقیقیه مراد نیست فکذا فیما نحن فیه
وهو المطلوب اری این عبارت بشارت صریحه حضرت مسیح است وان حجت یهود و عناد امثال عبارات
کتاب منجابی اگرچه باین حد وضوح نبوده باشد و آنچه از بعض فقرات اخیره این عبارات
که خروج او از ازل و ابد بوده الخ مولف رساله استفسار ثابت کرده ناشی از قلت تدبر
وعدم ملاحظه محاورات اهل لسان وشیوع مجازات در کلام انبیا است چه مراد ازین فقره گذشتن ظهور
مبشر به است در علم الهی یا اخبار بآنست در زمان آدم ع که بیشتر از اکثر ازمان بوده چنانچه
یا در همین احتمال اخیر را در کلام ذکر ساخته و معنی حقیقی آن مقصود نیست و گرنه آمدن او
در زمان مستقبل که مفاد صریح این بشارتست و دلالت واضحه بر حدوث وجود مبشر به میکند
چگونه صورت می‌بندد و نیز تعدد الهه لازم می‌آید چه متکلم این کلام بقرینه مقام جناب اقدس ملک
علامست فقرات اول این بشارت دلالت صریحه بر تغایر او تعالی با مبشر به دارد پس اگر مبشر به هم

متصف بصفات الوهیت باشد تعدد و تکثر مجرد مستحیل لازم می آید و مسیحیان چون بکلی ظاهر
ادعای توحید دارند اعتراف بآن نتوانند کرد علاوه آنکه لفظ ابد در این مقام که مقام بشارت
از طرف خود بمحل همراه ازل افزوده چه ابد عبارتست از زمان غیر متناهی در جانب استقبال
و وقوع بشارت در ابد معنی ندارد و در کتب مطبوعه انگریزیه اثری ازین لفظ ابد نیست پس
این امر از تصرفات مؤلف رساله است لیس الا و کم له نظایر فی کلمات مولانا المحرفین
واما عبارت متوسطه بین العبارتین که از فصل نهم کتاب اشعیا منقول گشته پس عبارت مذکور
از بشارات مسیح عم نیست فضلا عن کونها من دلائل الوهیة بلکه از بشارات پیغمبر ما صلی الله
علیه و آله است و چندین علامات آنجناب در آن مذکور است و آن چون امارت و علامت نبوت
بر دوش مبارک آنحضرت که کنایه از مهر نبوت باشد و این علامت در هیچ پیغمبری از پیغمبران
و رسولان علیهم التحیة والرضوان یافته نشد و منقول است که روشنی آن بر روشنی آفتاب یادی میکرد
و نصاب جوابه فاخره که یکی از فضلاء معتبرین اهل سنت در ترجمه این مقام و الشامة علی کتفه
آمده ذکر و در تفسیر فاضل مذکور بجای لفظ اله که مؤلف رساله از آن الوهیت مسیح استنباط
کرده ازون اکالاله الحق نوشته و گفته و معناه عظیم المنزلة عند الله و در نسخه ... اسکا
لازم نمی آید بر فرض وجود لفظ اله هم باکی و محذوری نیست چه سابقا دانستی که اله بمعنی
مستحق تعظیم و منقاد و مطاع در صحف سابقه آمده و سندهای آن مذکور شد پس برین
تقدیر هیچ قباحتی عائد نخواهد شد انچه با آیات هشتم کتاب سلیمان ع و آن است
که منم حکمتی که در ظلمات ساکن هستم الخ درین خصوص استدلال کرده هم
مخدوش است بدو وجه اول آنکه مراد ازین حکمت علم و دانش است که باعث کمال
انسان ... میباشد ... نشان آن در قرآن چنین تعبیر کرده

جواب کتاب سلیمان ع

وَمَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ اُوتِیَ خَیْرًا کَثِیْرًا الآیة مضمون ستم تمثیل فخری ... رساله یعنی مسیح چنانچه بر سیاق منظر انصاف لاحظ این فصل کتاب سلیمان ع میفهماید که را حقیقی تحقق یافته و چونکه علم و حکمت الهی عین ذات او سبحانه است و حق تعالی بحکمت کامله خود تمام خلق را آفریده است القصه آن بوجود آسمان و زمین و جمیع مصنوعات در عبارت دارد که و بوده قدیم انکه اگر بالفرض از این حکمت مسیح نیز مقصود بوده باشد پس تا هم الوهیت ایشان را از این عبارت ثابت نمیتوان کرد وجه دیگر ترجمه عربیه نوبت سوم هم در باره این حکمت چنین عبارات مسطوره است منذ الدهر الرب خلقنی یعنی از ابتدا عالم یا قبل از وجود آن پدید کار مرا آفرید و نیز مذکور است اسّسنی فی البدء و قبل ان تصنع الارض یعنی در ابتدا قبل ساختن زمین مرا تاسیس و ایجاد کرده و نیز مذکور است و قبل ان یوطد الجبال و قبل التلول کلها صنعنی الرب یعنی پیش از بنای کوهها و قبل ظهور بلندیها مرا ساخت و پیدا کرد و این عبارتها نصوص صریحه است بر مخلوقیت و مصنوعیت این حکمت و اشاره بخالقیت و الوهیت آن ازینها چگونه مستفاد می شود و مولف رساله در ترجمه آن عبارت تصرف نموده و تحریف و تصحیف را کار بسته تا باشد که این احتیال آلی بر روی کار آید والله یحق الحق بکلماته و هو یهدی السبیل و آنچه در باب آیات یازدهم انجیل متی و لوقا استشهاد خواسته سهم محل است چه اولا از کجا که اگر در انجیل مراد از حکمت مسیح ع بوده باشند در کتاب سلیمان نیز مقصود بوده باشند هر مقامی و هر مطلبی و ثانیا اطلاق حکمت بر خود مسیح ع در مقام انجیل هم محل کلام و منظور فیه است زیرا که عبارت انجیل متی در غایت اجمال است حکمت در ان مذکور نیست بلکه اولاد حکمت هم مذکور است ... این مضمون فقرات

الحکمة من بنیها الخ و ترجمهٔ آن در انجیل فارسی چنین است لیکن حکمت از اولاد خود
مصفی میشود انتهی و این فقره صریح است در مجازیت استعمال این فقره لیکن تا وقتیکه معنی آنرا
اولا تشخیص نسازند و مفاد اولاد حکمت را بیان نکنند استدلال ازان نارواست بلکه بقرینه ذکر
اولاد خود توان گفت که ازین حکمت مسیح مقصود نمیتواند شد چونکه اولاد و ذریت نداشتند و اینجا
حکمت ذات البنین و الاولاد مذکور است و اما عبارت انجیل لوقا پس صریحا مخالف
مقصود ایشان است و اراده مسیح از حکمت دراینجا نمیتواند شد و آن اینست
الویل لکم لانکم تبنون قبور الانبیاء الذین قتلهم آباءکم فانتم
اذن تشهدون وتسیرون باعمال آبائکم لانهم قتلوهم وانتم
تبنون قبورهم ولهذا قالت حکمة الله ها انا اذا ارسل الیهم انبیاء
ورسلا فیقتلون منهم ویطردونهم وینتقم عن دم جمیع الانبیاء
الذی اریق من اول العالم الی هذا الجیل انتهی چنانچه مخفی نیست در
عبارت مسیح اطلاق حکمت بر خود نفرموده بلکه ازین حکمت همان علم و مشیت الهی را
اراده نموده اند که بعثت انبیاء و رسل را اقتضا کرده و مولف رساله در فهم معنی
مقصود موافق عادت خویش در اکثر مقامات دراینجا هم خطا کرده و همچنین است کلام در آیات
اخر که متعلق بالوهیت است مثل اطلاق اله یا ابن الله بر مسیح و دیگر امور تخیلیه مثل رویت
یا ظهور الهی که کنایه از نزول وحی یا ظهور آثار عظمت و جلال کبریای او سبحانه است و مثال
آن از تجسم و تشبیه غیره بوده باشد و سابقا بعض تفاصیل آن گذشته است و بعد
ازین هم انشاءالله العزیز بحسب اقتضای مقامات تفاصیل آن مذکور خواهد شد خلاصه
آنکه از قرآن حمید و فرقان مجید کتابی نزد ما معتبرتر و مستندتر نیست پس هرگاه آیات

متشابه آنرا که مخالفت با دلائل قطعیه عقلیه دارد مثل آیه ید الله فوق ایدیهم
و آیه الرحمن علی العرش استوی و کریمه یبقی وجه ربک ذو الجلال
والاکرام الایه که بظاهر دلالت بر جسمیت او سبحانه دارد و یا آیه وعصی آدم
ربه فغوی و آیه ازلهما الشیطان و آیه فخر راکعا واناب
که اشعار بسوی صدور خطا و گناه از انبیای معصومین ع میکنند و تاویل و صرف
از ظاهر باشد دیگر کدام کتابست که هر رطب و یابس آنرا قبول خواهیم کرد سیما این کتب
محرفه مصحفه که انواع شناعتها و کفر و زندقه نسبت بانبیای عظام و اولیای کرام علیهم السلام
در آنها مندرجست ولا سیما مثل جبر مقام حضرت تثلیث که با وصف اینکه ایشان انکار عقل میکنند
و احکام الهی التعبدی قرار میدهند باز چندان اختراعات و تصرفات در آیات انجیل
و توریت بعمل می آرند که از حد عد بیرونست چنانچه مولف رساله در همین فصل گاهی ابر کوه
ابر که در دشت و صحرا بر بنی اسرائیل بحکم خداوند جلیل سایه فگن بود مسیح را اراده میکند و آن ابر را
کوه روحانی مینامد و گاهی زوجه خدا آنحضرت را مراد میگیرد و آنحضرت را مظهر الهی علی الطریقه
المرضیه قرار میدهد و گاهی از فرشته که بر بنی اسرائیل برای رهبری در آن دشت موکل بوده آنحضرت
را قصد میکند غرض چه حیلها که برای انکیر و چه مضامین مخترعه که از دل خود می تراشند
بلا دلیل یدل علیه و لا شاهد یرکن الیه سبحان الله در اصول عقائد که میبایست مستند بادله
قطعیه بوده باشد مدار کار ایشان بر همین تخیلات و اوهام که از قبیل اضغاث احلام است
میباشد و کفی ذلک سفها و تعنتا و در انکار شریعت اسلامیه حال ایشان همانست
که مولف رساله آنرا در وسط کلام خود در مقام در یا باب انکار یهود از ملت مسیحیه ایراد کرده
که چرا حجت شما قاصر اند ... [illegible]

و تعجب علاوه بر آن هم از اینجاست که چنانکه مولف رساله از حال یهود آن نوشته که جماعت
بسیاری از ایشان در ایام مسیح و بعد از آن مسیح را قبول نموده با و ایمان آورده اند چنین
بسیاری از مسیحیان هم که متصف بسلامت طبع و انصاف بودند در زمان حیات رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم و بعد آن بسبب مشاهده آیات باهرات و بشارات واضحات انجیل و توریت بآنحضرت
ایمان آوردند چنانچه حق تعالی در قرآن مجید مدح این گروه در اواخر سوره مائده چنین فرموده
وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى
ذَلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِّيسِينَ وَرُهْبَانًا وَأَنَّهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ
وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ
مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ يَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ وَ
مَا لَنَا لَا نُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَمَا جَاءَنَا مِنَ الْحَقِّ وَنَطْمَعُ أَنْ يُدْخِلَنَا رَبُّنَا
مَعَ الْقَوْمِ الصَّالِحِينَ فَأَثَابَهُمُ اللَّهُ بِمَا قَالُوا جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا
الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَلِكَ جَزَاءُ الْمُحْسِنِينَ و برای بعض سلاطین
مذهب دین در باب اثبات نبوت جناب سید المرسلین صلوات الله علیه و آله اجمعین
کلامی لطیف است که ذکر آن درین مقام مناسب است و هو هذا لفظه بعد ایراد شطر من المعجزات
بدانکه آنچه از معجزات آنحضرت ذکر نموده ایم قطره ایست از دریا و اندکیست از
بسیاری و مخفی نماند که در نظر اهل فهم و بصیرت پیغمبری آنحضرت احتیاج باین نوع
معجزات ندارد بلکه هر که از ارباب فراست نظر بدین و آئین آنحضرت کند و اطوار و
اخلاق و عبادات آنحضرت را مشاهده نماید و باحکام آن رسالت پناه و بر احوال صحبت
و جزا هم نموده در مباحث مطلع شود یقین میکند که او پیغمبر بحق است و بین حضرت صفت ا

رباعی ختم رسل آنکه انبیا را شاه است + هر کس که در او شک آورد گمراه است + با دیده دل
هر که بد نقش نگرد + داند بیقین که او رسول الله است + رباعی ختم رسل آن نور خداوند کریم +
حیران ز رخش مسیح و موسی کلیم + با دیده دل بهر طرف می نگرم + روشن بود از جبین آن دُر یتیم +
نقل است که بعضی از کفار که با ایشان فهمی و بصیرتی بوده چون جمال با کمال آن برگزیده خدا
متعال را می دیدند بی آنکه از وی معجزه ببینند ایمان می آوردند چه هر کرا در دل نور حق
مزه است + و دیدن روی پیغمبر معجزه است + وجهی دیگر در اثبات نبوت که اهل حدس و اهل بصیرت
را از آن علم و یقین حاصل میشود آنکه میگوییم که محمد بن عبدالله دعوی میکرد که آن پیغمبری که
در کتابهای آسمانی مثل توریت و انجیل مذکور است که خواهد آمد منم و من افضل و اکرم و اعلم پیغمبرانم
و بعد از من پیغمبری نخواهد بود و اوصیای من افضل اوصیای پیغمبران اند بر عاقل صاحب بصیرت
پوشیده نیست که چنین دعوی بزرگی نمیکنند مگر پیغمبری صادق القول یا مجنون نادان که
را از رسوائی باکی نباشد و هر که مشاهده احوال و اوضاع آنجناب نماید علم جزم قطعی بهم میرساند که
او مجنون و نادان نبوده بلکه متصف بکمال عقل و فهم صحیح و پرهیزکاری بوده پس ثابت شد که
او پیغمبر صادق القول بوده و شمه از احوال آنحضرت آنکه پیدا شد در مکه و در میان قومی نشو و نما
نمود که جاهل و کافر و مشرک بودند بت می پرستیدند و ملائکه را دختران خدا می دانستند و اعمال
قبیحه و افعال شنیعه مثل قتل و شرب خمر و زنا و لواطه و قمار و امثال آن اشتغال داشتند
و صاحب صفات ذمیمه مثل تکبر و حرص و طمع و حسد و طول امل و غیر آن بودند و آنحضرت
چهل ساله بود که بامر رسالت مأمور شد و در این مدت در میان چنین قومی بسر برد و هرگز نسبت اعمال و
صفت قبیحی بسوی آنجناب ننمودند بلکه او را کافران ابوالقاسم امین میگفتند و بامانت
راستی شهرت تمام داشت و بعد از آنکه اظهار رسالت نمود دلایل واضحه بر معرفت خدا

شناسی نصب کرده است از طریق مجاهده نفس اکتساب بصفات حسنه و ترک افعال ذمیمه

رهنمائی نموده اعمال پسندیده مثل احسان و صله رحم و ادای امانت و صدقت و راستی

طاعات و عبادات را سر انجام ساخته و از اعمال قبیحه مثل قتل نفس و شرب خمر و زنا و لواطه و

و خیانت و سرقه و قمار و غیر آن نهی فرموده و از برای هر یک از معاصی حدی و تعزیر

فرموده و انواع معاملها بیع و اجاره و مضاربت و غیر آن ترتیب داده و از برای رفع خصومه

و نزاع حکمها مقرر فرموده پس کسی که مشاهده این افعال و اوضاع دین و آئین نماید یقین

که محمد بن عبد الله جاهل و کاذب نبوده بلکه پیغمبر برحق بوده از جانب الله بوده و دلیل علم و دانا

ئی او همین بس است که حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی شاگرد و وصی و جانشین او بوده و شکی

نیست که حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام صاحب معجزات و کرامات بوده و استاد

جمیع علما و فقها و فصحا و بلغا است و هادی همه عارفان و زاهدان و عابدان است و کمال

عالیجناب در درجه بود که بسیاری از کوتاه نظران گمان کردند که او رب العالمین مالک

یوم الدین است و همچنین علم و دانائی و احوال و اوضاع و طاعات و عبادات و دیگر

معجزات و کرامات باقی ائمه اثنا عشر دلیل واضح است بر صدق و راستی سید المرسلین و

دلیل که ما ذکر کردیم حق سبحانه و تعالی در کلام مجید بدان اشاره فرموده گفته که قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُم

بِوَاحِدَةٍ أَن تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنَىٰ وَفُرَادَىٰ ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِكُم

مِّن جِنَّةٍ إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ لَّكُم بَيْنَ يَدَيْ عَذَابٍ شَدِيدٍ

رحمة الله علیه در کتاب تفسیر در معنی این آیه کلامی ادا نموده که مضمونش این است که گویا

است ای مردم شما را یک موعظت میکنم که اگر بدان عمل نمائید بحق میرسید و

که از برای خدا از روی اخلاص تنها و یکان دو دو و یک یک بایستید و فکر کنید

و چون فکر نماید خواهید دانست که دعوی منصب عالی پیغمبری که پادشاهی دین و دنیاست
نمیکند مگر دیوانه که باک از رسوائی نداشته باشد یا عاقل کامل که مؤید من عند الله باشد و
کسی که مشاهده احوال حضرت رسول نماید میداند که دیوانه بیباک نیست پس باید که عاقل کامل
مؤید من الله باشد انتهی مختصراً اقال مؤلف الرساله فصل اول در بیان ثبوت تعلیم تثلیث
از آیات کتب مقدسه که عبارت از توریت و انجیل است مخفی نماند که چنانکه محمدیان مسیحیان
نیز محض بخدائی واحد خالق آسمان و زمین اعتقاد دارند و پس بقراریکه از اکثر آیات
توریت و انجیل صاف و واضح و لایح میگردد و در هیچ موضع ترقیم چندی از آن آیات مثبتات
و اکتفا شده است مثلاً در آیه ۴ باب ۶ کتاب ۵ موسی مرقوم است که بشنو ای اسرائیل خداوند
خدای ما خداوندیست واحد و همچنین در آیه ۵ باب ۴۵ اشعیا مذکور گشته که من پروردگار
و دیگری نه غیر از من خدائی نیست و در انجیل یعنی در آیه ۴ باب ۸ نامه اول باهل قرنتس
چنین مسطور است که این محقق است که در بیان بت چیزی نیست و آنکه خدائی نیست بجز یک
خدا و ایضاً در آیه ۶ باب ۴ نامه افسسیان مرقوم گردیده است که یک خدا و پدر همه که
بالای همه و در میان همه و در اندرون همه شما است لیکن بنظر مضمون آیات مذکوره مسیحیان و
چنانکه محمدیان بجز از کتب ایشان مسیحیان را مشرک نیستند بلکه فی الحقیقه معتقد توحید اند
چنانچه اگر کسی قابل هدایت باشد مسیحی نخواهد بود بهایت خدای واحد و از ... بنا بر
شناخت و اقرار خود را در کلام خود ... بیان روح القدس بیان ... شناسید ... فی
که بنظر به مضامین کتب مقدسه لفظ پدر عبارت است از ذات مطلق و غیب که بنا بر آن
در آیه ۲۴ باب ۴ یوحنا روح یعنی ... مطلق ... و در آیه ۸ باب ۴ رساله اول ... یعنی
[illegible]

اعلانها نیز انکار چیزی نکرده‌اند و این چیزی نشنیده‌اند بعد از این هست که آدمی نیز با کمال

کمال خود بیان تفصیل آن ذات مطلق نشنیده‌اند پس باید اگرچه هیچیک از بندگان

ذات لایزال الهی را تا حال درک نکرده و نتوانند کرد بنابر آنکه ایشان بوجود خدا قایل اند

بعلت آنکه خدا خود را در موجودات و در قلوب و عقول مردم و در کلام خود بیان و عیان فرموده است

در صورت که آدمیان بعلت خلقت موجودات بوجود خدا قایل اند و حالانکه هیچ وقتی ذات

پاکش را درک نکرده‌اند پس همچنان جهت عقل کفایت میکند که خدا نیز که ذات خود را در کلام خود

بیان و کشف نموده است لیکن هرگاه چنانچه خدا اظهار میکند و هر آینه ما را نیز آن قدرت و جرأت

نبوده که در جناب ما هم و در این طریق جهت قدم زده از او عالم ما اما در همچنان که خدا نیز بود در کلام

خود بیان فرموده لابد بر هر یک از بندگان واجب است که هر چند فهمیدن آن برتر از درک باشد باز آن را

باعتقاد کلی قبول کرده ایمان آورد الغرض اینکه خدا ذات پاک خود را در انجیل و توریة فی الحقیقه بنحو مسطور

بیان و معلوم فرموده است حال ذکر و ثابت خواهد کرد و باید بدین تفصیل که چون الوهیت مسیح قبل ازین

مفصلا بیان و مدلل کرده پس ثبوت آن در اینجا ضرور نیست و آنکه بیان و ثبوت الوهیت آن

مخصوصیت ذات الهی است که در کتب مقدسه بلفظ پدر مسمی گشته لازم نمی آید زیرا که آن در هر

صفحه انجیل و توریة بیان و از آن آیات بیشمار که راجع بخداوند عیان و آشکار است پس الحال

همین باقی مانده است که از آیات کتب مقدسه در مرتبه الوهیت بودن و بصفات خدایی موصوف

شدن آن مخصوصیت ذات الهی را بیان و مدلل سازیم که در کتب مقدسه باسم روح القدس

مذکور گشته است بدانکه چنانکه پسر یعنی کلمه ازلیه همچنان روح القدس نیز واسطه و وسیله ایجاد

عالم است نظر بآن که از آیات آتیه کتب مقدسه معلوم و مفهوم میگردد و مثلا چنانچه در آیه ۲

باب اول کتاب اول موسی مسطور است که زمین ویران و خالی بود و تاریکی بر روی غمر و روح خدا

بر روی آب جنبش مینمود و در آیه ۶ از زبور ۳۳ مرقوم است که از کلمه خداوند آسمانها بوجود آمدند و
بروح دهانش تمامی لشکر ایشان و همچنین در آیه ۳۰ زبور ۱۰۴ که مضمون زبور مزبور مشتمل خلقت
و محافظت عالم است چنین مسطور یافته که روح خود را میفرستی مخلوق میشوند و روی زمین
را تازه میگردانی و در صورتیکه بنا بر مضمون آیات مزبوره خلقت عالم بوساطت روح القدس
نیز بوده پس واضح گشت که او قادر و همین صفت الوهیت در باب ۱۲ نامه اول باهل قرنتس منکشف
گشته است که در باب مذکور از نعمات معجزاتیکه بحواریون و مسیحیان نخستین رسید گفتگو شده
در آیه ۱۱ آن باب مرقوم است که فاعل اینهمه یکروح یعنی روح القدس است که بهر کس
بر حسب اراده خود تقسیم مینماید و دیگر در آیه ۱۰ باب ۲ نامه اول باهل قرنتس صفت عالمیت نیز
بروح القدس نسبت داده شده است چنانکه مذکور گردیده که خدا بروح خود برما کشف نموده است
زیرا که روح همه چیزها را تفتیش مینماید بلکه مواضع عمیق خدا را نیز و همین صفت را مسیح هم بروح القدس
منسوب ساخته بشاگردان خود وعده داد چنانکه در آیه ۱۳ باب ۱۶ یوحنا مسطور است که چون او
یعنی روح راستی بیاید او شما را بجمیع راستی ارشاد خواهد نمود زیرا که او از پیش خود سخن
نخواهد گفت بلکه هر آنچه می شنود خواهد گفت و شما را از آینده خبر خواهد داد و نظر باینها روح
القدس در آیات ۱۶ و ۱۷ و ۲۶ باب ۱۴ یوحنا در اصل یونانی بپاراقلیط مسمی گردیده که بمعنی
لفظ مذکور اعانت و امداد کننده و تسلی دهنده است و در آیه ۷ باب اول نامه باهل افسس
روح دانش و کشف خوانده شده است پس درین حال که روح القدس همه چیزها را
تفتیش و حقایق ذات الهی را درک مینماید و حواریون را بهمه حقایق دلالت نموده و وقایع
آینده را بایشان کشف کرده است واضح و آشکار و ثابت میگردد که او عالم و در مرتبه الوهیت
است و بنا برین روح القدس در آیات آینده انجیل خداوند خوانده می شود چنانکه در آیات ۱۷

در باب پنجم اعمال حواریان پطرس حقیقی بحنانیاس نامی که از راه مکر و ریا بوی دروغ گفته

بود تقریر کرده فرمود که ای حنانیاس چرا شیطان دلت را قوی نموده است که نسبت

بروح القدس دروغ گفتی و از قیمت زمین چیزی پنهان نمودی آیا چون ملک از تو

بود محض تو نبود و چون فروختی نه در اختیار تو بود چرا این عمل را در قلب خود جا دادی حالا

با خلق دروغ نگفتی بلکه با خدا و در آیه ۱۶ باب ۳ نامه اول باهل قرنتس از آنجهت که روح القدس

در قلوب مسیحیان حقیقی ساکن میگردد و ایشان هیکل خدا خوانده میشوند چنانکه مرقوم است که

آیا ندانسته اید که هیکل خدا میباشید و روح خدا در شما ساکن میباشد در صورتیکه مسیحیان

حقیقی بسبب اینکه روح القدس باطن ایشان مسکن مینماید هیکل خداوند می شوند واضح و

آشکار است که روح القدس در رتبه الوهیت است همچنین الوهیت او از آیات ذیل نیز معلوم و ثابت

میگردد زیرا که نظر بمضامین دلالت آمیز آیات آتیه بایمان آورندگان لازم و حتمیست که

چنانکه بپدر و بپسر ایمان دارند بروح القدس نیز ایمان آورده عبادت و اطاعتش نمایند و امید

نعمت و عنایت از او داشته باشند چون چنانکه در آیات ۱۸ و ۱۹ باب ۲۸ متی و آیات ۱۵ و ۱۶ باب ۱۶ مرقس

مرقوم است مسیح در هنگام صعود بشاگردان خود فرمود که تمامی قدرت در آسمان و زمین بمن عطا

شده است لهذا بروید و تمامی قبایل را شاگردان نمائید و تعمید دهید ایشانرا باسم

اب و ابن و روح القدس و بکل جهان رفته جمیع خلایق را باین مژده ندا نمائید که هر آنکه

ایمان می آورد و غسل تعمید می یابد ناجی خواهد شد لیکن آنکه ایمان نمی آورد بر او حکم خواهد شد

پس بنا بر معنی آیات مذکوره هر کسی که خواهش میدارد یافتن نجات از عقوبات گناهان خود و

تحصیل نجات ابدی نموده باشد لازم و حتمیست که چنانکه باب و ابن همچنان بروح القدس ایمان آورده

غسل تعمید گیرد بلکه شرط عبادت و اطاعت اب و ابن را بجا آورد و قبول نموده بجان بجا آورد

اطاعت حرکات روح القدس انیز که آنها را در قلوب ایمان آورندگان بعمل می آورد
ایشان از حجو لی بتحریک باطل بسیار و بجود قبول کند حال درین کلمات روح القدس باشد
این بلا تفاوت مشتاق و سروره شده است و همچنین روح القدس در آیه ۱۳ باب ۱۳ نامه دوم پولس
مانند اعطا این عین نعمت و برکات خدا [illegible] باشد و چون درین آیه پولس ازین جهة ایمان آورندگان
دعا و تمنا میکند که توفیق عیسی مسیح و محبت خدا و رفاقت روح القدس با همگی شما باد آمین
خلاصه از آیات مذکوره بلا شک ثابت و معلوم یقینی است که روح القدس بصفات خدای مستقل
و بالوهیت منسوب کرده است و بنا برین تعلیم تثلیث ذات پاک الهی که در آیات بینات انجیل
مندرج و ثبت کرده از آنها چنین واضح و معلوم میشود که تعلیم مذکور را بجز آنکس انکار نماید
که منکر انجیل بوده باشد و نظر بمضمون آیات و کلماتیکه در تفسیر تعلیم تثلیث ترجمه ثبت
ساخته ایم واضح است که در آیات انجیل اشاره بامتیاز فیمابین اب و ابن و روح القدس شده
و چنانکه باب و همچنان ابن و روح القدس نیز در آنها صفات الهی و مرتبه الوهیت فی الحقیقه
نسبت داده شده است لیکن نه بدین معنی که گویا هر یک از اب و ابن و روح القدس خدای
علیحده باشد بلکه بدین معنی و عبارت که فقط در توحید ازلیه و لابدیه که بنا بر آن اب و ابن
و روح القدس فی الحقیقه یک واحد است ابن و روح القدس خدا است و خدا خوانده میشوند و پیدا
علامت است که مسیح در هیچ موضعی تقریر نفرموده که من خارج از پدر خدایم بلکه در هر جا و هر وقت الوهیت
خود را بیان چنان حد انجیل که با پدر دارد ثابت بسیار دو اشاره بالوهیت خود نموده چنانکه
در آیه ۳۰ باب ۱۰ یوحنا مرقوم است میگوید من و پدر یک هستیم و در آیه ۱۱ باب ۱۴ انجیل
مسطور است که مرا باور کنید که من در پدر هستم و پدر در من و در آیه ۱۸ باب ۱۴ یوحنا باز خود مسیح
تقریر کرده میفرماید [illegible] و در آیه ۱۹ باب پنجم یوحنا

باز فرموده است که هر آینه من بشما راست میگویم که پسر از پیش خود هیچ نمیتواند کرد مگر آنچه می بیند
که پدر میکند و هر آنچه او میکند پسر نیز همان را میکند و دیگر در آیه ١٧ همین باب مسطور است که عیسی
با ایشان گفت که پدرم تا حال کار میکند من نیز کار میکنم و آنکه نسبت بروح القدس است در آیات
١٣ الی ١٥ باب ١٦ یوحنا مسیح چنین گفته است که چون او یعنی روح راستی بیاید او شما را
بتمامی راستی ارشاد خواهد نمود زیرا که او از پیش خود سخن نخواهد گفت بلکه هر آنچه می شنود
خواهد گفت و شما را از آینده خبر خواهد داد و او مرا جلال خواهد داد زیرا که آنچه از آن من است
خواهد یافت و شما را خبر خواهد داد و هر آنچه پدر دارد از آن من است از همین سبب گفتم که
آنچه از آن من است خواهد یافت و شما را خبر خواهد داد و بنا برین توحید ازلیت روح القدس چنانکه
که روح اب همچنان روح ابن نیز خوانده می شود و از قرار که در آیه ٢٠ باب ١٠ متی مسطور است که زیرا
آن گوینده شما نیستید بلکه روح والد شما است که از شما تکلم مینماید و در آیه ٦ باب ٤ نامه بگلتیا
بیان گشته که از آنجا که پسران میباشید خدا روح پسر خود را بدلهای شما نازل نموده
فریاد میکند یا ابا یعنی ای پدر و در آیه نهم باب ٨ نامه باهل روم مرقوم است که شما در جسم
نیستید بلکه در روح میباشید هرگاه روح خدا در شما باشد و اگر کسی روح مسیح را ندارد و از آن
او نیست و نظر بمضامین آیات سابق الذکر معلوم و آشکار است که چنانکه با اب همچنان
نیز بواسطه ابن و روح القدس عالم خلقت یافت و بخشش رهائی و نجات از گناهان و قیامت
مردگان و دیوان روز حشر چنانکه از این آیات کتب مقدسه یعنی از آیه ١٦ باب ٤٣ اشعیا
و از آیات ٦٨ و ٦٩ باب اول لوقا و از آیات ١٢ و ١٣ باب اول رساله بقلسیان
و از آیات ٢٣ الی ٢٥ باب ٣ نامه باهل روم و از آیه ١٤ باب ٦ نامه اول باهل قرنتس
و از آیه ٧ باب ١٤ مکاشفات و از آیات ٢١ و ٢٢ باب پنجم یوحنا بوضوح

بتمام ظاهر است هم پدر و هم پسر مرجع و منسوب است بخلاف خدای واحد و مطلق بنفس خود را
فقط بوسیله ابن و روح القدس بیان و اظهار ساخته مرید و فاعل است چنانکه فی الحقیقه یکذات
پاک است و پس همچنان نیز فی الحقیقه در آن محض یک نسبت فعل است بدین عبارت که
اب با ابن و روح القدس خدای واحد حقیقی است و بس که ابدا الآباد با عزت و جلال باد
این مستور و مخفی نماند که نسبت ثلاثه ذوات بذات که در آیات انجیل با سم اب و ابن و روح القدس
بیان و توضیح یافته در آیات توریة نیز اشاعه باین ذوات الهی رفته است بلکه بتفصیل که این
سر از همه آن آیات سابق الذکر توریة که دلالت بالتوضیح میکنند مشخص و فهمیده می شود
و همچنین سر مذکور از آن آیات توریة نیز مشخص میگردد که در بعضی آنها هرچند که فرشته خداوند
از خدا امتیاز یافته است باز خدا خوانده میشود مگر اکثر آن آیات را در فصل آخر باب گذشته
ذکر نموده ایم و از قبیل آن آیات حال در مقام محض آیه ۲۴ باب ۱۹ کتاب اول موسی را
که مبنی بر اعلان نزول غضب الهی بر سدوم و عموره است مرقوم داریم بدین نحو که انگاه
خداوند بر سدوم و عموره گوگرد و آتش از نزد خداوند از آسمان بارانید حال درین آیه
لفظ خداوند مکرر مرقوم و در هر دو دفعه در محل اسم خدا مذکور است و همچنین آن آیات توریة نیز
که در آنها درباره خدا بلفظ جمع گفتگو میشود دلالت با قنوم ثلاثه ذات الهی میکنند مثلا آیه ۲۶
باب اول کتاب اول موسی که در آنجا چنین مرقوم یافته که خدا گفت که انسان را بصورت خود موافق
شبیه خود بسازیم و نسبت ثلاثه ذات بذات دیگر واضح تر ازین کلمات معلوم میگردد که
خدا بموسی امر فرموده که بقرار ایشان بنی اسرائیل را دعای خیر نموده برکت دهید چنانکه در
آیات ۲۲ الی ۲۷ باب ۶ کتاب ۴ موسی مسطور است که خداوند موسی را مخاطب
ساخته گفت که بهارون و اولادش بگوی که بدین مضمون بنی اسرائیل را دعای خیر خوانند

بگویید که خداوند ترا مبارک گرداند و ترا حفظ فرماید و خداوند نور روی خود را بر تو تجلی نماید

و بر تو لطف کناد و خداوند روی خود را بر تو متوجه سازد و ترا سلامتی ارزانی داراد

همچنین اسم مرا بر بنی اسرائیل بنهند و من ایشان را برکت خواهم داد و درین آیات لفظ خداوند

که عبارت از خدای احد است سه دفعه مذکور گشته اول بدین معنی که او اصل مطلق همه

نعمات و برکات است و بنا برین کتب سپرده و محافظت کننده است دوم آنکه لفظ خداوند دفعه

دوم بصفت وجه که عبارت از مظهر و کاشف ذات است ذکر شده و جلوه او بدین معنی که بسبب او

عین نور معرفت و نعمت و رحمت است که عبارت از ابن باشد زیرا که مطلب مضمون آیات انجیل

چنانکه سابقاً ذکر شد معرفت حقیقی و نجات و رحمت الهی فقط بوساطت او بر بندگان حاصل

و عاید میگردد و وجه ثالث بدین معنی که بیان [illegible] سلامتی و تسلی باطنی است که عبارت از روح

القدس است که چنانکه از آیات انجیل معلوم میشود قلوب ایمان آورندگان را تسلی سازنده

و سلامت و آرام بخشنده است و از قبیل همین آیات در توریه بسیار یافت می شوند مثلاً

آیه ۱۶ باب ۴۸ اشعیا و سایرین که در آنها تثلیث ذات الهی مخفی باو رمزاً اشاره شده است

نتیجه اینکه هر گاه کسی مضمون مطالبات انجیل شناسائی یافته باشد بوی معنی صحیح و مبرهن

خواهد گشت زیرا که اکثر مطالبات و تعلیمات توریه در انجیل بتفصیل و تکمیل یافته چنانکه

در رساله مسمی بمیزان الحق در باب اول فصل دوم و در باب دوم فصل سوم تفصیلاً

بیان و اثبات گشته است همچنین مطابقه تعلیم تثلیث نیز که در توریه مختصر بطریق اشاره

ذکر شده در انجیل تماماً بیان و تفصیل یافته و ازین یک نکته است که تا کسی مضامین مطالب

انجیل را نفهمیده باشد اکثر مطالبات توریه را نیز درست چنانچه باید و شاید نخواهد

فهمید لیکن یهودیان این مطلب باور نکنند که توریه در میان ایشان مستعمل است باز همچنین

که بانجیل اعتقاد نداشته باشند رجوع نمیکنند اکثر مطالبات توریتیه بر ایشان محجوب و مستور مانده
نهایت هر چند بتعلیم تثلیث در انجیل مفصلاً بیان و عیان کرده نیست باز خدای عالم السر والخفیات
بنا بر حکمت و معرفت خود تفصیل و تبیین این سر ذات مغیب خود را بر بندگان زیاده ازین
کردن گرفتن لازم و مفید ندانسته چون عقل قصیر آدمی در درک دقائق و عمائق ذات نامتناهی
الهی عاجز و حیران است لهذا زیاده بران که در کلام ربانی بیان شد نمیتوان گفت و این
نکته را بوهم و فهم نمیتوان گنجانید که هر چند بلکه در ذات الهی فیما بین اب و ابن و روح القدس
امتیاز حقیقی هست باز وحدانیت ذات باطل و زائل نمیگردد و تفصیل و تصویر این قبول نمیکنند چنانکه
فی الحقیقت یک خدای واحد حقیقی است و بس و ضرورت بایست که آدمی خاکزاد درین باب
سکوت اختیار نموده و بکلام خدا معتقد و مطمئن گردد زیرا که او علیمی است که محیط علمش همه
اشیا و کونین را احاطه و درک نموده و خود او لایدرک است و حکیمی است که از نظر تجلی نهایت
او حکمت انسان از دریای بی منتهای معرفتش محض قطره نیست و در حیران عقل و دل روحانی
آدمی از انوار آفتاب [illegible] نیست نمایان هر چند که آدمی نکته سر مذکور ذات ذو الجلال
الهی کماهی کشف نمیتواند ساخت باز بنده ذلیل بعون الله تعالی در فصل آینده شرح و
تفصیل آن کوشیده مبنی بر مضامین کلام الهی بر فهم کلمه چندی مبادرت خواهد ورزید که شاید
بسبب اظهار آن صحت امکان تثلیث در وحدت از قرین خیال حق جویندگان و قریب فکر
پاکدلان سازد و اقول بالله الاستعانة فی البدایة والنهایة مخفی و پوشیده نماند که بدرگاه
ایشان در امثال چنین عقاید فاسده همان بعض سمعیات متشابهات بلکه محرفات ایشان
است که بسبب تعارض او از قاطعه عقلیه مطروح و ماول است و در اثبات اصول
یقینیه می کنند ازین قطعیه عقلیه محکمات سمعیه التجا برده اند چنانچه قلیلی از آن

بطریق المزوج سمت تحریر یافته و بعض تفاصیل آن در ذیل جواب این فصل که اثبات الوهیت
روح القدس را ان خواسته انشاء الله العزیز بسمع تو میرسد و خلط و خبط و تناقض تقریرات
که موافق عادت مستمرهٔ خود درین فصل بکار برده تماشا کردنی است چه با وصف آنکه قائل
تثلیث است و اثنینیت حقیقی میان آلههٔ ثلثه قرار میدهد باز از ادعای لسانی توحید بهم برای
تالیف قلوب عوام کالانعام باز نمی آید میگوید که سبحان خدائی واحد بوحدت است
ذات پاک عقیدهٔ کلی دارند این تناقض صریح را باید دید مگر آنکه یکی را ازین دو امر اعتباری
یا مجاز قرار دهد پس از حیطهٔ اعتبار ساقط خواهد شد و ذکر آن عبث و لغو و چگونه یکی ازین دو
امر کسی اعتباری قرار دهد حال آنکه خود مولف در آخر کلام خود تصریح بحقیقت هر دو می نماید
بقول خود هر چند که در ذات الهی ابن اب و ابن و روح القدس اثنینیت حقیقی هست با
وحدانیت ذات باطل و زائل نمیگردد و نقص و قصوری بقبول نمیکند چنانکه می تحقیق یک احد
واحد حقیقی هست انتهی و بر اختراع این امر مستحیل ظاهر الامتناع اکتفا نکرده باز آنرا التعبد
بسمعی قرار میدهد و میگوید پس شریعت است آدم خاکزاد و در بیناب سکوت اختیار
نموده بکلام خدا استفتاد کند و هذا اعجب العجب کل العجب که آدمی خاکزاد در اختراع انواع مستحیلات
جاثر الصحبت و مقبول القول بوده باشد و کمال جرأت و جلادت بهم رساند و چون نوبت حکم
استحاله مستحیلات رسید باز همان آدم خاکزاد سکوت و صموت را لازم کرده و دار فهم
و دانش بالکلیه معطل کرده و عکاس این حکم کلیه نماید که عقل را استقلال ادراک هیچ
امری نشکند و حکم باستحاله چیزی نمی نماید پس چرا ابتدا حکم بوحدانیت و استحاله تبدل
قدیم بحادث و استحاله تربیت و تقسیم و تجزیه و تبیحانه نموده میدانند که استحالهٔ اجتماع
اثنینیت حقیقی با توحید حقیقی در یک ذات واحد شخصیه از اجلی بدیهیات است اگر عقل

باستقلال آن حکم نکنند بلکه ببدیهیات اخیره حکم به حکم خواهد کرد خلاصه آنکه محکمات آیات انجیل و
توریت با وجود تحریف و توهم چنین تحریفات [illegible] که موافق ادله قطعیه عقلیه است واجب
اهل انقیاد آیه وافی هدایه قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا
وبینکم ان لا نعبد الا الله ولا نشرک به شیئا ولا یتخذ بعضنا
بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون
الآیه همان نصوص صریحه توحید و تنزیه الهی است که جابجا درین کتاب یافته می شود چنانچه
در فصل چهارم سفر خامس توریت یعنی سفر استثنا چنین مذکور است فانت تعلم ان
الرب هو الاله لا اله غیره یعنی بدرستیکه واجبست بر تو که اعتقاد نمائی باینکه پروردگار
همان است معبود بحق نیست معبودی غیر از او و نیز درین فصل است فاعلم ذلک و تردده
فی قلبک ان الله هو الاله فی السماء العلیا والارض السفلی لیس سواه
یعنی پس بیقین بدان و مکرر تذکر و یادگاری آن در دل خود بکن که بدرستیکه خدای تعالی
اوست معبود بحق در آسمان بلند و زمین پائین نیست معبودی سوای او تعالی و نیز در
زبور در مزمور هجدهم مسطور است لا اله الا الرب ولا عزیز مثل الهنا
یعنی نیست معبودی غیر از پروردگار عالمیان نیست صاحب عزت و غلبه مثل معبود ما خدای
ما و نیز در فصل چهل و پنجم کتاب اشعیا مرقوم است انا انا الرب ولا اله غیری
انا الذی عظمتک ولم تعرفنی فلیعلم الذین فی مشارق الارض و
مغاربها ان لیس اله غیری انا الذی صنعت هذا کلها انتهی یعنی منم منم
پروردگار عالم نیست خدای غیر من منم آنکه بزرگی دادم ترا [illegible] و کرسن
[illegible] و تو نشناختی مرا [illegible] پس باید که بدانند یقین [illegible] آنکه در مشرق

و مغرب زمین هستند اینکه سوای من معبودی دیگر نیست منم آنکه پیدا کردم و ساختم تمام این مخلوقات
و مصنوعات را و نیز در فصل دوازدهم انجیل مرقس مذکور است فجاء الیه واحد من الکتبة
لما سمعهم یتجادلون وعلم حسن اجابته ایاهم فساله ایة
وصیة اول الکل اجابه یسوع ان اول کل الوصایا اسمع یا اسرائیل
الرب الهک اله واحد هو وتحب الرب الهک من کل قلبک ومن کل
نفسک ومن کل نیتک ومن کل قوتک هذه اول الوصایا کلها الخ
یعنی یکی از نویسندگان چون مباحثه ایشان را با حضرت مسیح شنید و دانست که آنحضرت
جواب صحیح و درست بایشان داده پیش آنحضرت آمده پرسید که اول تمام احکام کدام حکم است مسیح فرمود
اول همه احکام اینست و گویا آنحضرت خطاب الهی را که در توریت در باب توحید الهی نازل
شده بود حکایت فرمود چونکه سائل نیز معتقد بحقیقت توریت بوده باین عنوان که ای اسرائیل
بشنو پروردگار عالم که خدای تست یک خداست میباید که او را بهمگی دل و جان و
همگی نیت و توانائی خود دوست داری اینست اول جمیع احکام و وصیتها و این کلام مطابق
مضامین احادیثیست که از آنحضرت صادر گردیده چنانچه در بعض خطبهای حضرت امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب علیه السلام میفرمایند اول الدین معرفته وکمال معرفته
الاخلاص به وکمال الاخلاص توحیده ونفی الشریک عنه و نیز در
فصل هفدهم انجیل یوحنا مسطور است که حضرت مسیح در مناجات خود با حق تعالی فرموده
و سابقا نیز در دلائل عبودیت و مخلوقیت آنجناب گذشته و آن اینست هذا
هی حیوة الابد ان یعرفوک انک الواحد وحدک الله الحق والذی
ارسلته یسوع المسیح یعنی پروردگارا نجات اخروی و حیوة جاودانی اینست

که ترا بشناسند که تو خدای یکتا و اله حقیقی و هم بدانند که آنکسیکه تو او را فرستاده یسوع
یعنی مسیح است و نیز مساوی بها از فصل سیزدهم سفر خامس توریت عبارتیکه دلالت صریحه
صراحتی دارد بر توحید الهی و نفی شریک از او سبحانه دارد و هم مشتمل بر قتل مدعی شریک
باری تعالی بوده و لو اتی ذلک المدعی بالمعجزة الی آخره مع الترجمه گذشته و آن اینست وان قام
فیما بینکم مدعی نبوة او حلم واعطاکم آیة او برهانا فلو اتت الآیة
والبرهان ممن قال تعالی بنا الی معبودات اخر لم تعرفها فنعبدها
فلا تقبل من ذلک مدعی النبوة والحلم فان الله ربکم یمتحنکم
لیظهر هل انتم محبوه مخلصین من قلوبکم ونفوسکم
بل تبع طاعة الله ربکم یجب ان تسیروا وایاه فارهبوا
ووصایاه فاحفظوا وقوله فاقبلوا وایاه فاعبدوا وطاعته
فالزموا وذلک المدعی للنبوة والحلم فلیقتل لما یقول المحال
علی الله ربکم انتهی و اینها مسیکه در بیان توحید الهی و نفی شریک از او سبحانه
و منع از شرک آوردن باو تعالی و لو فی العبادة والطاعة و حکم باستحاله آن
و قتل مدعی آن و لو ادعی النبوة واتی بالآیة که در عبارت وارد گردیده
مستغنی از بیان است بلکه در همین فصل تفصیل بسیار و زیر مبالغه در تهدید و تخویف
در تلو شرک آوردن باو تعالی واقع شده است تا آنکه مذکور است که در هر قریه که ساکنان
آن قریه ادعای شرک نمایند باید جمیع مردمان آن قریه را بقتل رسانند و آن قریه را با جمیع اسبابها
و مافیها بسوزانند من شاء فلیرجع انتهی چنانچه مولف رساله هم بنا چار [illegible] محبوس الی الرجعة
او بالسالفین موافقت منکرد و بهر دو جبر و قهر بعضی از [illegible] توحید که در آن کتاب [illegible] فیست [illegible]

است چنانچه از کلام خود مولف پیشتر منقول گشت که امتیاز حقیقی میان آلهه ثلثه قرار میدهد پس
بدیهیه مستلزم تغایر مصادیق آنهاست و نیز معروف از کلام ایشانست علی ما حکاه المجواد
الساباطی فی البراهین من اعتقادهم الاجماعی ان الاب لم یصدر
عن شیء لا علاوة ولا خلقة ولا الابن صدر عن الاب وحده لا علاوة ولا خلقة
بل ولادة والروح القدس صدر عن الاب والابن لا علاوة ولا خلقة بل
ایجادا انتهی و این کلام صریح است در حصول تغایر بین المصادیق الثلثة کون الاب مبدأ
الابن والروح فرعیت صدور الابن عنه ولادة والروح ایجادا و مخالفت در کلک این
کلام عن قریب بعد بیان تردیدات آتیه مبین خواهد شد ان شاء الله و چگونه عقل عاقل باور تواند
کرد که خدا عین مصداق عیسی مجسم و مولود عن بطن مریم میتواند شد و ایضا هرگاه تمایز و تغایر
بحسب مصداق میان اقانیم ثلثه حاصل نباشد پس چرا جایز نمیدارند که اطلاق اب بر عیسی
و اطلاق ابن بر روح القدس و بر عکس آن و اطلاق روح القدس و ابن بر اب کرده از
خبری صادق صحیح آید لفرض عدم التغایر مع انهم لا یقولون به ولا یجترون
علیه کیف ویقولون لعیسی انه ابن الله ولا یقولون انه ابو الله
ولا الروح انه ابنه او ابوه وایضا لا یقولون ان الاب صدر
عن الابن ولادة وعن الروح القدس ایجادا و اگر این
همه یکی هستند پس چرا اطلاق پدر و پسر بر یکدیگر نمی نمایند ان هذا لشیء عجاب و
ایضا تثلیث و امتیاز حقیقی کما هو مصرح فی کلام المولف و اخرابه در صورت
متحقق نخواهد شد و توحید متعین و حال آنکه ایشان قائل به تثلیث هستند بر اینکه
وایضا علی تقدیر الاتحاد والعینیة یلزم صدور کل واحد عن

الافراد الثلثة عن نفسه كما لا يخفى على المتامل وهو باطل بالبداهة
تقريره ان الابن صدر عندكم عن الاب ولادة والابن
عين الاب بناء على الفرض فالاب صدر عن نفسه
ولادة وهو باطل بديهة وايضا على هذا يصدر الاب عن اشياء
من جملتها ابنه وانتم تقولون انه لم يصدر عن شئ و
اى شناعة اشنع واى اضحوكة واعجوبة ازيد واعجب من
ان يصدر الاب عن ابنه ولادة ثم يصدر ذلك الابن نفسه
عن نفسه وقس على هذه وايضا يلزم صدور الروح القدس
عن الاب ولادة وصدور الابن عنه وعن الاب ايجادا
بل صدور الابن عن الروح القدس ولادة وهكذا واما شق
ثانى اعنى التسمية بحسب المصداق پس آنهم باطل است زيرا كه درين صورت ازيشان مى پرسيم
كه آيا اطلاق واجب الوجود برين هرسه بسبيل حقيقت است يا بسبيل مجاز ولو بنجو من الاعتبار
على الاول اطلاق كلى على جزئيات خواهد بود كاطلاق الانسان على زيد وعمرو
وبكر مثلا و برين تقدير شرك محض وتثليث بحت لازم مے آيد توحيد ووحدت
كجاست وقول شما كه هرسه يكيست صحيح نمى تواند شد بلكه درحقيقت مفهوم
واجب الطريق كلى مشكك خواهد بود نه كلى متواطى لتفاوت الافراد قوة وضعفا
زيرا كه اب اقوى از ابن است كما يشعر به مفهومها ولان الاب عندكم لم يصدر
عن الابن بوجه من الوجوه وهو صادر عنه بالولادة وهكذا
الروح وشانه ابعد من الابوة والبنوة فى شئ وچگونه مى تواند شد كه هرسه

با هم او واجب باشند هر یکی از دیگری صادر هم شود خواه ولادةً و خواه ایجاداً حال آنکه
صدور و حدوث از شأن ممکن است نه شأن واجب و علی الثانی پس اطلاق واجب یا از قبیل
اطلاق الکل علی الجزء بحسب المجاز لعلاقة الکلیة والجزئیة خواهد بود کاطلاق البیت علی الخشب
والقوائم مثلاً یا بحسب علاقه دیگر بنا بر اول پس واجب مغایر این سه جزء خواهد بود و محتاج به
هر سه نه آنکه هر سه واجب باشند لان الکل غیر الجزء و المحتاج فی وجوده الیه و هو مستحیل علیه
و اگرچه لم یقل فرقه مثلثه به تثلیث و [illegible] آن اشعاری باین شق دارد و لیکن
در حقیقت ایشان انطباق بر مذهب شان [illegible] چه ایشان هر یکی را جزء خدا نمی‌دانند
بلکه عین خدا می‌خوانند و بنا بر ثانی پس اگر بعلاقه حلول و اتحاد قایلند پس قطع نظر
از بطلان حلول واجب در غیر خود حال غیر محل میباشد پس وحدت چگونه ممکن تواند شد
این خود تثلیث محض است و در اتحاد اول تعدد است و باز وحدت نه تعدد و
وحدت مع انه قد دلت العقول علی بطلان الاتحاد فیما بین الشیئین و اما
التجلی فان ارید به الحلول فمحاله کحاله و بالجملة فهو مستلزم للتغایر بای
معنی اخذ ضرورة مغایرة المتجلی و المتجلی فیه و اگر غیر آن مراد است
فلابد من البیان حتی نتصوره ثم نصدقه او نکذبه و دونه خرط
القتاد او لابد من التصدیق بالا تصور و الاقرار بما لا یعقل
انهم کانوا المثلثة حیث یقولون بما لا یشعرون و یذعنون بما
لا یعقلون و بالجملة فتقول الضابطة الکلی ان اطلاق الواجب
علی الممکن حقیقة مستحیل عقلاً و نقلاً و اما علی سبیل المجاز
فلیس بجائز شرعاً و لا مجازاً لما فیه من التشبه بالتشبیه

والتنزه عن التنزیه وفیه ما فیه و هرگاه این مرحله را طی نمودیم پس میگوئیم
که قول بصدور ابن عن الاب ولادةً و صدور روح از ایشان ایجاداً لا اعلالاً و لا خلقاً از
جمله عجائب مضحکات و طرائف ترهات و طامات است زیرا که واضح و هویدا است که صدور مراد
حدوث و خلقت میباشد پس با وصف قول بصدور انکار جعل و خلقت از عجائب امور
چه در محاورات شائع و ذائع است که فلان امر یا کلام از فلان کس صادر شده مراد این است
که محدث و موجد آن شخص مذکور است نه چیزی دیگر و لا اقل که صدور مشعر بعلیت است یعنی
اب علت وجود ابن و روح القدس است و مقدم بر آن ولو تقدماً بالذات تنزلاً کما زعمت
حکماء الفلاسفة فی العقول و الافلاک و کونها ممکنة معلولة للواجب تعالی
و در ینصورت هم اشتراک ابن و روح القدس در وجوب وجود با اقنوم
اب حاصل نمیشود و اما الایجاد الذی تفوهوا به فی الروح القدس فهو صرح
شیء فی الباب ولا فرق بینه و بین الجعل و الخلقة اصلا الا عند من ینکر
البدیهیات الجلیة کالسوفسطائیة الا ان یکونوا تکلموا بالفاظ مهملة عاریة
عن المعانی فاذن لا کلام معهم لانه طور وراء طور العقول علاوه آنکه مثل
مشهور است نغمه علی الطنبور در صدور ابن عن الاب لفظ ولادت
را هم اضافه فرموده اند و ظاهر است که آن معنی متحصل ندارد چه
ولادت حقیقیه که عبارت از تکون ولد از نطفه اب است معاذ الله که در
ما نحن فیه متوهم شود الا عند جاهل فضلاً عن العالم العاقل و
ولادت مجازیه که راجع بسوی ایجاد و خلقت بوده باشد بقول خود
لا اعلالاً و لا خلقةً از آن نفی مینمایند علی ان تبدیل الاصطلاحات و الالفاظ فی محل النزاع لیس سیئاً

الخصامین و تقریر آخر میگوییم آیا مراد شما ازین صادر عن الاب ولادة جسم عیسوی حادث
است که در بطن حضرت مریم متکون شده بود یا روح و نفس ناطقه عیسوی علی الاول پس
ابن ازلی نخواهد بود و متحد مع الاب نخواهد شد والا لزم اتحاد القدیم مع الحادث و هو محال علی انه
و اگر جسم ولادة از خدا صادر شده پس سایر اجسام حوادث هم صادر عن الاب ولادة
خواهد بود و لعدم الفرق پس چگونه میتوان گفت که آن جسم علاوه خلقه صادر شده و دیگر اجسام
علاوه خلقه صادر شده و ایضا صدور و تکون جسم حضرت مسیح مادر از اب و ام هر دو می باشد پس
جسم عیسوی چگونه عن الام ولادة نبوده بلکه میشد بنا علی ذلک اگر فرقه مثلثه حضرت
مریم را خطاب ام عنایت میفرمودند چنانچه بخطاب اب خدا را مخاطب ساخته اند
و داخل در اقانیم نموده قائل تربیع بدل تثلیث میشدند خیلی بجا و انسب میبود و ایضا
در فصل اول انجیل متی و در ترجمه فارسیه هندی مارتن فستیس چنین مذکور است که مریم
بیوسف منسوب شده بود و قبل از مجامعت یافته شد که از روح القدس آبستن بود و ازانجا
که شوهر او یوسف مردی بود عاقل و نمی خواست که او را سرزنش کرده باشد اراده اینکار
رسید که وی را پنهانی رها کند و هم برین اندیشه میبود که فرشته از جانب خداوند خود را
در خواب براو نمود و گفت که ای یوسف پسر داود از گرفتن زن خود مریم مترس زیرا که
آنچه در او موجود شده است از روح القدس است انتهی پس بنابرین میباید که بصدور
ابن از روح القدس هم ولادة قائل شوند نه اینکه برعکس بصدور روح القدس
از ابن ایجادا قائل باشند و علی الثانی پس قطع نظر از اینکه ولادت روح و نفس
ناطقه امر معقول نیست الا علی سبیل الاصطلاح ولا مشاحة فیه وجه تفرقه میان ابن و
روح القدس چیست که ابن صادر عن الاب ولادة شده و این بیچاره روح ایجادا

گردید و همچنین این کلام با جا نیست در اینکه چون خلق عالم نزد شما از اقانیم ثلثه شده پس
خالق حضرت مریم از کدام این شده از همان جسم که در بطن ایشان متکون شده یا
از روحش بنابر اول العیاذ بالله این طرفه سیری بود که خود در شکم مادر پیدا شده
و شیر خورده و نمو نموده و باز خالق مادر هم او بوده هل هذا الا اضحکة النسوان و مضحکة
الصبیان و بنا بر ثانی پس حاصل کلام و خلاصه مرام ایشان این باشد که نفس عیسوی
خالق مریم بوده و جسم عیسوی متکون و مخلوق از مادر بوده و هذا ایضا ملعبة الصبیان
قوله نظر به مضامین کتب مقدسه لفظ اب عبارتست از ذات مطلق و معتب که بنا بر
آن در آیه ۲۴ باب ۴ یوحنا روح یعنی روح مطلق و در آیه ۸ باب ۴ رساله اول یوحنا
محبت یعنی محبت مطلق خوانده آمده شده است و لفظ ابن عبارت از لوگس یعنی علم و کلمه
ازلیه که گویا خدا خود را مشاهده می نماید و بواسطه او ذات معتب خود را بیان و
ظاهر میسازد که بنا بر این پسر را محبت واسطه و متکلم نیز توان خواند و لفظ روح القدس
عبارتست از محبت و قوتیکه بوسیله ابن از پدر بظهور میرسد و بوسیله آن خدا فاعل و
منور و مقدس میسازد بندگان خود است و از جهت روح القدس را محبت تاثیر و
حیات بخشنده نیز میتوان گفت انتهی اقول هر دو شقین این کلام مهمل یا الفاظ بی معنی
مثل ذات معتب و محبت و واسطه و محبت با تاثیر تالیف یافته یا فی اصل و بذکر قول
فخر رازی است که سابقا منقول شده و هو هذا (الرازی) مذهبا فی الالهیات
اشد رکاکة من مذهب النصاری در اصول عقاید حال ایشان چنانست
که این مهملات که از قبیل اوهام و تخیلات است قایل میشوند تا به یکی احمق رسد بعد
این کلام لاطائل به دو وجه معذور [illegible] اول آنکه خود مولف سابقا اعتراف

کرده که در معرفت ذات الهی عقل بالکلیه معطل محض است پس این تقریرات و تفاصیل که در جا
در شرح تثلیث از دل خود تراشیده از کجا برآمد این تفاصیل کجا در توریت و انجیل موجود است
این شرح که از متن غامض تر است مقام حیرت است که در اختراع مهملات و مستحیلات عقل مسیحیان
را خلق تا بهم رسانید در امور واضحه جلیه مثل استحاله اجتماع توحید و تثلیث حقیقیین و الوهیت
انسان حادث و غیره مسیحیان انکار میکنند این نهایت عجایب دوم آنکه از بعض کلمات
مصنف او در همین مقام چنین ظاهر میشود که اقنوم اب در مرتبه ذات الهی است و اقنوم ابن
در مرتبه صفت او تعالی است و لهذا آنرا از علم و کلمه الهیه تعبیر نموده و در این صورت از او میپرسیم
که قائل بعینیت صفات الهی است یا بمغایرت آن از ذات او سبحانه بر تقدیر اول
مآل کار آن بسوی تغایر مفاهیم و اتحاد مصداق بر میگردد پس امتیاز حقیقی که میان اقانیم قرار داده
میشود کجا باقی میماند و نیز ضد در ابن عن الاب ولاده چگونه متصور خواهد شد و نیز وجه
تخصیص صفت علم حیثیت چه او در مقابله هر واحد از صفات کمالیه الهیه مثل قدرت و حیات و قدم
و غیره اقنومی قرار نمیدهند و بالجمله کثیره قائل نمیشوند و بر تقدیر ثانی پس اقنوم ابن از قبیل
اعراض خواهد بود که در وجود خود محتاج بغیر میباشد و الهیت نخواهد داشت و لزوم تعدد
علاوه بر آن و بعد از چنین ابن هم ولاده صدق ندارد و هم واجب تعالی محل اعراض
خواهد شد و بر هر دو تقدیر اطلاق ابن بر عیسی مجسم متولد از بطن مریم چگونه صحیح
میشود للتنافی بین القدم و الحدوث الا ان یقال بالاتحاد او الحلول و
هما مستحیلان هناک مع انهم لا یعترفون به سوم آنکه مولف رساله تعریف
روح القدس صفت و ثانیا بوسیله پسر از پدر بظهور میرسد نموده
و این حرف که مبطل مذهب اوست [illegible] جانب الله است کما لا یخفی علی شعور حق تعالی

لان الروح لم يكن حل ولا على واحد منهم لانهم كانوا قد
اصطبغوا باسم يسوع المسيح فقط فوضعا حينئذ ايديهما عليهم
فاخذوا روح القدس فلما ابصر سيمون ان بوضع ايدي
الرسل يعطى روح القدس قدم لهما اموالا قائلا اعطني هذا السلطان
لكيما كل من اضع يدي عليه ياخذ روح القدس فقال له بطرس
فضتك فلتكن معك للهلاك لانك ظننت ان موهبة الله تقتنى
بالاموال فليس لك حظ ولا مورث في هذا القول لان قلبك ليس
مستقيما امام الله الخ وترجمه آن در انجیل فارسی چنین مذکور است بطرس و یوحنا نزد ایشان روان شدند
و ایشان آمده بجهت ایشان دعا نمودند که روح القدس بیابند که هنوز بهیچیک از ایشان نازل نشده بود و بنام
خداوند عیسی تعمید یافته بودند و بس پس آنها دستها بر ایشان گذاشتند و ایشان روح القدس یافتند و چون شمعون
ملاحظه نمود که بنهادن دستهای حواریان روح القدس داده میشود سیم و زر نزد ایشان آورده گفت مرا نیز این قدرت
دهید که هر کس را دست بر او گذارم روح القدس بیابد بطرس وی را گفت که زرت
در هلاکت با تو باد چون پنداشتی که انعام خدا بزر حاصل میتوان کرد ترا از این امر نه
رسد نه قسمت نیست زیرا که دلت با خدا راست نیست انتهی و ظاهر است
که درین مقام و امثال آن از روح القدس مزعوم مخترع مسیحیان که
اقنوم ثالث متحد مع الله قرار میدهند مراد نمی توانند شد چه بنابرین لازم
می آید که معاذ الله خدا تعالی تابع ایدی حواریین بوده باشد که بمجرد
ایشان دست خود بنهادند او را بگیرانند و بیابند و چگونه این روح القدس را که بنا بر
زعم باطل شما که خود خدا است عطیه و موهبت خدا میتوان خواند چنانچه صریح کلام حواریین است

عبارت بر این دلالت دارد بلکه در امثال چنین مقامات از روح پاکیزه ایمانیه
که بسبب ایمان بعقائد حقه و غفران ذنوب و از ان پاکیزگی وجا آمده عمل میشد
بروح القدس تعبیر واقع گردیده و در مقابله نفس شریره که در ظلمت عصیان و شامت اعمال قبیحه مبتلی
میباشد و تعبیر از ان بروح شیطان و روح نجس و روح زنا و مانند آن در محاورات انجیل و غیره
واقع گشته چنانچه در فصل چهارم انجیل لوقا مسطور است کان فی المجمع رجل فیه روح شیطان
نجس یعنی بود در ان مجمع مردی که در وی روح شیطان بود و در فصل هشتم اعمال حواریین که بعض
عبارت آن گذشته مذکور است لان کثیرین من الذین کانت فیهم ارواح نجسة کانت تصرخ بصوت
عظیم و تخرج منهم یعنی زیرا که بسیاری از ارواح نجسه که در بعض مردمان بوده باواز بلند فریاد میکرد
و از جسم ایشان بیرون میرفت انتهی و نیز در فصل چهارم کتاب هوشع النبی در مقام عتاب بنی اسرائیل مرقوم است
ضلوا بروح الزنا وارتدوا عن الههم یعنی بنی اسرائیل گمراه شدند بروح زنا و مرتد شدند و برگشتند
از خدای خود و نیز در فصل پنجم آن مزبور است لان روح الزنا فیهم ولم یعرفوا الرب الخ و چه قدر واضح میکند
مطلوب ما را که کلمه روح القدس در امثال چنین مقامات کنایه از غفران ذنوب و تصفیه قلوب است عبارتیکه
در فصل بستم انجیل یوحنا مرقوم است فقال لهم یسوع السلام لکم کما ارسلنی ابی کذلک انا ایضا ارسلکم
فلما قال هذا نفخ فی وجوههم وقال اقبلوا روح القدس من غفرتم لهم خطایاه
غفرت ومن امسکتموها علیه امسکت الخ یعنی مسیح از حواریین گفت سلام باد
بر شما چنانکه پدر یعنی خدا مرا فرستاده است من نیز شما را میفرستم بعد از آن
پس وقتیکه این را گفت دمید در روهای ایشان و فرمود که روح القدس را قبول
کنید هر کسی که گناهانش را خواهید بخشید من گناهان او را خواهم بخشید و هر کسیکه از غفران
ذنوب او باز خواهید ماند من ... نخواهم کرد و نیز محتمل است

استحالهٔ آن مراد یافته قیاس بکنند بر امر کلیه حقیقت آن نزد او رسیده نه وآن را حکم کلمات است و بیان
آنکه ابطال حکم عقل قطعی بدلیل سمعی نمیتوان کرد بلکه ضرور است که چنین مقامی که دلیل سمعی با دلیل
عقلی توفیق دهند و در صدد تاویل آن برآیند بخلاف آنکه عقل با تحیر نرسیده باشد که اگر در باره
آن حکم ورا ادله سمعیه یافته شود عقل را مجال انکار آن نباشد زیرا که حکم عقل بالشی فرع
ادراک آنست فان الحکم علی الشیء فرع لتصوره و میانه حکم عدم و عدم حکم فرق آسمان و
زمین است و در صورت ثانیه چونکه آن شی در تحت حکم عقل داخل نیست علمای شریعت در چنین
جاها میفرمایند که فلان مسئله چونکه عقل را در آن راهی نیست بجز تسلیم و انقیاد و ما ورد فی السمع
گزیری نیست لثبوت صحته دلیل السمع مع فقد المعارض و این بلد کوچه از تحقیق چنین تقریر را
نمیخواهد که در صورت اولی جاری کند و آن قیاس مختل الاساس است اگرچه قیاسی است
بجهل یا تجاهل مع الفارق لا یقول به من یقول بالقیاس فکیف من لا یقول به و هرگاه این را
دانستی پس بدانکه تثلیث فی التوحید و توحید فی التثلیث نه از آن باب است که عقل
بآن نمیرسد مانند کنه ذات باری عز شانه این خود ظاهر است که این کلام مرکب است
از دو کلمه که لفظ و معنی آن مجهول الحقیقت نیست و تثلیث دلالت بر تعدد و توحید دلالت
بر نفی تعدد دارد و هر دو متنافیان اند جمع بین المتنافیین مستحیل است تحت حکم عقل و سلطان عقل داخل
است آیا نمی بینی که اگر کسی بگوید خدا تعالی موجود است و معدوم یا جسم است و نیست
نخواهند گفت که در ذات حق تعالی عقل را راهی نیست چه عجب در او تعالی صفات متقابله
جمع شود بلکه مدعی چنین امری را بجز سفیه و خبیط یا امری دیگر نسبت نخواهند داد و همچنین هرگاه کسی
بگوید که حق تعالی قادر است بر ساختن آسمان باین بزرگی در جوف بیضه مرغ
باین کوچکی در حالیکه نه آسمان خورد شود و نه بیضه بزرگ گردد نمیتوان گفت که صفات

مدفوع است اما اولا پس بجهت آنکه مستندات مزبوره مختلف است بعض آنها مشتمل بر انتساب
روح بسوی خدا تعالی است و بعض آنها متضمن روح و ہان خدا که اضافت در آن
بطرف و ہا نست نه بسوی لفظ خدا و مشعر بجسمیت او سبحانه و تعدد ارواح جوارح او تعالی
و بعضی از آنها مشتمل بر اضافت روح بسوی الفاظ اخر مثل روح حق و راستی و در بعضی از آنها
مطلق روح بلا اضافة الی شیء واقع است و در بعض آنها ذکر روح القدس هم آمده است
ظاهر است که صاحب رساله موافق قول سابق خود نام روح القدس در کتب خود کم یافته انحصار در بعض آیات
که در عبارت مصرح روح القدس اکتفا نکرد و نه اینکه در تخصیص چنان آیات سعی کرده که بعض عبارات
که در آن مطلق روح یا روح حق و راستی مذکور است و اصلا از مقام تعلق ندارد آورده [illegible]
اتحاد مفاد روح خدا و روح القدس که مضاف الیه در آن مختلف و متفاوت است بپایه ثبوت
نرساند مستندها و عبارات مشتمله بر روح خدا در مستندات روح القدس محض بیجا وارد
علاوه آنکه در اینجا کلمات مشعر بحلول و اتحاد مثل اینکه من در پدر یا پدر در من
الخ با وصف اینکه سابق هم آنرا ذکر ساخته و بحمد الله تعالی جواب آن با حسن وجوه بیان
آورده این تکرار لغو و عبث باعث خلط مبحث بلکه مضر مطلب مستدل چه اتحاد پسر با پدر
مشعر است باینکه روح القدس با ایشان مغایرت دارد فیلزم تعدد الالهة
وهو محذور عندکم وان کان یلزمکم علی رغم انفکم ولو انکرتموه
پس بسبب اینکه مؤلف رساله در اینجا هم در تقریب مطلب اتحاد در تمام [illegible] روح القدس
حاصل شده مسئله عبارت نوشته که اینجا مطلب از مستفاد نمی شود و در عبارت او
که ذکر اتحاد روح برای نام هم باید تعجب است که با وجود این ادعای همه [illegible]
عبارت در ما نحن فیه آورده و آن مشتمل بر روح خدا بر روی [illegible] مبسوط کرده اند و اما عبارت

ثانیه پس قطع نظر از آنکه روح خدا در آن مذکور نیست و نه روح القدس بلکه روح و بیان خدا
اگرچه ذکر ایجاد فی الجمله در آن واقع است لیکن ایجاد عالم که عبارت از ما سوی الله است و جمیع
ممکنات موجوده را محیط باشد تا هم از آن مستنبط نمی‌توانند شد بلکه محض اسناد ایجاد سماوات
بسوی روح کذا فی المذکور است و هو الامین و لا یغنی من جوع و در عبارت ثالثه اگرچه ذکر
روح الهیه و لفظ خلقت با هم یکجا هم آمده لیکن تا هم نسبت خالقیت بسوی روح مذکور
که مطلوب صاحب رساله است در آنجا هم نیست بقرائن سابق و لاحق تخصیص حیوانات
بری و بحری من بین العالمین و نیز حاصل مطلب چنانکه لا یخفی علی
اولی النهی و مستطلع انشاء الله تعالی علی تفاصیله التی ستجی و اما ثالثا پس با قطع نظر از
این میگوییم که چنانچه در بعض عبارات صحف ذکر روح الهیه آمده همچنین ذکر نفس و یا
ورود و ید و صورت الهیه در آن مذکور گشته پس اگر از نفس سبحان حمل مؤدی بظواهر
آیات متشابهات است تعبدا و تسلیما کائنا ما کان و لو کان مخالفا للعقل و النقل من
الآیات المحکمات بل و لو کان من المفسطات المستحیلات بر سنه جرا جسمیت و تشبیه
او تعالی قائل نمی‌شوند و چرا کلمات منزه او سبحانه تعالیا لاهل الاسلام و تالیفا لقلوب
العوام کالانعام بر زبان می‌آرند و اما رابعا پس از مولف رساله در نقل
عبارت اولی از جمله عبارات ثلثه مذکوره خطای صریح واقع شده و ترجمه صحیح آن بیان
نمود و این امر باعث عدم اعتماد و اعتماد بر ترجمه ایشان میگردد و احتمال میرود که
مناطق باطل بسبب قصور فهم ایشان حادث گردیده باشد زیرا که در ترجمه عربیه که
در سنه ۱۸۱۱ مسیحیه مطبوع گردیده فصل اول سفر التکوین چنین مرقوم است اول ما خلق
الله السماء و الارض و کانت الارض غائرة مستترة و ظلام علی وجه

الغمر و ریاح الله تهب علی وجه الماء انتهی یعنی اول آنچه پیدا کرده آن ابتدای
آسمان و زمین است و ابتدای امر زمین مغمور بوده یعنی در میان آب پوشیده بود و
تاریکی بر روی آب طاری بود و بادهای خدا بر روی آب میوزید و حرکت میکرد
ظاهر است که درین عبارت روح الهی مذکور نیست و لفظ ریاح که درین کلام واقع است جمع
ریح یعنی بادهاست و ازینجاست که مترجم مذکور لفظ ریاح را که در استعمال اهل عرف و لغت
مختص بجریان ریاح است درینمقام آورده و ترجمه صحیحه همین است و عقل مستقیم باین شهادت
میدهد چه ذکر روح خدا درین موضع ربطی و مناسبتی ندارد آری چون زمین میان آب پوشیده
بود و حائلی و عائقی در میان سطح آب و ریاح نبوده مقتضای حال همین است که بادها بر روی
آب وزیده باشد لهذا در توریت ازان اخبار واقع شده علاوه آنکه بالفرض اگر تسلیم
اگر درین عبارت روح خدا هم مذکور باشد پس حمل آن بر ظاهر مطلقا نمیشد زیرا که جنبش
کردن و حرکت نمودن از عوارض جسم و جسمانیست و دلالت صریحه بسوی تجسیم این شیء
میکند و درینصورت اگر این روح روح القدس مخترع شما که آن را اقنوم ثالث و متحد مع الاب
می انگارید مراد باشد فالعیاذ بالله از تجسم او و تجسد او و اتصاف بحرکت و سکون که از لوازم اجسام
است لازم می آید و هو غیر مسلم عندکم ایضا فلا بد حینئذ من ارادة ملک من الملائکة او
مخلوق من مخلوقات اخری علی سبیل الاحتمال و التاویل و علمه علی التفصیل الی الله العلیم الخبیر کما
هو دیدن العبد الناقص العاجز الذلیل و اما خامسا پس با قطع نظر ازین امور
فرض اتحاد مفاد و مودای عبارتین اضافت روح القدس و روح الله محض استعمال اضافات
در مقام تشریف در محاورات شائع و ذائع است کما یقال للبیت من البیوت بیت
الله و للصفی من الاصفیاء خلیل الله و کذلک ناقة الله و سماء الله

و ارض الله و با وصف حصول چنین اضافات باز وصف عبودیت و مخلوقیت در ینوانسع
بمفاد آیهٔ کریمه إنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمٰنِ عَبْدًا لَقَدْ
أَحْصَاهُمْ وَعَدَّهُمْ عَدًّا الآیة بر طرف نگردیده و بیرون نرفته است فکذلک
الامر فی روح الله وابن الله وامثالهما و باعتبار همین اختصاص سابقا در صدر
رسالهٔ ابن عباد بحیث حصول روح خدا در اعباد سطور بعض انبیای کرام مثل حضرت دانیال
و حضرت یوسف ع و حضرت داؤد علیهم السلام بتوالی گردیده و قول حضرت داؤد مشتمل
و ذکر روح قدس خدا که آن را او در مقام مناجات فرموده اند و سابقا از زبور منقول گشته اینست لا تنزع
عنی روح قدسک الخ بلکه از بعض عبارات سابقه حصول این روح در شاؤل پادشاهی اسرائیل
که پیش از مرتبهٔ سفاکی بود مستفاد گردیده اینچنین گویا اخص مراتب استعمال آنست که با وی
اختصاص و تملیک دنیوی و تسلیطش حاصل شده و گاهی اطلاق این روح بر همین اعضا
در باب روح حیوة بنی آدم سمائم اخبار فضائل و فواصل همین کتب آمده چنانچه از فصل سی
و هفتم کتاب حزقیل پیغمبر منقول گشته که بواسطهٔ ایشان خطاب الهی بطرف عظام بالیه و پوسیده
باین عنوان اعطی فیکم روحی واجلب الیکم روح حیوة الخ و بهمین معنی خدا تعالی
بارهٔ حضرت آدم در قرآن مجید فرموده وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي الآیة و بمعنی روح
در آیهٔ سی ام فصل صد و سیوم زبور صد و چهارم آن چنانچه مولف رسالة نوشته مراد است چنانچه
سابقا اشاره بان رفته تفصیل این اجمال آنکه حضرت داؤد در ذیل بیان صنائع بدائع الهیه و حکمتها
در هر واحد از آنها ملحوظ است از ذکر حیوانات بری و بحری و ایصال رزق بسوی آنها
وکلها ایاک ترجی لتعطیها طعامها فی حینه و اذا انت اعطیتها
اجتمعت تفتح یدک فتمتلی الکل خیرا تصرف وجهک

فیضطربون تنزع ارواحهم فیفنون والی ترابهم یرجعون ترسل
روحک فیخلقون وتجدد وجه الارض دفعة اخری انتهی
یعنی همه این حیوانات ومخلوقات بسوی تو از دیگری امید میدارند تا عطا کنی ایشان را
رزق ایشان در وقت آن وقتیکه تو عطا میکنی مجتمع میشوند تو دست خود را میگشائی
همه ایشان بخوبی سیر میشوند تو روی خود را از ایشان میگردانی اضطراب میکنند بیرون خواهی کرد
ارواح ایشان را پس خواهند مرد وبسوی خاک که اصل ایشان است رجوع خواهند کرد بعد از آن
باز روح خود میفرستی پس باز زنده وپیدا خواهند شد وباز تازه میکنی روی زمین را بار دیگر
انتهی پس این کلام که محض در مقام بیان کمال امتنان وشکرگزاری ونعمای غیر متناهیه الهی
واقتدار معاد جسمانی بلکه حشر وحوش هم از آنحضرت سر زده کدام ربط از عموم مخترع
صاحب رساله واخراب او دارد اینجا خوش فهمی ایشان علاوه بر آنکه در آیات عبارت
اولی گذشته در عبارات صحف واضح ولائح میگردد زیرا که ظاهر است که مراد از روح خداوند در این
عبارت همان روح مخلوق او سبحانه است که در انسان وحیوان مابه الحیوة است چنانچه
نظیر آن در کلام حضرت حزقیل عنقریب گذشته واینجا است که اولا حضرت داود این روح
بقول خود تنزع ارواحهم فیفنون الخ بسوی نفس این حیوانات اسناد کرده
وجه قدر واضح میکند مطلوب ما تقابل موت وفنا با حیوة وخلقت که در عبارت مذکور است
علاوه آنکه محض روح خدا در اینجا مذکور نیست بلکه دست خدا وروی خدا هم مسطور است پس
چنانچه بطریقه خود این هر دو لفظ را بر ظاهر آنها موجب تجسیم است باقی نمیدارند واز کلمات
[illegible] ایشان نیز بهیچ نحو تملک [illegible] از قسمه ضمیری واما کلمه روح القدس که اضافت دران بطرف
لفظ قدس واقع است پس بمعنی روح حیوة بلکه ضمائم آن از پاکیزگی وطهارت وکمالات

و فضیلت و انقیاد و اطاعت درین صحف نظر نباید بلکه بسا بقاء انسی که غالبا از
ازان نفس قدسیه ایمانیه بمقابل نفس شریره اماره میباشد و بعض جاها احتمال
میرود که کنایه از ملک مقربی بوده باشد و علاوه برین عبارتیکه در خصوص گذشته
عبارت فصل اول انجیل لوقا است که در حق حضرت یحیی وارد گردیده و یکون عظیما
عند الرب لا یشرب خمرا و لا مسکرا و یمتلی من روح القدس
و هو فی بطن امه انتهی العیاذ باللّٰه بنا بر زعم ایشان لازم می آید که حضرت
مسیح هم در شکم حضرت مریم و هم در شکم مادر یحیی جا گرفته باشند بقیاس من الشکل
الاول بدیهی الانتاج تقریره ان عیسی متحد مع الروح القدس و روح
القدس کان فی بطن ام یحیی مع یحیی ینتج ان عیسی فی بطن ام
یحیی بل بهذا التقریر بعینه یجری فی باب الاب الضالان الاب
علی زعمهم لا ینفک عن ابنه و ناهیک فی سخافة مقالات هولاء المثلثات
لزوم امثال تلک الشناعات و الطامات و نیز در فصل یازدهم
اعمال حواریین در مدح شخصی برناباس نام مسطور است کان رجلا
صالحا و ممتلیا من روح القدس الخ و ترجمه آن در انجیل فارسی چنان نوشته
نیک نهاد و پر از روح القدس و ایمان بود و صریح تر ازین درین باب عبارت
میباشد اگر خوف گستاخی و بی ادبی نبودی همان تقریر شریف را بسط
شکل اول در مقام هم جاری میکردیم و الکنایة ابلغ من التصریح بعد کتابت این کلام هم له
عبارتیست که در وصف زنی صالحه در فصل نهم همان کتاب مرقوم است کانت ممتلئة
اعمالا صالحة الخ یعنی آن زن مملو از اعمال نیک بس با این عبارت مقتضای تقریر شما

است یعنی روح القدس غالبا کنایه از حصول ایمان و اعمال صالحه است که باعث پاکیزگی و تقدس نفس میباشد که مراتب آن بحسب تفاوت مدارج اشخاص و مقامات در بلندی و پستی مختلف بوده باشد و ازینجاست که مترجم فارسی در ترجمه خود لفظ ایمان را همراه روح القدس افزوده بقول خود پر از روح القدس ایمان بوده الخ و هو صریح فی المطلوب و فی ذلک کفایة لاولی البصائر و الابصار و اما بعض عبارات که دران روح خدا مسمی مذکور است و از بشارات واضحه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله است پس از او مستندات مزعوم تحریف انجیل خود مذکور ساختن از قبیل تجاهل عارفانه است و سیجی الکلام انشاء الله تعالی معه فی بابه مفصلا قوله مستور و مخفی نماند که نسبت ثلاثه ذوات بذات که در آیات انجیل باسم اب و ابن و روح القدس بیان و توضیح یافته در آیات توریت نیز اشاره باین سر ذوات الهی رفته است الخ اقول این کلام مدفوع است باینکه هرگاه آیات توریت باعتراف خود ش اشاره بسوی تثلیث دارد و صریح دران نیست چنانچه در اواخر کلام هم تصریح بآن نموده بقول خود به تثلیث ذات پاک الهی بحو باو هم اشاره رفته است الخ پس آیات مذکوره کی معارض نصوص صریحه توحید که سابقا از توریت منقول گشته میتوانند شد و در خصوص توحید الهی نظر بآیات توریت هم قطع نظر از ادله اخری ثابت و متعین و تثلیث محض باطل و عاطل و نیز اگر آیات مذکوره دلالت بر تثلیث میکرده یهود که صاحبان توریت اند و بمفاد مثل مشهور اهل البیت ادری بما فی البیت از مسیحیان باحکام توریت عارف تر اند اولی بودند بقول تثلیث و حال آنکه ایشان بتوحید محض مثل اهل اسلام قائل اند پس معلوم شد که از آیات مذکوره تثلیث مستفاد نمیشود و هو المطلوب قوله حال در اینمقام بعض آیه ۲۶ باب ۱ سفر اول
کتاب اول موسی را که مسمی به اعلان نزول عنصت سده و هم مذکور است مرقوم میداریم

بدین نحو که آنگاه خداوند بر سدوم و عموره کبریت و آتش از نزد خداوند از آسمان بارانید انتهی
حال در این آیه لفظ خداوند مکرر مرقوم و در هر دفعه در محل اسم خدا مذکور است الحاصل اقول این
استدلال بمنزله اندکی بنظر تأمل ملاحظه باید کرد و بنحوی شکی نیست و حسن احتجاجات ایشان
پی باید برد از تکرار لفظی استدلال بر تثلیث میکنند کاش در این کلام سه بار لفظ خداوند
مذکور میبود که استدلال مؤلف را نوعی مناسبتی حاصل میشد و نیز چرا بر این تقدیر بنا بر
حقیقی بیان آنچه مفاد امثال این عبارات است قائل میشود و از او عامی لسانی توحید
جدا نمی آید حال آنکه در ترجمه عربیه صحت که بعض عبارات آن سابقا منقول گشته تکرار لفظی
خداوند هم در مقام معلوم میشود و پس این طرفه استدلال است که خود در ترجمه غلط نموده اش بنا
بنا می فاسد بر فاسد از آن احتجاج بر تثلیث خواستن و عبارتها کذا و الله امطر علی
سدوم و علی عمورة کبریتا و نارا من عنده من السماء فقلب
تلك القری الموج و جمیع سکانها حتی نبت الارض انتهی و بعبارت
چنانچه می بینی سوای خدای واحد دیگری مذکور نیست و ضمیر من عنده و ضمیر قلب بسوی
همان خدا راجع است و علی هذا فلا تعدد در اصلا و هذه هی الترجمة الصحیحة التی یشهد بها العقل
السلیم و الفهم المستقیم و حق اینست که محاورات و استعمالات هر زبان بحسب اقتضای مقامات
مختلف میباشد و در بعضی از آنها وضع مظهر مقام مضمر علی سبیل الوجوب و اللزوم مراد التعبیر
میباشد و در بعضی عکس آن یعنی در آنجا که تکلم مضمر متعارف نباشد ایشان با آن باعث
اختلال محاوره آن لسان خواهد بود و تحسین کلام در عکس آنست و در زبان
عربی وضع مظهر مقام مضمر واقع چنانچه در آیات کلام مجید چنین وارد گردیده الحاقة
ما الحاقة القارعة ما القارعة و ایضا ما ادراك ما لیلة القدر

[illegible]

٧ ایضا

فرمایاد و خداوند نور وجه خود را بر تو تجلی نمایاد و بر تو لطف کناد و خداوند وجه خود را

بر تو متوجه سازد و تو را سلامتی ارزانی دارد و این هم از عجائب احتجاجات است چه گاه
باشد که در دعا یا مناجات در بیست بار و گاهی در آن اگر چنین تکرار لفظی را
اعتباری نبوده باشد قول بایستی کثیر اللزوم می آید و این استدلال اگر بعضی اقوال
اقوام ایشان است که در بعضی از رسائل ایشان یافته شد و آن اینست که موقف از
بسم الله الرحمن الرحیم که مشتمل بر اسمای ثلثه الهیه است جز اسلام در خصوص تثلیث الزام احتجاج
خواسته ان هذا الشی عجاب علاوه آنکه بعضی کلمات مشعره بتجسیم است که مانع حمل کلام مذکور
بر ظاهر آنست و در عبارت تورات هم موجود بلکه بنا بر طریقه مولف رساله میدان گفت
که این کلام بظاهره اشعار میکند بآنکه العیاذ بالله جسم خداوند و جهین است لوجود الوجه
فیه هذین او تحقق الوجهین فی المسیحین الا لیعین و لا [illegible]
هذین الامرین قال المسیحی فصل دوم و آن مبنی است بر
چندیکه در خصوص شرح و تفصیل تعلیم تثلیث نوشته تحریر خواهیم کشید بنا بر مضمون
تثلیث که در فصل گذشته از آیات انجیل بیان و ثابت ساخته ایم باید بخصوص
ربانی قایل کثرت در وحدت ذات الهی بوده معتقد نسبت ثلثه ذات باشیم لیکن تو شاید
و استماع نمایی از این سخن متوحش گشته خواهی گفت که آیا تثلیث در ذات پاک احد
بچه نحو ممکن و کثرت فی وحدت بچه نوع امکان پذیر میشود اندیشه الجواب قطع نظر از
کلمات و مطالباتیکه در رد این ایراد سابق بر این ذکر نموده ایم توقع میتوان چنین از
تو آن است که تعصب انکار بنهاده بمکالمات و مطالبات آتیه گوش و هوش داده
بانفکر تمام متوجه آنها گردی و بعد از آنکه آنها را بدرستی بخوبی سنجیدی و فهمیدی

اهل

امیدوار چنانم که در این صورت از تعجب و حیرت بدر آمده و حکمتی را که درین سر ذات الهی هست فهمیده
قبول خواهی کرد پوشیده نماند که خدا تعالی مادرامی کلام خود و خود را بوجود ذات و ثبات و اظهار
نموده است و چنان که بیان و اظهار خدا از موجودات محض بوسیله کلام ربانی بدرستی
فهمیده میشود همچنین اگر کسی آن قوتهای را که در موجودات ظاهر است فهمیده و نیز صفات
مخلوقات و علاقه و تاثیرات الهی که بیکدیگر دارند منحصر گشته باشد باین وسیله و اسباب بعضی
مطالبات و تعلیمات کلام الهی بوحی اصح خواسته شده نسبت بتعلیم تثلیث یعنی جمله
و صحیح نیز اقتضای هر چند بلکه کثرت در وحدت بجهت کسیکه بنابر تفکر لازمه استعمال نموده درین
نکته مستور وقت و اجبه نکرده است باده گوئی نقیض غیر ممکن خواهد نمود لیکن در حقیقت
چنین نیست بلکه بجهت خیالات نازک افکار هر دو دقیق هوشیار درین نکته تحقیق
حکمتی خواهند یافت در تحالت اگر چنانکه کسی بگوید که سه ذات و مخلوقات یک ذات
شدند چنین سخن عین خلاف و از محالات هست اما شخص مسیحی که از
معنای این کتب مقدسه حالی شده باشد چنین سخن را هرگز بزبان نخواهد راند زیرا که مضامین
آیات کتب مذکوره مطلقا بر آن معنی نیامده اند بلکه چنانکه سابقا مذکور شد محض دلالت
بر نسبت ثلاثه و احدیت میکنند که در انجیل باسم اب و ابن و روح القدس بیان
کرده است مثل اینکه کثرت در وحدت در موجودات یافت میشوند چنانکه در یک وجود
و ذات نسبت ثلاثه در اکثر موجودات واضح و هویداست مخفی نماند که تمامی موجودات
محض اظهار و بیان خیالات خداست که در خلقت عالم بعرصه ظهور رسیده و آمده و گویا
مجسم شده مرئی گردیده اند بدین اراده و مطلب که آدمی با دیده بصیرت و تفکر با آنها ملاحظه
نموده از جهات صفات بقیاس و فهم غیر مرئیات برسد و بنابر این دبستان عالم فانی از

بوسیله عیسی روح القدس فاعل و عاملست و دیگر دایره هم بخوبی تمامی اشکال علم هندسه در آن
بشکلهای بارز مساحت کرده میشود و منظور یکه اول و آخری یعنی ابتدا و انتهای [illegible] مطلق
و مقعر میتوان ساخت و اگر خطی را که دایره احاطه کرده مساحت نمودن بخواهند
میخواهی ممکن نخواهد گشت لاابداً که تمامی صور علم هندسه بر آن نیز مشتمل و محض بوسیله
آن بوده و فهمیده میشوند و بدین علت مثلث بنیاد و مفتاح علم هندسه در یافت
لهذا این مرحله را تشبیه آن نکته دقیق میتوان ساخت که خدا چنانچه آیات با صراحت
انجیل بیان گشته محض و تعیین و تحلیل تثلیث بخیال آدمی تقرب یافته بوسیله آن شناخته میشود
دیگر تشبیه تثلیث در وحدت در خود انسان نیز ظاهر و پیدا و این به سه وجه است بدین
طریق که اولاً انسان مشتمل بر روح و جان و بدن و هر چند که این تثلیث در وجود او موجود
ست باز هم یک شخص واحد است لیکن روح عبارت از وجود باطنی انسانست که بنا بر آن محتاج
به تامل نیست و جان که مابین روح و بدن میباشد عبارت از نفس ناطقه است ثانیاً وجود
باطنی انسان مشتمل است بر هستی و علم و اراده ثالثاً کلمه انسان منسوب به فکر که تعبیر از خود او
و دیگر از آن علمی نیست لیکن در کلمه بیان و ظاهر میشود چنانکه گویا صورت می بندد و چون فکر
متکلم کرده شود قولی که در آن پنهانست بواسطه کلمه بعرصه ظهور آمده بدیگری تاثیر میکند پس از
مثالهای مذکوره آشکار و یقینیست که در موجودات نیز نسبت تثلیث ذات الهی بصحه اشاره
رفته است و هر کس که متوجه آنها گردیده با دیده بصیرت بآنها ملاحظه نماید هر آینه نکته مذکوره را
قرین خیال خود ساخته امکان کثرت در وحدت را با وجود بیان و عیان خواهد گشت و علاوه برین
محالست که وجودی بی عقل و وحدت مطلق بوده باشد زیرا که چنین وجود خالی از عقل و علم
و خارج از قوت اراده و فعل نمیتواند بود و چون اگر انسان با عقل و علمی با قوت اراده و فعلی

نه بودی در ینحال فنا نیست وی معدوم بودی لهذا معلوم شد که انکار ذات که انسان تمیز
وی عقل وحدت محض نخواهد بود بلکه همان است که مشتمل بر تثلیث یعنی وسائل ثلثی در علم ارادی
وقوت اراده بوده باشد و این نسبت بخدا نیز بحقیقت زیرا چنانکه از کلام خدا
وخلقت عالم هویداست دست خدای قادر در عالم حاکم وخالق آسمان و زمین
پس باید که در ذات پاکش علم وقوت اراده وفعل بوده باشد بنابرین لازم
می آید که علم بکه در ذات او نیست از ذات وقوت اراده نیز از علم امتیاز داشته باشد و بحال
بایست که شخص صاحب افکار وطالب حق قایل نسبت تثلیث در ذات خدا ثابت بوده
قبول کند زیرا هر آنکه فقط وحدانیت را قبول کند و ایمن باید که علم واراده را در ذات
الهی انکار کند زیرا در صورتیکه اینها را قبول نماید دیگر وحدت محض نخواهد بود بلکه کثرت
فی وحدت ثابت گردد چنانکه کسی منکر علم اراده ذات بوده باشد در ینحال خدا انبار فکر
خلاف وباطل چنان کس فقط خیالی با وجود بی عقل علم واراده خواهد بود و نظر باین
فقط باید باشد خدا کمتر از بشر بوده یعنی هیچ خدای نبود واما چون چنین خیالات باطله کفر
کلی میباشد بنابر مطالب مذکوره هر صاحب فطانت ذی شعور وشیخ و یقین خواهد گشت
که ذات الهی نه وحدت محض بلکه وحدت آن مشتمل بر تثلیث است چنانکه خدا تعالی بنابر آن
که سابقا گذشت خود را در کلام خود بهمین عبارت وتفصیل بیان فرموده است لیکن
در ینحال عقل به تنهایی بمقام تکلف وتجاوز میرسد زیرا که از یکطرف بنابر اقتضای
عقل صحیح لازم می آید که خدا مطلق وحدت محض مطلق بوده باشد و از طرف
دیگر بنابر اقتضای همان عقل باز لازم می آید که در ذات الهی علم واراده نیز بوده باشد
اما چون وحدت محض اینها قبول نمیکند پس انسان با همه عقل و کمال در مقام سرگردان

میباید پس اگر فهم و درک ذات پاک الهی بیرون از قوه عقل انسان است پوشیده نماند که همچنین
معطلی و سرگردانی از راه های اعتقادی [illegible] قوه دینی شعور آن انسان و تعلیم عقیده بسیار قوی و محقق است
که میزان حقیقت سنج ندرد عقل محدود و بعلت گناه آلوده و ظلمت اند و لسانی بلکه محض [illegible]
و جهت بندگان فقط در کلام ربانی حاصل میگردد و لیس تا کسی قلباً بان رجوع نکند حقیقت را
ابد نخواهد یافت مخفی نماند که نسبت ثلاثه مذکوره از یک معنی و طریق صفات نیز
نمیتوان نامید نهایت در بیان چنان صفات اند که لازم و ملزوم و مثنی واحد اند چنانکه هرگاه
یکی از آنها نباشد هر آینه وجود آن شی نیز صورت نخواهد گرفت چنانکه مذکور گشت و هم واضح
و آشکار است که آن نسبت ثلاثه را که عبارت از روح و جان و بدن است صفات نمیتوان
خواند زیرا که اطلاق نمیتوان گفت که بدن یا روح و یا جان از جمله صفات آدمی است بلکه هر یک
از آنها صفات مخصوصی دارند چنانچه باقی صفات آدمی یعنی بر نسبت ثلاثه مذکوره اند که قصد
و تشخیص و متعلق آنهاست خلاصه هر چند که تمثیلهای مذکوره در تفهیم از وجوه دلالت میکنند
تثلیث ذات اقدس الهی را کماهی کشف و شرح نمیکنند زیرا که در موجودات مثل و مانند
ذات خدا مطلقا وجودی ندارد و بنابرین تمثیلات مذکوره محض تشبیهات است
و ناقص میباشند لیکن باز شخصی دانا و صاحب هوش از آنها القدر خواهد فهمید که کثرت
در وحدت محال نیست و بنابرین امکان تثلیث در وحدانیت ذات پاک الهی را قرین [illegible]
فکر و فهم خواهد ساخت تا اینکه اندرونش از تعصب خلاف خالی و مطمئن گردیده و معتقد کلام
ربانی شده تعلیم تثلیث را قلبا قبول کند الغرض از آنچه تا حال در خصوص تعلیم تثلیث به
ذات شرح و ثابت ساخته ایم واضح و مبرهن میشود که درین تعلیم از قراریکه در انجیل جلالا از
دلیل بیان تفصیل شده است برای شخصی که با افکار تامه متوجه آن گردیده باقلب

که مملکت مذکوره در میانه ولایات هندوستان و چین واقع است و در مذهب قدیم اهل مصر که در اوان
فرعون و مابعد بوده است نیز اشاره به تثلیث ثلاثه در ذات خدا رفته چنانکه از کتبی که جهة بیان
و شرح مذاهب مزبوره تصنیف و مرقوم گشته واضح میگردد و بعضی از حکمای ایام قدیم
نیز از راه تفکر و دقت درباره ذات الهی بان مرتبه ظن و گمان رسیده چنین قیاس نموده اند
که ذات اقدس باریتعالی خالی از تثلیث ثلاثه در ذات نیست از آنجمله افلاطون
نام که یکی از مشهورترین حکمای ایام سلف و قریب چهارصد سال قبل از تولد مسیح
و هزار سال پیش از محمد بوده بخدای واحد و قدیم و خالق آسمان و زمین اعتقاد
داشته است اما هرچند که باین اعتقاد رسیده بود باز باین گمان خلاف افتاده که گویا
هیولی مانند خدا قدیم هست و خداوند آنکه عالم را بالقوه و قدرت خود از هیچ بلکه از هیولی
آفریده باشد و بنابرین خدا را اصل خیر و هیولی را اصل شر میدانست و در خصوص ذات الهی
معتقد به تثلیث ثلاثه بوده است بدین عبارت که ذات خدا را مشتمل بر ذات و عقل کل و نفس کل
دانسته ذات محض را پدر خوانده و عقل کل را العلم و معرفت الهی لقب داده است و در خصوص
نفس کل گمان او چنین بوده که عالم از علاقه و تاثیر آن هیولی ایجاد گشته چنانچه
فقرات و تعلیمات مذکوره در کتاب خود طیمیوس نام واضح و معلوم میگردد و بعضی از حکمای
بعد نیز تعالیم مزبوره را بنابه رای افلاطون قبول نموده در کتب خودشان ثبت ساخته اند
و این مرحله که آیا افلاطون این قیاس را بنابر عقل و فهم و سعی و دقت خود نموده
و یا آنکه از ملت یهود و یا از اهل هند یاد گرفته است واضح و معلوم نیست و ماورای حکمای
یونان بعضی حکمای اهل اسلام نیز متوسل بافکار و فکری که درباره ذات الهی نموده بان
درجه خیال و گمان رسیده اند که ذات الهی وحدت محض نیست و بنابرین بلکه قایل بکثرت در وحدت

اول التعينات للذات من جهة انه لا يصح ان يعقل وراها الا
الغيب والاطلاق التعين الثاني هو رتبة الذات وهي الرتبة
تظهر فيها الاشياء ظهورا وتميزا علميا ولهذا تسمى هذه الحضرة حضرة
المعاني وهذا التعين الثاني هو صورة التعين الاول وذلك لانه
لما وجب انتفاء الكثرة في التعين الاول وكذا التميز والغيرية ليكون
التعين الاول هو حقيقة الوحدة الحقيقية الذاتية جميع ذلك
مع انها اعني الوحدة لكونها متضمنة لنسب الواحدية
والاعتبارات التي لا تتناهى تعينات ابدا يستلزم من ذلك ان
يكون التعين الثاني الكثرة التي هي صورة تفصيلات للاعتبارات
المندرجة في الوحدة تعينا ثانيا فذلك هو التعين الثاني
لا محالة فجميع الاسماء الالهية المقتضية للتاثير والفعل وجميع الشئون
والاعتبارات المندرجة في الوحدة مجملة وحدانية ثانيا
تصير مفصلة متميزة في هذا التعين الثاني الذي يسمى بالمرتبة الثانية
هذه المرتبة بالالوهية وبالنفس الرحماني وبعالم المعاني وحضرة
الارتسام وحضرة العلم الازلي وبالحضرة العمائية وحقيقة الانسانية
الكمالية وبحضرة الامكان فكل ذلك انما هذا التعين الثاني
حسب اعتبارات ثابتة فيه متوجه عينه واما تسميته بالمرتبة
الثانية فلكونه صورة التعين الاول الذي هو مرتبة الذات
الاقدس واما تسمية بمرتبة الالوهية فذلك لما في... من

بنفس رحمانی در عالم معانی بحضرت ارتسام علم ازلی و حضرت عمائیه و انسانیت حقیقیه کمالیه
بحضرت امکان بتجلی ثانی کل این اسما باعتبار حسب اعتبارات ثابته دارد که او را الهی توحید
عینیه در ان هست اما بمرتبه ثانی مسمی گردیده است زیرا که صورت تعین اول است که مرتبه
ذات اقدس الهی است و اما بمرتبه الوهیت مسمی گردیده زیرا ظاهر کننده آن است که از هستی
تجلی ثانی شناخته میشود و در ان اصل جمیع الاسمای الهیت هست که در اسم الجامع الهی
جمع اند ان اسم الله تعالی و لا اله الا الله است که جمیع عابدین متوجه بهمین مرتبه تجلی میشوند
و آن مقصد ایشان است که در ان نفس شان ساکن و قلب شان مطمئن میگردد و در کیلانی
نیز در تفسیر گلشن راز محمودی نظم مضمون مطالب مزبور چنین گفته است که ذات احدیه
چون اقتضا [illegible] که برزخ جامع است میان وجوب و امکان احدیه باعتبار این شیون
اسمائیه [illegible] تعین اول را عقل کل و قلم و روح اعظم میخوانند و بکثرت این اسما و صورت
باعتبار اتصاف صفات هست و اعیان جمیع اشیا را از غیب و شهادت که وی گفته اند
این تعین اول السبیل اشیا در علم حق ثبوت یافتند و بدین تجلی نفس رحمانی ظهور یافت
نفس رحمانی عبارت از ظهور حقیقت هست بصورت ممکنات و این تجلیست که افاضه جود به
جمیع موجودات فرموده و اول مرتبه که قبول این فیض نموده تعین اول است و در خصوص
همین بیان شدن ذات بذات که مضمون کلمات مزبوره مشتمل الست و بنا بر ان اخذ خود را
در علم مشاهده مینماید و بقوت مشیت خود عالم را خلق کرده خود را در ان اظهار ساخته است
جامی در کتاب تحفة الاحرار خود چنین نظم کشیده که لمعه سابه جلوه گه غیب ازل خشت + بود ولی جلوه
کم کرده هست + آینه غیب نمایش درست + جلوه های همه با خویش درست + ناظر و منظور هم
او بود و بس + غیر وی این همه یک کس + نطفه آبا مضمون جهات + لیک مضمون ارحم

که خدای محض در مراتب تجلی اول و ثانی شناخته الهی شود و قلب عابدین فقط بوسیله تجلی اخیر که سالک
و مطمئن میگردد مخفی نماند که ما مقالات و خیالات حکمای اهل اسلام و سایرین نه بدین قصد
و مطلب این جا مرقوم داشته ایم که با کلمات ایشان تعلیم تثلیث ذات اقدس الهی بیان
گردیده بتحلیل التفصیل و ثابت سازیم یا اینکه گویا با همه سخنان ایشان معتقد بوده آنها را
قبول نموده باشیم حاشا بلکه اعتقاد ما این است که هیچیک از حکمای بر مبنای عقل خود بکنه ذات
الهی نرسیده و آنرا درک نکرده است و اگر فاضلترین ایشان در تمامی ایام عمر خود سعی بلیغ
نموده ماء الحیات مستغرق دریای افکار گردد باز آن توانائی را نخواهد داشت که سری از اسرار
ذات خدا را بیان [illegible] سازد زیرا که عالی ذات لا بد است که فقط خود او کشف و لائح
و آدمی از [illegible] قدر بیچاره اند دانسته و اظهار و بیان ساخت که خدا در کلام خود بیان
فرموده است الحاصل هر آنچه خدا تعالی در کتب مقدسه درباره ذات خود کشف نموده مقدم بر
تمامی مقالات و خیالات جمله حکما ترجیح کلی دارد و چنانکه شعاع آفتاب عالمتاب را ابدا احتیاج
بادله ضیا و مشعل نیست همچنان تعلیمات و مطالبات کلام الهی احتیاج بدلائل و اثبات
از قول حکما ندارد و حال کلمات چندی را که از ایشان در این صفحات خاطرنشان ساختیم
محض بآن علت است که از آنها بیان و ثابت گردد که در تعلیم تثلیث بطور تحلیل هیچ بیهوده گوئی
و کجروی صورت وقوع ندارد بلکه بخلاف آن این تعلیم مرتبه موافق عقل صحیح و فکر دقیق است
که افضل حکما از راه دقت تخیل وافره و تفکر و تعقل کثیره که درباره ذات الهی نموده همان قیاس تثلیث
در وحدانیت ذات الهی رسیده اند بنابر آن توانائی را ندانسته که با عقل خود کنه این سر ذات را بدرستی
فهمیده و بتفصیل رسیده زیرا که بیشتر چنانکه مذکور گشت محض از آیات بابرکات کلام ربانی
[illegible] فهمیده میشود فی الحال [illegible] تعلیم تثلیث [illegible] گفته شد بتحلیل

محض از قبیل اوهام و اضغاث احلام که بزعم ایشان بعض عبارات توریت غیر آن اشاره بطرف
آن دارد و قد مرّ الجواب عنها مفصلاً و هرگاه عمده مستندات ایشان حسن حبوه مختل و باطل گردید
پس الحال حاجت بنقض دیگر کلمات متهافته و شبهات متساقطه ایشان نیست لیکن چون در این فصل
مولف طول بسیار داده و الفاظ و عبارات غیر محصلة المراد عبث ساخته اند مناسب چنان
نمود که برای بصیرت ناظران مستعان بالاجمال در این مقام هم اشاره بطرف نقض کلام ایشان نموده
شود و الله یحق الحق بکلماته پس میگوییم که این کلام طویل الذیل مختل بچند وجه میشود اول مثل
چند که اینها را در باب تثلیث متوهم غیر موجود بزعم باطل خود از عالم شهود بر آورده و
از بعض عقاید اهل باطل مشابه مشرکین و منتحلین اسلام استثنا خواسته و کلاهما متقدح اما
[illegible] بالاجمال لکساینا از یک سو بت پرستان و مشرکان برای تعا[illegible]
[illegible] از اینجا [illegible] که منکر نبوت پیغمبران اند و هم بعض
منتحلین اسلام که بدروغ نام اسلام بر خود بسته اند و از اسلام و ایمان ایشان را بهره و نصیبی
حاصل نیست برای تقویت نصرت آنها کمر همت حمیت بسته موجود و از اینجا حقیقت [illegible]
مشهود ظاهر میشود الکفر ملة واحدة و مع قطع النظر عن ذلک نقول ابطال این مراد [illegible] یعنی
مذکوره پس از این جهت که او لا کلام با در استحالة اجتماع تثلیث حقیقی با توحید حقیقی [illegible] و وحدت شخصی
که منتا ادعای لسانی آن میکنید و در هیچ مثالی از امثله مذکوره این اجتماع تثلیث
و توحید حقیقیین در یکجا حاصل نیست توحید باعتبار ذات مجموعی و تعدد باعتبار اجزا
یا صفات و دیگر امور خارجیه هو خارج عن محل البحث بالبداهة و ثانیا اگر این حمل باعتبار تعدد
حقیقی در حوادث ممکنات که متصف به ترکیب حقیقی خارجی هستند و صفات آنها مغایر ذات آنهاست
حاصل هم باشد پس ذات واجب تعالی که از هر ترکیب خارجی و ذهنی منزه است [illegible]

والا تثلیث مزعوم او نوبت به تربیع و تسدیس وغیره خواهد رسید چهارم آنکه از کلام مؤلف ترکیب
شی از نفس خود و از غیر خود لازم می آید و هو باطل بالبداهة تقریرش آنکه در ترکیب شی از
امور ثلثه مذکوره ذات آن شی را هم شمار کرده و آن شی عین ذاته فلزم ترکبه
من نفسه ومن غیره وهو المطلوب وعلی هذا فاین التثلیث المسیحی وانما
هو الاثنینیة المحضة فتأمل پنجم آنکه بعد ذکر مثل میگوید پس محال است که در یک
شی کثرت مذکوره بوده باشد ای العجب کل العجب هرگاه در تحریر سابق خود مولف اعتراف
کرده که عقل انسان و میل انسانی بیکار و معطل محض است پس چرا جا بجا باین شد و مد حکم
استحاله [illegible] و چرا نفی بحقیقت امثال چنین مقامات از انجیل و توریت خود
نمی کند و حال آنکه حکم استحاله در چنین منع است چونکه سابقا دانستی که سواد و بیاض و دیگر الوان
بار تعریف آنکه از اشیای محصوره مرتبه است بار هیچ توفیقی بمعنی قدرت و نه بمعنی میل طبیعی دارد
نیست که در امر غیر واقعی عقل او بخوبی کار میکند و در امر واقعی هیچ کار نمیکند دلایل تمثیل
تاثیث کرده از ذکر نور و نار آورده پس اولا این مثال غیر محصل المعنی است چه [illegible]
نمی شود که این هر دو یک مثال قرار داده و از نور روشنی نار را قصد نموده یا این هر دو را
دو مثال ساخته و از نور جرم شمس را مراد گرفته و روشنی نار را لکن یظهر من بعض کلماتهم
وهو المتبادر من کلامه ایضا بعض القرائن و ثانیا هر کیف توحید در جرم شمس حسیه باری
یا باعتبار ذات و تعدد بحسب عوارض خارجیه صفات که نفیا جزو ذات است خواهد بود لو اخذ
الذات عاریة عن الصفات یا توحید در آن بحیثیت مجموعی و تعدد باعتبار اجزای آن
مجموعی ذات و عوارض خارجیه خواهد شد لو اعتبر الذات مع الصفات کما یترشح من بعض
کلماته و هر تقدیر اجتماع وحدت و کثرت حقیقی [illegible] واحد شخصی که متنازع فیه است

ومحال عند العقول السلیمة دین مثیل غیر لازم لکون التوحید اعتباریا علی الثانی وان اجتمع
مع التعدد الحقیقی و بعدم لزوم الاجتماع علی الاول لتعلق الوحدة بالذات عاریة
عن الصفات وتعلق الکثرة بها مع الصفات علی ان التوحید علی ذلک التقدیر ایضا
لیس بحقیقی فان الجسم مرکب من الاجزاء الکثیرة ووحدته الشخصیة انما تکون بحسب الظاهر
وهیئة المجموعیة وهو اعتباری لاغیر فالمثال لاینطبق علی الممثل له من وجهین وهو افحش
فی البین بالبین والبطلان اهل الانصاف مخفی و مستور نیست که تجویز جریان این تمثیل را
همینه درباره الهی چاره و گزیری نیست از قول به ترکب او سبحانه من حیث اقنومین و تحلله
الی الثالث وکونها من قبیل الاعراض ولا یقول به عاقل [illegible] دایره و تثلیث
[illegible] بی ربط و مهمل است نه معلوم میشود که دایره را برای اجتماع وحدت و کثرت مثال قرار
داده و نه حالی میشود که از برای مجهولیت مساحت آن ذکر ساخته و هم از دایره چه چیز
اراده کرده آیا مراد از آن دایره سطحیه گرفته یا دایره خطیه اگر برای مثال نوع کثرة فی الوحدة
[illegible] در مقام اراده کرده پس چرا مجهولیت مساحت آنرا دخل داده و اگر برای همین مجهولیت
انرا ذکر ساخته پس ذکر آن در مقام مبحوث عنه که کلام در آن در اجتماع توحید و تثلیث بود
مناسبتی ندارد مگر آنکه مراد [illegible] تشبیه مجهولیت التوحید فی التثلیث در ذات الهی با مجهولیت
مساحتش بوده باشد و آن محالست چه بر تقدیر تسلیم این مجهولیت سابقا تقریر
پیش کشته که میان عدم ادراک و ادراک عدم فرقی بین است و تعقل عدم حصول اجتماع کثرت
و وحدت حقیقتین را ادراک کرده است پس این ادراک عدم است با عدم ادراک اشیاء و مجهولیت آنها
چگونه تشبیه میتوان داد و قیاس میتوان کرد علاوه آنکه هرگاه او لا حکم بمجهولیت مساحتش مطلقا
کرده چرا باز اعتراف بمعلومیت [illegible] بواسطه مثلث نموده که منافی قول اول او است واین

دائرهٔ خطیه در کلام او منافات دارد و باین توجیه که تمامی اشکال هندسه دران ممکن است باید مساحت
کرده می شود الخ چنانچه ظاهر است که تمامی اشکال در خط واحد متعدد نمی گنجد نیز ظاهر عبارت مساحت
دران سطحیت از اجزا بودن ما از دائرهٔ سطحیه آن پس مناقض قول آخر اوست که اگر سطحی را
که دائره احاطه کرده است مساحت بودن ممکن است الخ چنانچه از کلام مستفاد است بمغایرت
دائره با وسعت و هو منافی السطحیة و بالجمله کلام مناسب مضطرب لا یخلو عن اجمال
و اهمال و با قطع نظر ازین می گوئیم که دائرهٔ مذکوره در هر دو صورت یعنی خطیت
و سطحیت مثال اجتماع کثرت و وحدت نمی تواند شد اما علی الاول فلان الدائرة حینئذ
تکون ظرفا للاشکال المحاذیة فی جوفها و هی تکون مظروفة لها و الظرف و المظروف کلاهما
متغایران لا ینافی التعدد واحد منها وحدة الآخر هذا فی بادی الرأی و الا فالدائرة و لو کانت
خطیة ایضا مشتملة علی الاجزاء الکثیرة ولو لا بحسب القسمة الوهمیة و الجواهر الفردة بناء علی اختلاف
الرأیین فلا تکون واحدا حقیقیا و اما بنا بر ثانی پس اگرچه فرق ظرفیت دائره و مظروفیت
اشکال ازین جهت که اشکال اجزای او … لیکن باهم تعدد بحسب اجزا و وحدت شخصیه باعتبار
مجموع بهر کیف متحقق الکل غیر الجزء و ایضا فلیست هذه الوحدة وحدة فی
الحقیقة فلا ینافی التعدد الحقیقی و الکثرة و ایضا لا یلزم
فی الدائرة وجود شکل واحد بالفعل فضلا عن الاشکال
و انما فیها امکان حدوثها فجعل الدائرة مثالا لاجتماع الوحدة
و الکثرة لا یخلو من نوع مسامحة و تحسین … کلام در مثال مثلث
و اجلاء … که در تخصیص آن … احتیاج کرده چه مثلث باعتبار اضلاع … که اجزا
مثلث است حاصل توحید اعتباری شخصی بحسب … مجموعی ترکیبی …

بعینها کما مرّ مراراً و اگر مثلث را بالاستقلال برای اجتماع وحدت و کثرت مثال قرار داده
بلکه از مجموع دائره و مثلث در خصوص تشبیه خواسته و منظورش اینست که چنانکه
مساحت دائره واحده از مثلث ذی ثلث شعب حاصل میشود همچنین ذات واحده الٰهیه از اقانیم
ثلثه فهمیده می شود فمع التسلیم بطلانه ایضا اظهر و ابین لانه بمراحل عن اجتماع
التوحید و التثلیث فی محل واحد و کون الدائرة مغایرة للمثلث بالبداهة و وقوع
الاول ظرفا للثانی فرضا کما لا یخفی و از همه عجیب تر آنست که می نویسد و یک تشبیه
در وحدت و در خود انسان نیز ظاهر و پیداست این بسه وجه است بدین طریق
که اولا انسان مشتمل است بر روح و جان و بدن و هر چند که این تثلیث در وجود
او موجود است باز شخصی است واحد الخ این سخنان را که اضحوکهٔ نسوان و مضحکهٔ صبیان
است ملاحظه باید کرد امثال چنین کلمات قابل جواب و لایق التفات نیست بلکه
سکوت و صموت ازان عین جواب است لیکن بخوف آنکه امر بر مردم مشتبه گردد بجواب آن توجه
نموده می شود پس میگوییم که اولا خود مولف در هر شی مرئی سه امر آورده ذات و صورت و نور
و چونکه انسان هم شی مرئی است میباید که امور ثلثه مذکوره در او نیز موجود بوده باشد
هرگاه این سه امر را با سه امر جدید که در مقام افاده فرموده ضم کردیم بی تکلف باعتراف
خود او شش امر در ذات انسان حاصل گردید و آن ضعف تثلیث است عین آن
کما لا یخفی و همچنین چون تثلیثین اولین را با تثلیثین آخرین آتیین که عنقریب انشاء الله
ذکر آنها می آید منضم ساختیم حاصل جمع بدوازده امر رسیده و تثلیث [illegible]
گردید و ثانیا این بدن که از امور ثلثه معتبره فی ذات الانسان شمار کرده از اجسام
کثیره فضلا عن الاجزاء الوهمیه الجسمیه مشتمل است و از آنها تألیف و ترکیب یافته

جواب ازالۃ الشکوک

جواب تثلیث [illegible] در ذات انسان

مثل اللحم والدم والعظم والجلد والشعر والشحم والعروق والمخ والعصب وغیرہ کہ ہر یک از اینہا جسمی
است مستقل و مشتمل بر اجزاء کثیرہ مثل سایر الاجسام چنانچہ مستخرجان از اصحاب
تشریح دویست و چہل و ہشت عدد استخوان ریزہ در جسم انسانی نوشتہ اند
و عروق را سیصد و شصت و شش عدد شمار کردہ اند و در دماغ ہفت طبقہ و در چشم
طبقہ ذکر نمودہ اند و بمقتضای قضیہ بدیہیہ جزء الجزء جزء ہمہ این اشیا از اجزای انسان
است و حواس خمسہ باطنہ و ظاہرہ و روح و نفس ناطقہ و قوای اخر از ہاضمہ و ماسکہ و دافعہ
وغیرہ علاوہ بر آن پس با وصف چنین تکثر کثیر وجود انسان را مشتمل بر تثلیث
قرار دادن از عجائب است و بہر کیف در امثال چنین مرکبات توحید نمی باشد مگر اعتباری شخصی
یا اعتباری نوعی چنانچہ خانقاہ و مدرسہ را میگویند کہ یک خانہ است حال آنکہ در
حقیقت از اشیای کثیرہ تالیف یافتہ من الحجرات والاحجار والاخشاب وآلات البناء
و حصول وحدت حقیقیہ نیست مگر در بسیط مطلق کہ از ہر ترکیبی منزہ و مبرا است و آن ذات جناب
باری تعالی است کہ در او ہیچ تعدد و تکثر اصلا نیست کما اعترف ہو بنفسہ فی صدر الرسالۃ
علاوہ آنکہ از کلام مولف در ہمین مقام فائدہ جلیلہ حاصل گردیدہ و آن اینست کہ مولف
مذکور بدن را جسم عنصری لفظ امور ثلثہ کہ وجود انسان را بر آنہا موقوف ساختہ کشیدہ و انسان
را مرکب از روح و بدن ہر دو قرار دادہ پس الحال وقت آنست کہ حسب عقیدہ عیسائیان کلام را
در باب عیسی بن مریم علی نبینا و علیہ السلام در ہمین مقام بتحویل بیاوریم پس میگوییم کہ آیا مولف
رسالہ قائل بانسانیت عیسی است یا نیست علی الثانی پس اگرچہ قول او مصادم بدیہیات
خواہد بود و الا کہ شبیہا لسائر افراد الانسان فی الہیئۃ والصورۃ والعوارض
البشریۃ ولوازمہا من الاکل والشرب والنوم والیقظۃ والسکون

والحاصل ليس تولده من غير اب والاتيان بالمعجزات كابصار الاكمه
واحياء الاموات باعجب من تكون آدم وحواء من غير ام واب جميعا
وظهور خوارق العادات بل ظهور مثل تلك المعجزات ايضا على
يد بعض الانبياء كادريس واليسع وموسى عليهم الصلوة والثناء
وايضا في المواضع الكثيرة من الاناجيل عبر عيسى عن نفسه بابن البشر
ابن الانسان كما في الفصل الرابع والعشرين من انجيل متى انهم
يرون ابن الانسان آتيا على سحاب السماء انتهى وفي غيره من
الاناجيل وابن الانسان لا يكون الا انسانا كما يشهد به البداهة
وايضا عبر عن نفسه في مواضع عديدة من الاناجيل مرة بالنبي
كما في الفصل السادس من انجيل مرقس انه ليس مهان
نبي الا في مدينته وعند انسابه وبيته الخ وعنى بالنبي نفسه كما
لا يخفى على من راجع اليه ومرة بالرسول كما في الفصل الثالث عشر
من انجيل يوحنا اقول لكم ليس عبد اعظم من سيده ولا رسول اعظم من
ارسله الى ان قال من يقبل واحدا من ارسله فانه يقبلني ومن يقبلني
فهو يقبل من ارسلني الخ وايضا جعله بولس في اول رسالته الى العبرانيين
رسولا لاختصاصه من الله والنبي والرسول لا يكون الا انسانا مخبرا عن الله
بغير واسطة البشر على الاصطلاح المتعارف المشهور وايضا قال عليه السلام
ونصه في الفصل الثامن من انجيل يوحنا انا انسان كلمتكم بالحق الذي
سمعته من الله انتهى فصرح بانسانيته ومغايرته عن ذات الله

سبحانہ حاکیا عنہ و ایضا ذکر السابطی فی البحث الاول
من التبصرۃ الاولی من اعتقاد ہم الاجماعی
ما یدل علی اعتراف ہم بالثنائیۃ ہکذا لان الذین
القیم ہو ان تعتقد و نعترف بان ربنا علیہ المسیح بن
اللہ الٰہ و انسان اما الٰہیتہ فمن ذات الاب متولد قبل
وجود العالم و اما الناسوتیۃ فمن ذات الام مولود
فی عالم الناسوت و انہ الٰہ کامل و انسان کامل بنفس
ناطقۃ و جسم حیوانی متقوم و انہ مماثل الاب
بلاہوتیتہ مفعول للاب بناسوتیتہ و انہ الٰہ و انسان
و لیس باثنین بل مسیح واحد و انہ واحد لکن لا بحلول
اللاہوت فی الجسم بل باستحال الجسم فی
اللاہوتیۃ و انہ الکل واحد لکن لا بتفریق الاجسام
بل باتحاد الاشخاص کما یکون النفس الناطقۃ و الجسد انسانا واحدا
ہکذا یکون الالٰہ و الانسان مسیحا واحدا انتہی
و این کلام کہ ہیچ دقیقہ از دقایق اجتماع نقیضین
و استحالات اختصاص شکل ظہور واجب بصورت ممکن
و اتصاف قدیم بصفات حادث و کونہ محل
الاعراض و امثال ذلک فرو گذاشت
نکشتہ مصرح بمطلوب ماست کما لا یخفی و علی الاول

بیاید کہ روح و نفس ناطقہ و بدن ہر سہ با بنا بر اعتراف مولف در انسان ہم موجود بود
فقط ولی بعقیدۂ انبیا شق کہ الہیت عیسی ع در شہود ثبوت از چہ راہ است آیا ذات
چہ با نفس ناطقۂ انسان متحد گشت یا بروح انسان یا بدن انسان او بالاثنین
او بالثلثۃ جمیعا فتلک عشرۃ کاملۃ او الحلول کذلک فہا نیاک
عشرون او یتعلق بہ تعلقا خاصا من دون اتحاد وحلول فتلک
عشرۃ اخریات والاتحاد ای اتحاد الاثنین وسیما اتحاد الواجب
مع الممکن وحلولہ فیہ مستحیلان کما اعترف المولف ایضا
باستحالۃ تبدل الخالق بالمخلوق وتبدل القدیم بالحادث و
الانسان مع انہم لا یعترفون بہما فبطلت الاقسام العشرون
الاول باجمعہا علی ان الاتحاد والحلول فی الجسم المنقسم
الی الحدوث والنقصان المفروض فی بعض الشقوق نحس
واشنع وایضا فالاتحاد یوذن بسبق التعدد والحلول مع ذلک
یشعر ببقائہ بعد ایضا وکل منہما ینافی القول بالتوحید الحقیقی
بینہما واما التعلق المحض من دون اتحاد وحلول و تحیز
بجسد کتعلق الروح بالجسد تعلق التدبیر والتصرف کما تقول
الحکماء او تعلق تدبیر الخالق بالعالم والعالمین کما اشعر بہ
بعض کلماتہ السابقۃ فہو اصرح شیٔ فی التغایر فلا یقال للروح
انہ عین الجسم ولا للخالق انہ عین العالم والعالمین فمن ای
وجہ یسوغ لکم اعلی ہذا التقدیر ان تطلقوا الالوہیۃ علی

الانسان بل یسوع انما الاله او الانسان فقول النصاری علی الحکاه
ان باطنه اله و انسان ولیس باثنین بل مسیح واحد سفسطة
بحتة و مغالطة محضة کما لا یخفی علی ان تعلق ذات الواجب بممکن خاص
بعلاقة مخصوصة مثل تعلق الروح بالجسد بل مصححة للالهیة دون سائر
الممکنات آیة الاحتیاج الیه و هو مستحیل علیه و ایضا لا بد لهذا التخصیص
بممکن دون آخر من وجه الترجیح و ایضا لا یبقی حینئذ لمصداق الاب
مغایرة عن مصداق الابن الا بهذا التعلق الاعتباری و انتم تدعون للامتیاز
الحقیقی فانه علی هذا التقدیر ذات الواجب من دون تعلق فی مرتبة الاب
و هی مع التعلق بالانسان فی مرتبة الابن و ظاهر ان الذات لا تبدل
بهذا التعلق الا نحو من الاعتبار فیبطل التثلیث فاذن بطلت الاقسام
المذکورة باسرها قوله بدانکه روح عبارت از وجود باطنی انسان است
که بنابران محتاج و قابل تکلیف است و جان که مابین روح و بدن میانجی است
عبارت از نفس ناطقه است اقول اولا این تعریف روح از کجا برآورده
ظاهرا کسی باین تعریف عجیب متکلم نشده باشد بلکه مولف از دل
خود تراشیده و اختراع کرده ثانیا با قطع نظر ازین امر میگوییم که صاحب
رساله از وجود باطنی انسان چه چیز اراده نموده اگر اراده نفس است
که روح امریست عقلی و غیر مرئی لیس امر و نفس ناطقه هم موجود تخصیص بروح چیست
و اگر اراده شی چیزی دیگر است فعلیه البیان و ثالثا از واسطه احتیاج و سبب
قبول تکلیف قرار داده حال آنکه انسان بجمیع اجزاء ممکن و محتاج است تخصیص بروح

در بیاده بجا و نیز مایه التکلیف در انسان کما هو المشهور والمعروف همان وجود نفس
ناطقه که مدرک کلیات است میباشد پس این روح جدید را که ماسوای نفس ناطقه
سبب تعلق تکلیف قرار داده افاده تازه است که گاهی نشنیده شده کاش که
روح را بنفس ناطقه که مدرک کلیات است تفسیر میکرد و جان را بروح حیوانی که در سایر
حیوانات بحجم حاصل و موجود یا بالعکس که تا هم کلام او صورت صحت داشت باز می
نویسد که جان مابین روح و بدن میباشد کسی از مولف بپرسد که این توسط
مکانیست یا توسط زمانی ان را بالمشاهده دریافت کرده یا بدلیل و برهان معلوم نموده
ازین حرفهای بی سر و پا چه تضییع قرطاس دیگر چه سود ازین کلام حالی میشود که
بدن انسانی و انما بی روح میباشد زیرا که بدن را منفرداً عن الروح بر یکطرف قرار
داده و مثل هذا الا مضحکه تضحکه قوله ثانیاً وجود باطنی انسان مشتمل است بر هستی و علم و اراده
الخ اقول یک نشد و شد انیطرفه افاده است چه ظاهر است که یک شی را دو وجود نمیباشد
وجود باطنی را که سابقاً ذکر ساخته است الحال این کدام وجود باطنی است که باز آنرا
درین محل مذکور میسازد مگر اینکه در بیان وجود باطنی سابق که روح را بان تفسیر کرده
یعنی روح را مرادف آن قرار داده سه امر ثابت نموده باشد پس چاره ملیشود برای
اینکه در نفس ناطقه هم امور ثلثه مذکوره موجود است تخصیص و تخصیص بروح محض بیجا نسبت
و هم عاید می شود برا و اینکه چرا او در ذیل بیان صفات روح ذکر صفت قدرت و کراهت
را که در مقابله علم و اراده است فروگذاشت نموده و درینصورت نوبت از تثلیث بتربیع میکشد
بهر کیف درینمقام و امثال آن وحدت شخصیه باعتبار ذات و تعدد بحسب صفات است
من دون اجتماع معنی حادة واحدة و لا محذور فیه اصلا کما مر مراراً فتذکر قوله ثالثاً

وازینجا حالی گردیده بطلان کلام آینده اش که پس از مثالهای مزبوره آشکار و یقین است
که در موجودات نیز نسبت تثلیث ذات الهی اصلاً اشاره نرفته است الخ چه بنابر تفاصیل سابقه
هیچ خالی از امثله مذکوره سر این تثلیث مخترع ولو اشارة غیر صریحة معلوم نمیشود و اما
ذلک فبه بلا مریة قوله و علاوه برین محال است که وجود ذی عقل وحدت مطلق بوده باشد زیرا که
چنین وجود خالی از عقل و علم و خارج از قوت و فعل میتواند بود چون اگر انسان از عقل و
علم یا قوت اراده و فعل نبودی درانحال انسانیت وی معدوم بودی لهذا معلوم و آشکار
است که انسان هر وجود ذی عقل وحدت محض نخواهد بود بلکه ضرور است که مشتمل بر تثلیث
یعنی دارای هستی و علم و هستی و قوت اراده بوده باشد و این نسبت بخدا نیز متحقق الخ اقول
و به نستعین این کلام مخدوش است بچند وجه اول انکه مکرر گوش گذار مولف سابق
نموده شده که عقل نزد او بیکار است پس چگونه حکم باستحاله اشیا جابجا ازو صادر میشود دوم
آنکه مراد او از عقل حیثیت یا نفس ناطقه انسانیه یا شی آخر که مجرد و مدرک کلیات باشد و بر هر
دو تقدیر اسناد آن بسوی خدا که ذی عقل و شعور نیست پس فرض وجود تثلیث مذکور
در ذی عقل وجود آن در ذات الهی لازم نمی آید سوم انکه استحاله وجود وحدت مطلق
در ذی عقل حسب ادعاء مستلزم حصول تثلیث بالخصوص نیست غایة الامر اینکه
تعدد بوده باشد اقل من التثلیث او اکثر چهارم آنکه اولاً وجود ذی عقل را مشتمل بر عقل
و علم و قوت اراده قرار داده بود و بعد از آن در اخر کلام در همان وجود عوض عقل هستی را
افزوده و این امر باعث تناقض صریح و مستلزم تربیع است دون التثلیث قطع نظر از اینکه
اسناد اشتمال بسوی وجود بیجا بلکه شی موجود مشتمل بر این سه باشد و نیز وجود او وجودی
دیگر نباشد و همچنین قوت را با اراده مقید کردن الکراهة و غیرها و علم را در آخر کلام هستی

تقارن نمودن محض لغو ولی محال است پنجم آنکه این خود ظاهر است که باجتماع وحدت و کثرت حقیقتین
در محل واحد باعتبار واحد که شما ادعای آن مینمایید نفی آن مسلم است و مطلق تقارن کثرت
و وحدت را و مثالهای شما بر مثل له منطبق نمیشود و درست نمی آید چه وحدت در آنها
باعتبار ذات یا بیئت مجموعی است و کثرت باعتبار صفات یا اجزا فاختلف محل الوحدة
والکثرة و هو خارج عن محل البحث کما مر از انفصال و اجمال اقول زیرا که چنانکه از کلام خدا و
خلقت عالم هویدا است خدای قادر و عالم و حاکم و خالق آسمان و زمین است پس باید که در ذات
پاکش علم و قدرت اراده و مثل آن بوده باشند و بنابرین لازم می آید که علم که در ذات الهی است
از ذات و قوت اراده نیز از علم امتیاز داشته باشد و محال بایست تشخصی صاحب انکار
و طالب حق قائل است الا نه قوت بذات او بود و تثلیث را قبول کند انتهی اقول و منه الاستعانة
جواب این کلام بچند وجه ممکن است اول اینکه اگرچه در نفس الامر و واقع ذات پاک
الهی متصف بکمال علم و قدرت است لیکن مولف رساله از اثبات آن عاجز زیرا که
طریق اثبات آن دو صورت وارد یکی اثبات آن بدلیل عقلی و دیگری استناد در آن
بدلیل سمعی که کلام الهی و کلام انبیا و اوصیا علیهم السلام باشد بود و صورت ثانیه بر طریقه مقصود
نیست اما دلیل سمعی پس ازین جهت که حجیت آن که کلام الهی و کلام پیغمبر باشد
موقوف است بر ثبوت نبوت و ثبوت نبوت موقوف است بر اثبات علم و قدرت و حکمت
و استحاله تجویز نقص و عیب بر ذات او سبحانه پس اگر اثبات علم و قدرت هم
موقوف بر کلام الهی و کلام نبی و وصی باشد در صورت توقف شیء علی نفسه که مستلزم
تقدم شیء بر نفس خویش است لازم می آید و هو باطل بالبداهة و اما دلیل عقلی پس بعد
نسبت بسوی ایشان بنابر او غیر ممکن زیرا که عقل انسانی و دلیل ایمانی نزد ایشان بکار آمدنی نیست

کما صرح به سابقا فان لا سبیل له بناء علی زعمه الی اثبات قدرة الصانع الحکیم و علمه و بدون القصد
مکفر فی ثبوت ملامة و نفی کلامه و وهم در ینمقام چرا ذکر هستی و تعقل را که خود مولف سابقا و
لاحقا آنها را بر اصل معانی عقل ثابت کرده فرو گذاشت نموده و بدین صورت ثبوت اقنیم تثلیث
گذشته تخمیس میشد سوم آنکه علاوه بران چنانکه علم و قدرت از صفات کمالیه الهیه است همچنین قدم
و ازلیت و ابدیت و حیوة و ادراک مسموعات و مبصرات و غیر هم از صفات ثبوتیه جمالیه او سبحانه است و در
توریت و انجیل و سایر نوشتهای انبیا مرقوم و چنانچه در سفر ثانی توریت در فصل سوم آن در قصه
فرعون مسطور است که حضرت موسی بدرگاه الهی چنین عرض کردند فان قالوا لی ما اسمه
ما اقول لهم قال قل له الذی لا یزول انتهی و در مزمور چهل و یکم زبور حضرت داود ع
میفرمایند تاقت نفسی الیک یا الله ظمیت نفسی الی الله الحی و نیز در مزمور صد و شصت
و یکم آن زبور است الرب عالم و یری ما فی العمق و یعلم ما بعد السموات
انتهی و نیز در فصل بیست و یکم سفر اول توریت در قصه حضرت هاجره و اسمعیل مذکور و سمع
الله صوت الصبی و نادی ملاک الله یا هاجر من السماء و قال لها مالک
یا هاجر لا تخاف فان الله قد سمع صوت الصبی حیث هو انتهی بر این
تقدیر تثلیثی که از اختراع کرده محض بی اصل و از سر تا پا باطل میشود چهارم آنکه بسیار گرایا
مولف قائل بعینیت صفات الهی است یعنی اینکه جناب باری عز اسمه به صفات کمالیه و
ثبوتی وصف زاید که مغایر ذات باشد افتقار ندارد و الا لزم استکماله بالغیر مثل بندگان که علم
و قدرت ما زاید بر ذات ما است گاهی بسبب اعراض و امراض از ذات ما منفک میشود و گاهی
بذات ما حاصل و اما ذات پاک الهی پس قائم مقام جمیع صفات کمالیه خود و عین هست و با قائل
شدن آنها از ذات است علی الاول و بنابر آن حق امتیازی و تغایر میان ذات و مصداق

ط الاولی

صفات متحقق نخواهد شد چنانچه مطلوب ایست و تثلیث حقیقی بلکه تکثیر بر هم میشود چه تغایر صفات
برین تقدیر نیست مگر باعتبار مفاهیم و علی الثانی پس با قطع نظر ازینکه بنا بر تقریر سابق
تخصیص تثلیث بیجاست و اجتماع کثرت با وحدت حاصل نگشته لکون الاولی بحسب الصفات
والثانیة باعتبار الذات پس لاجرم علی زعمکم تعدد قدما و آلهه لازم می آید و توحید حقیقی برهم
میخورد و علاوه آنکه تسویه میان آلهه در نیصورت صورتی ندارد مع انکم تقولون ان الابن
مماثل للاب لقیام البعض بالبعض و احتیاج و افتقاره الیه بلکه در صدق الوهیت هم در نیصورت
بر صفات زایده کلام خواهد شد لان الصفة الزایدة لا تصلح لان یقال فی
حقها انها اله قادر عالم کما لا یخفی و اما جواب از امر ثانی از نقل تشریحی الی فرق ما علم
باشد پس اینست که بحمد الله والمنه نوبت مولف در اخراش در عقاید دینیه باینجا رسید که بمفاد الغریق
یتشبث بکل حشیش در خصوص تثلیث خود بر سر تائید و استمداد برآمده دست بدامن فرق
بت پرستان حکمای یونان که منکر جمیع پیغمبران و تمامی ملل و ادیان اند زده ایشانرا هم در
این عقیده مصیب دانسته و مدح و ستایش آنها کرده گو در تمامی عقاید با ایشان شریک نبوده
باشد چنانچه خود نیز در اواخر کلامش بطور دفع دخل آنرا ذکر ساخته سبحان الله نمیدانند که
که ازین حکایتها و افسانها چه بر می آید آیا بگوش هوشش نرسیده الکفر ملة واحدة این مقدمه
دنیا نیست که در آن از فلان و فلان استمداد و استعانت جویند و بهر غلبه خود بر خصم راه مکر
و حیله پویند مقدمه دین بسیار نازکست در آن امثال چنین تخیلات و اوهام از قبیل اضغاث
احلام هیچ اعتنا نمی توان کرد اگر چند هزار مثل بت پرستان حکمای یونان نیز ایشان را قایل
تثلیث شوند هیچ و هیچ خللی در اصل اصیل توحید نمی آید بعهد التصحیح نقل به وجه معقول
مولف را لازم بود سابقا جا بجا اندکی که از مولف در فهم مطالب خود قصور واضح و خطا

بین فاضح واقع گردیده و نقل او کجا معلوم شود که آنچه از عقاید دیگر فرق با ملل حکایت
کرده صحیح و مطابق واقع است بلکه از کلام صاحب ملل و نحل که در باب مذهب افلاطون نوشته
خلاف آنچه مولف آنرا باو منسوب ساخته ظاهر می شود و عبارته بعد نقل شطر من
کلامه هكذا انه قال ان للعالم مبدعا محدثا ازليا واجبا بالذات
عالما بجميع معلوماته على نعت الاسباب الكلية كان في الازل
ولم يكن في الوجود رسم ولا طلل الا مثال عند البارى تعالى وربما
يعبر عنه بالهيولى وربما يعبر عنه بالعنصر ولعله يشير الى صور المعلومات
في علمه ثم قال فابدع العقل الاول وبتوسطه النفس الكلية وقد انبعثت
عن العقل انبعاث الصورة في المرآة وبتوسطهما العنصر ويحكي عنه
ان الهيولى التي هي موضوع الصور الجسمية غير ذلك العنصر انتهى
[illegible] و اگرچه بعض الفاظ این عبارت بسبب سقم نسخه کتاب مشکوک فیه مانده لکن
تاهم مطلوب ما از آن بحمد الله سبحانه حاصل است که افلاطون عقل اول و نفس کلیه و هیولی معلول
و مخلوق الهی میدانسته اگرچه بنا بر زعم باطل خود آنرا قدیم شمرده لیکن تثلیث در ذات الهی قرار
نداده چنانچه مولف ازو حکایت کرده بلکه علم و قدرت الهی را قبل ذکر ابداع عقل و نفس اولا علیحده
ذکر ساخته نه اینکه از عقل علم الهی را اراده کرده باشد چنانچه مولف فهمیده و هم تقیید عقل
باول دلالت صریحه دارد بر اینکه بدیگر عقول نیز مثل جمهور حکما قائل بوده است و هم مثل
افلاطونیه یعنی صور عقلیه موجودات که در ازل برای آنها ثابت میکرد معروف و مشهور
و درین کتاب هم مذکور است پس احتمال تثلیث در اشیای قدیمه هم بنا بر زعم مولف باقی
نمی ماند بلکه مذهب تکثیر [illegible] همچنین از کلام بعضی ماهرین که عبارت از سید

میرزا کلب علیخان بهادر همت جنگ ولد میرزا محمد تقی اصفهانی هستند و اطلاع کلی از کتب
و اقوال برهمنه و تفاصیل عقاید آنها داشته اند خلاف آنچه مولف آن رساله از برهمنه حکایت کرده
حالی میشود و تفاوت در الفاظ علاوه بر آن چه برهمنه هند از این سه شخص به برهمه یا برهما
و بشن و مهیس تعبیر مینمایند و بعض ایشان در اسم ثانی بجای سین مهمله شین معجمه
نوشته اند و بعض آخر اسم ثالث را شیو یا سیو و بشن معجمه یا مهمله قرار میدهند
و مولف از آنها به برامه بالالف و بشنو و شیوه بزیادة الهاء فی الاخر تعبیر نموده و آن
مطابقت با کلمات مذکوره ایشان ندارد و خلاصه آنکه این سه کس نزد فرقه موحدان برهمه
هند که ایشان را نرگنی خوانند مخلوق خدا هستند و فرقه مذکوره ایشان را مقربان خدا
و از کارکنان او تعالی قرار میدهند و بالوهیت ایشان قائل نیستند و خدای واحد حقیقی
را بنامهای بسیار برهم و بهگوان و نرنکار و نرنکار و سرب بیاپک [?] خالق بی صورت و جسم
بیدست و پا و دوام و باقی تعبیر مینمایند و کلام بعض ماهرین که در صدد این عبارات اند
بان رفته مصرح باین معنی است بلکه بعض مذکور این سه کس را از افراد ملک محسوب ساخته
والعلم عند الله چنانچه ایشان در صدر کتاب خود مینویسند و سه لفظ دیوته جلیل القدر
در اعتقاد ایشان همه‌جا که کار ساختن قالب و پیدا کردن متعلق باوست بحسب تطابق
مذهب اسلام جبرئیل باشد و بشن که کار پروردن متعلق باوست بحسب مطابقت
اسلام بشن میکائیل است و مهیس که کار موت باو تعلق دارد مطابق اسلام مهیس
عزرائیل است و در جلالت قدر ایشان شکی نیست زیرا که بمذهب اسلام همه اینها ملائکه
مقربین اند الهی و نیز در جای دیگر مینویسند و اوتار ایشان که در هند پیدا شده اند که اکثر
بسیار از اینها بظهور آمده لهذا عوام هندیان بمعاونت اشکال و امثال که [illegible]

تقریر در عقاید برهمنان و مقصود اصلی ایشان [?]

قائل بالوهیت آنها شده و عدد اوتار بیست و چهار است و عوام گویند که بیست و چهار مرتبه
خدا در دنیا پیدا شد لیکن محققین این فرقه مقر اند که بهگوان نرنکار را مر یعنی بی صورت
و جسم و دائم و باقیست و اوتار ایشان که یکی از سه مقربین مذکورین است و کار پرورش در جهت
خدا باو متعلق است و در جهان واقع شده از برای آنکه بحسب لوازم کار متعلق خودش که
پرورش در جهت است هر گاه بمخلوقات از آلام و زحمت چیزی میرسد ایشان باشکال مختلف
بصورت مناسب هر وقتی در دنیا آمده آن زحمت را از خلق دور کرده باز عود میکرد بلکه
مقر اند که درین بیست و چهار اوتار ایشان گاهی بقدرت و طاقت خود یازده و در بعضی
اوتاران دو حصه که ده انس مصطلح قوم ایشان است و در بعضی اوتاران چهار انس همچنین
مناسب حال هر زمان بقوت و طاقت خود می آمد چون درین اوتاران اوتار رام چند و
سری کشن افضل از همه اوتاران بود برای آن اقرار دارند که ده حصه از توانائی ایشان در
رام چند و شانزده حصه در سری کشن آمده و اوتار کامل در سری کشن واقع شده
هر باز مقام ایشان از ایشان خالی بود الحاصل بصورت گرفتن ایشان در اوتاران محققین ایشان
قائل شده اند و صورت گرفتن بار دیگر اقرار ندارند بجهت آنکه اعتقاد دارند که در مها پرلی
یعنی قیامت کبری غیر ذات واحد بهگوان کسی باقی نخواهد ماند و بشن و برهما و مهیش و غیره
دیوتها همه معدوم و فنا خواهند گشت پس باین وجه هم اوتار بهگوان بیچون و بیچگون ممکن
نیست طرفه تر آنکه هندوان عقائد مختلفه دارند بعضی میگویند که خصوصیت بار برهم یعنی خداوند
بر قدر که بشن است بر مهادیو مهیش و بهی سورج احد برابر نیست لهذا سلسله عقیده
و عبادت خود بتوسط بشن با بر سانند و دلائل و حجت مشتمل اثبات این عقیده انگیزند
و بعضی که بر عقاید [illegible] در سلسله شان مرید شده اند و آن فرقه را [illegible] گویند

مهادیو را افضل از باقی بزرگان دین خود دانند و طایفه که معتقد بشن اند بشن را گویند و بعضی دیوی
و بعضی برهما و بعضی سورج را افضل از دیگر دیوتاها دانند الحاصل هر فرقه اهل سلسلهٔ صاحب
سلسلهٔ خود را با ذوات خدا متحد دانند و متفق علیه همگی همین است که بشن خدا و خدا در اوتاران
حلول کرده پس هرگاه حال اهل مذهب و معتقدین ایشان در باب اوتاران چنین قیل و قال
باشد پس چگونه گفته آید که خداوند تعالی شانه بقول عوام هندوان جسم گرفته در دنیا متولد
شده و نیز در جای دیگر می‌نویسند علاوه بر این دلیل بر اثبات الوهیت اوتاران اهل هند
که بیان می‌سازند همین است که بشن که ذکر آن سابق ذکر یافت که منجمله سه ملائکه مقربین است
بصورت آنها در دنیا پیدا شده و حال آنکه حقیقت بشن پیشتر نوشته‌ام که کار پروردن
تعلق با او دارد چنانچه کار پیدا کردن به برهما و کشتن بمهیس تعلق دارد در روایات بیاس
می‌خوانند که نرکن سروپ یا برمه یعنی صورت بیچون علاوه از این سه دیوتا است و حلول
کردن و صورت گرفتن نرنکار سروپ که او خدای بیچون است در جسم اوتاران
از کتب ایشان پیدا نیست فقط حلول او در اوتاران بشن نوشته شده است و بشن یکی از آن سه
ملایک مقرب درگاه الهی است پس باین دلیل همه اوتاران خدا معبود نشدند انتهی و نظر بر این
عبارات کلام مولف رساله مذکور معیوب است بچند وجه اول آنکه از کلام صاحب رساله چنین ظاهر
میشود که قول بتوحید الهی و اعتراف باین اشخاص ثلثه در میان برهمنان و هندوان
هند بالفعل شایع و مشهور است تا آنکه بعض کتب قدیم ایشان یافته شده و حال آنکه
ازین عبارات و هم از خارج معلوم است که این مذهب بالفعل هم در میان ایشان مروج
[illegible] معتقدین ایشان است و هم از آنها نقل کرده که برا [illegible]
شنیده شکایات و اعتراضات و سوال [illegible]

است و عقلی است انتهی صریح مخالف و معارض بکلام پیامبر حی و کتاب هدایت است که
یکی از معتبرین و کاملین ایشان بوده بعض ماهرین آن را نقل نموده و آن اینست نرگن سروپ
پاربرهم یعنی صورت بیچون علاوه ازین سه دیوته ها است انتهی و هم سابق ازین دانستی که
بعض فرق از ایشان بشن را تفضیل و ترجیح بر دیگر دیوته ها میدهند و بعض دیگر بعض آخر را از آنها
چنین برین تقدیر هر دو دعوی مولف رساله مخدوش و متقدح گردید سوم آنکه علاوه بر آن
عند الاستفسار بعض برهمنان بالمشافهه روبروی ما اعتراف کرده اند که ما این هرسه اشخاص
را خدایان خود قرار نمیدهیم بلکه مقربان خدا می پنداریم و این الروایة من الدرایة و هم اقرار کرده
که ما اذعان داریم که در مهاپرلی یعنی قیامت کبری سوای ذات نرنکار سروپ یعنی خدای واحد
حقیقی کسی دیگر ازین دیوتها و غیر آنها باقی نخواهد ماند پس در صورت الوهیت چگونه عدم و فنا
بر ایشان روا باشد و نیز بعض ماهرین هم این عقیده را از ایشان بیان نموده و نیز معلوم
است که ایشان در معبدگاه خود صورت بشن و برمه و غیره میسازند و معترف اند که
ایشان صاحب صورت بوده اند و هم احوال پیدایش و حدوث وجود آنها در کتب
خود ذکر میسازند پس چگونه میتوانند شد که خدای نرنکار سروپ یعنی خدای بیصورت
و دست و پا عین اینها بوده باشد و اما الحلول فلا یستلزم العینیة و الاتحاد متعسر
بسبق التعدد مع کونهما متحالین فی نفسیهما مع ان النصاری لا یعترفون بها
فکیف بتهم التشبیه و النظیر فتامل مقام تاسف و تحسر است که تا برهمنان و هندیان هند هم قایل بتوحید
الهی باشند و ذات او تعالی را پاربرهم نرنکار سروپ تعبیر نمایند و مسیحیان که خود را از اهل کتاب و
صاحبان شریعت و دین قرار میدهند در گرداب تثلیث گرفتار و در لجه شرک صریح غرق شوند و در خندق
شبهات الوهیت بتثبیت شکل حقیقی بکلام هر یکی از ادیان مختلفه باطله متمسک شوند و از آنها استمداد

و استحسانات خود جویند کسی درین بکسی برای امداد ایشان تن در دهد و در بیان حال الشیئین
نکرده‌اند هذا الشئ عجیب چهارم آنکه باتفاق مولف هر یکی ازین افراد ثلاثه اختصاص بصفتی دارد
که در دیگری حاصل نیست پس در صورت عینیت چگونه خصوصیت صورت می بندد پنجم آنکه بالفرض
والتسلیم اگر مراد ایشان همان اجتماع توحید مع التثلیث حسب ما ثبت علیه النصاری بوده باشد پس
از قائل شدن ایشان در حصن حصین استحاله آن هیچ رخنه و وهنی راه نمی یابد بلکه چنانکه زدی کلام
ما سوی نصاری بوده ابطال بر ایشان هم هدف سهام ملام خواهیم کرد لیس الا و ایضا
فلیس کون تلک الموافقة دلیلا علی حقیة النصاری باولی من کونها بعینها دلیلا
علی بطلانها بل الاخیر اولی و احری کما لا یخفی علی اولی النهی و هذا الکلام فی
موافقة بعض الفلاسفة کافلاطون و اضرابها و اما استناد باقوال بعض اهل تصوف که قائلین
بوحدت وجود باشند در باب خصوص تثلیث خود و احتجاج نمودن از ایشان از اعظم عجائب و
مستعجبات است این احتجاج نیست [illegible] و دونه خرط القتاد و ستعرف ان شاء الله تعالی ان کلیهما باطلان
فان الاحتجاج باطل فی نفسه اول اثبات ادعای مشهور و تثلیث مع التوحید
را یا ادعای اجتماع مطلق وحدت و کثرت حقیقتین باید و هم اثبات کرد تا تمام
شد و چون که فی الفرقة المحقة الاسلامیة و کلاهما مفقود و حال خود ایشان
ممنوع عنه اما الاول فلانهم یقولون بتکفیر النصاری بسبب قولهم
بالتثلیث و حصر الالوهیة فی الاقانیم الثلثة پس چگونه می توان شد که تثلیث مخترعه
نصاری در کلام ایشان یافته شود و چنانچه فاضل [illegible]
تصوف هست در فواتح شرح دیوان جناب امیر المؤمنین صلوات الله علیه
می گوید که هیچ چیز از حق جدا نیست و هیچ [illegible]

زیرا بنا بآنکه یکون من نعوت ثلثة الا هو را بعینه و غیر ما یلیق
کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة الخ و ظاهر است که قول
مذکور از این آیه تکفیر نصاری خواسته و ثانی از اول بیش است
که ایشان اوتار توحید حقیقی نمی نمایند و بر زعم خود در وجود مستقل با خدای چیزی را شریک
نمی پندارند و غیر واجب الوجود نزد ایشان در عالم شهود چیزی دیگر موجود نیست مگر اینها
وجود مطلق الحق قرار داده اند و از او احد با تشخص میگویند و واجب الوجود میدانند حقایق
اشیا را اعتباری قرار میدهند و الاعتباری لا اعتبار له و مثل نصاری تعدد و ثنویت حقیقی
را بین الالهیة و الموجودات ادعا نمیکنند و هر چند که قول مذکور اهل تصوف مضامین بسیار
سفسطه من هفوات السوفسطائیة و متضمن مفاسد کثیره مثل متبائنات و مانند آن در باب تخریب
شرائع و ایمان است کما ستطلع انشاء الله تعالی علی شطر منها لیکن با تحقیق سیما از
احتجاج از اقوال آنها و العدم لو تا رسم اجتماع الکلمة الحقیقیة فهم الوجود
کذلک کما لا یخفی علی اولی الانصاف و لنذکر هنالک بعض عباراتهم
الدالة علی ذلک و هو انه نقل عنهم انهم یقولون ان العالم کله
من المجردات و الماهیات هو الواجب تعالی فان العالم کله
تطوراته و تعیناته و لیس شیء مغایرة بل هو الحق یتصور بصور
مختلفة یتشکل باشکال متنوعة و یقولون ان مثال الوجود
الحق و ظهوره فی المظاهر بعینه مثال المداد و ظهوره
بصور الحروف فکما ان ظهور المداد فی صور الحروف لا تقدح
فی صرافته و وحدة حقیقته فکذلک ظهور الوجود فی

صور الموجودات لا یقدح فی صرافة وحدته ووحدة حقیقیة الی غیر ذلک ما قالوا
وچنانچه مبنی این کلام صحیح است در اینکه ایشان ادعای توحید حقیقی مینمایند
وتکثر وتعدد نزد ایشان نیست مگر اعتباری بی اعتبار وکاش که این تکثر اعتباری
ایشان هم منجر بسوی تثلیث اعتباری میشد تا احتجاج نصاری از کلمات ایشان اعتباری
ومناسبتی داشت حال آنکه امر چنین نیست بلکه حق این است که این تکثر وتعدد اعتباری
ایشان پایانی وحدی ندارد زیراکه جمیع موجودات وتمامی کائنات بنابر زعم فاسد ایشان
مظاهر الهی ومتصف بصفات واجب الوجود تعالی شانه میشود وکما صرح به بعض متعمقیهم فی
بعض رسایله هو الموجود ما فی الوجود الا عین واحدة هی عین حقیقة الحقائق
وهو الوجود والمشهود وهذه الحقیقة الواحدة لها مراتب وظهور و
بروز لا یتناهی ابدا فی التعین والتقید ولکن کلیات هذه
المراتب منحصرة فی ستة اثنان منها منسوبة الی الحق وثلاثة الی
الکون وواحدة هی الجامعة بینهما المرتبة الاولی مرتبة التعین
الاول وهو التعین الاول یعنی تعقل الحق سبحانه لنفسه بنفسه وادراکه
لها من حیث تعینه وعلمه بها وبجمیع الصفات والتعینات والماهیات
علی سبیل الجمع والاجمال الی اخره ما قال انتهی بعض کلمات ایشان مشعر بان
هست از تثلیث مراتب در ذات الهی کالذی حکاه المولف عنهم فرح کونه ادعائیا
محضا وایضا اعتباریا صرفا لا حقیقیا معتدا به والفرقة المسیحیة المثلثة تدعی
التثلیث الحقیقی کما مر غیر مرة فهو معارض بکلماتهم الاحسن المصرحة
بزیادة المراتب والتجلیات علی ست الی العشر کالعبارة

منسوبة

السابقة فانها متفرقة بتسديس مراتب الكليات وان كانت محرراتها
غير محصورة فی عدد مع کونها ایضاً مختلفة فیما بینها فان بعض
عباراتهم تشیر الی تخمیس المراتب والتهافت مستلزم للتساقط
والعبارة المخمسة هذه قیل وحصر مراتب تنزلاته ای الوجود
المطلق فی الحضرات الخمس الالهیة اولها حضرت الغیب المطلق
وعالمها عالم الاعیان الثابتة فی الحضرة العلمیة وفی مقابلتها حضرة
الشهادة المطلقة وهی الثانیة وعالمها عالم الملک والثالثة حضرة
الغیب المضاف وهی ینقسم الی مایکون اقرب من الغیب المطلق
وعالمها عالم الارواح الجبروتیة والملکوتیة اعنی عالم
العقول والنفوس المجردة والی مایکون اقرب من الشهادة وهی
الرابعة وعالمها عالم المثال المطلق وهو مظهر العالم الانسانی
الجامع العوالم ومافیها فعالم الملک مظهر عالم الملکوت و
هو عالم المثال المطلق وهو مظهر عالم الاعیان الثابتة فی الحضرة
العلمیة وهو مظهر الاسماء الالهیة والحضرة الواحدیة وهی مظهر
الحضرة الاحدیة انتهی الی غیر ذلک من الهذیانات والمهملات التی تنفر
عن سماعها الاسماع وتبعدها وتهجرها القلوب السلیمة والطبائع کیف
ولم یلجئوا فی هذه الدعاوی الغیر المتناهیه الی دلیل ولو علیل ولم
یهتدوا فیها الی سبیل وانما حصل ذلک بمحض الاختراع والرکون الی
التعجب لفهمها قصرهم معاونة ابلیس ومردته نعوذ بالله

فهو مظهر عالم ... الانسانی ... عالم الکبیر ...

باین حد رسیده باشد که بنا بر آن مثل ملا رومی و شمس تبریز صوفیه خبیث مرتبه بهم رسانند
که مصداق هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة گردد و حمادا [illegible]
موسی و عیسی از جر که چاکر ایشان محسوب شوند بانه ایشان دعوای مسلمانی نمایند و
خود را در زمره اهل اسلام داخل کنند بلکه خود را اولیاء الله قرار دهند تمامت
که گفته شود لیت السماء انطبقت علی الارض ونعم ما قیل ـــه
اسپ تازی شده مجروح بزیر پالان طوق زرین همه در گردن خر می بینم وایضا قال طیب
الله رمسه فی موضع آخر من کتابه بالجملة حاصل قولهم المردود بطریق
التمثیل ان الکلاب والخنازیر مثلا هی الواجب الحق تعالی ونجاستها
وقذارتها وخباثة نفوسها وکراهة منظرها واکلها القاذورات فی الحقیقة
من صفات الله تعالی وافعاله وایضا ابلیس والشیاطین المردة والنفوس
الشریرة کلهم هو الله تعالی وصفاتهم وافعالهم صفات الله وافعاله
وبوجه آخر معاذ الله بول الکلب هو الله تعالی ونتنه وقذارته
صفته تعالی هذه من بعض مزخرفاتهم واستیعاب کلها غیر طور
هذا الکتاب انتهی ثم اخذ طاب مرقده فی نقل بعض اقوالهم
السخیفة الی ان بلغ الی هذه المناظرة والحکایة الظریفة متکلمی
و صوفی مناظره کردند متکلم گفت بیزارم از آن خدائیکه در سگ و گربه ظهور کند و صوفی
گفت بیزارم از آن خدائی که در سگ و گربه ظهور نکند انتهی ما اردناه واز کلمات واهیه بعض
فرق ایشان است که دلالت بر خروج ایشان از اسلام میکند آنست که میگویند چون آدمی
بکمال مرتبه عرفان میرسد تکالیف شرعیه و عبادات از او ساقط میشود و محرمات [illegible] مباح

ذکر و ثابت نموده ایم خوانده که در قلب خود چنین خواهی گفت که آیا چه ضرورت و لزومیت داریم که از
تثلیث ذات الهی متحیر گشته معتقد آن گردیم و آیا چه عیب و قصوری خواهد داشت اگر تصور یکی ذات
جناب اقدس تعالی را بدین پایان طریق تفصیل کرده اندازه فهم خود سازیم آیا کفایت
نمیکند که با وجود او قایل شده بدلالت عقل و فهم خود عبادت و بندگیش نمائیم او چنان گمان میبرم
که علی السویه خواهد بود که خدا را بدان نحو که خود را در کلام خود بیان فرموده و یا مطابق افکار
و خیالات خود بشناسی بلی بدان کسیکه خدا را محض بدان طریق شناخته که تصور ذات
صفات او را بنابر ظن خود در کارخانه افکار و خیالات خود مصور ساخته چنان کس آنکه خدای حقیقی
بلکه محض صورت افکار و خیالات خود را دریافته و شناخته است و همین صورت که تصور آن را که در
کارخانه افکار خود دربارهٔ خدا کشیده ساخته عبادت مینماید پس بت پرستی باطنی کرده و از عبادت
معبود حقیقی برکنار گشته است لهذا هر آنکس که خواهش شناختن خدای حقیقی و شوق
عبادت و بندگیش دارد بباید که او را بدان طریق شناخته عبادتش نماید که خود او در کلام
خود بیان و اظهار فرموده است و الا از علم معرفت آنکس برکت و نفعی ابدی نخواهد رسید و
عبادت او مقبول درگاه خداوندی نخواهد گردید قطع نظر از این نکته ای مطالعه کننده تو خیال
سوال دیگر نیز چنین خواهی گفت که آیا از بیان تثلیث ذات الهی با آدمی چه فیض میتواند
رسید و چه فایده مطلب از آن چه خواهد بود جواب اینست که خدا خود را در کلام خود بیان طریق
بیان فرموده است تا انسان طالب معرفت حقیقت او همین قدر اکتفا میکند
تنبیه الکثیر علیه بیاورد اینچنین خواهد بود که حاکم علی الاطلاق هر آنچه میکند و اظهار میسازد
بنابر حکمت محض و لیس بمعقول می آورد هرچند بلکه حکمت او در آن پیشروی اظهار و اعلان نگردیده
باشد و اگرچه او فی نامی حکمت الهی را که مقتضی تعلیم تثلیث ذات الهی است و بیان آن مشغلی

کماهی درک و فهم نتواند کرد بار آنکس که از کتب مقدسه مخبر و از معانی و مطالب آنها مستحضر
بوده باشد القدر یا و واضح و یقین خواهد گشت که تعلیم تثلیث در باب معرفت الله تعلیمی
است عمده چنانکه هم معرفت الله حقیقی و هم نجات بنی نوع انسان مبنی بر اوست بنحویکه
اگر کسی معتقد آن نگردد هر آئینه به این و آن نخواهد رسید بقراریکه از سخنان آتیه آشکار و
ثابت خواهد گردید اولا این فقره که معرفت الله حقیقی بمرتبه مبنی بر تعلیم تثلیث است که الا بدون
این صورت امکان نخواهد پذیرفت سابق برین اشاره بان رفته است و خود مسیح در انجیل
یعنی در آیه ۲۷ باب ۱۱ متی در خصوص چنین بیان فرموده است که غیر از پسر آن کسیکه پسر بخواهد
بسر او پدر ظاهر گرداند هیچکس پدر الهی را نمیشناسد و همچنین در آیه ۶ باب ۱۴ یوحنا گفته است
که من راه و راستی و حیاتم هیچکس نزد پدر بغیر از وسیله من نمی آید الان در بیان موقع
فرصت یافته مطلب مذکور را بیشتر واضح و ثابت خواهیم ساخت بدین سیاق که سابقا
مذکور و بیان گشت که از مضامین آیات انجیل که معانی آنها مشتمل بر بیان و ثبوت تعلیم
تثلیث است مفهوم میگردد که آن مخصوصیت ذات الهی را که در انجیل به پسر یعنی بکلمه حکمت
ازلیه مسمی گردیده بعلم ذات و آن مخصوصیت ذات را که بروح القدس مسمی گشته
بقوه اراده و فعل در ذات منسوب میتوان ساخت و بخیال کسیکه نسبت تثلیث در ذات
بذات که در انجیل باسم اب و ابن و روح القدس بیان گشته است انکار نموده بوحدت
محض قائل باشد و لیکن چنان کس لازم می آید که چنانچه در فصل گذشته اظهار و ثابت
ساخته ایم نظر بنتیجه این عقیده منکر علم و اراده در ذات الهی نیز گردد زیرا که وحدت
محض اعتبار تعقل نمیکند و اگر احیانا کسی اعتبار را انکار کند پس بنا بر فکر و خیال او
خدا فقط ذات و قوت مطلق بی علم و اراده و لایعلم و نیست خواهد بود فلهذا آنکس

مانند اکثر اهل تصوف بتعلیم خلاف وحدة الوجود خواهد افتاد زیرا که بنابرین عقیده خدا محض
قوی مطلق و قدیم است که امتیاز از عالم و مخلوقات ندارد پس سبب همه و فاعل آنها حتی تمامی شرارت
و نظر باین اصل شر شر او ست و علم و اراده اش محض در انسان صورت امتیاز یافته بظهور می آید
نه آنکه در ذات خود او و اگر کسی این تعلیم خلاف را قبول کرده و یا منکر علم و اراده در ذات الهی گردیده
باشد در ینصورت چون خدای انکس بی علم و اراده است پس چنان خدای نیست که خیر را
خواسته باشد خیر را دهد و شر را بغض نموده آنرا مغضوب سازد فلهذا در میان خیر و شر تفاوت
حقیقی نخواهد بود و هیچ توقیری نخواهد شد در اینکه آدم مرتکب نیکی یا بدی می شود در خیال انسان
بچنین خدا چگونه دعا و مناجات میتواند کرد که او را پناه و امیدگاه خود میتواند ساخت بلکه آدمی چنین خدا
را نه دوست خواهد داشت و نه از و خواهد ترسید پس اینچنین اعتقاد آدمی را از بدی بر
نیکی تحریک نداده و داشت نخواهد نمود و قلب او را تسلی و آرامی نخواهد بخشید و بخت حقیقی
ابدی انسان نیز باید نخواهد گردید خلاصه چنین عقیده هم ضد تقاضای قلب انسان و هم
نقیض تقاضای عقل صحیح و بالمره خلاف است نهایت کسیکه بوحدت محض و مطلق قایل شده
و بنابران منکر علم و اراده در ذات باشد نظر بنتایج افکار خود لامحاله بخیالات فاسده مذکوره
خواهد افتاد و اگر احیانا نیفتد علت آن محض اینست که تفکر تمام ننموده و بنتیجه خیالات خلاف خود
نرسیده و پی نبرده است لیکن بنابر تقاضای که خدا در قلب و عقل انسان ثبت فرموده
لازم است که خدا خدای عالم و حکیم و قادر و رحیم و عادل و مقدس بوده باشد تا از روی
دیده عمل مجبور و محب مخلوقات خود بوده محبوب و مطلوب انسان باشد و خیر را خواسته شر را بغض
نماید و نظر باین بنده عابد و عادل را شامل رضامندی خود ساخته او را بخت حقیقی و
ابدی رساند و عاصی و گناهکار را از خود دور کرده مورد بازخواست سازد و دیگر آنکه قلب

بتفصل آدمی چنان خدای را محتاج و طالب است که باو تقرب جسته دعا و مناجات تقدیم نماید و
اجابت و اعانت و نعمت وی گشته و استراحت قلبی و آرام درونی از او تواند داشت نهایت آنکه بوحدت
محض قایل گشته علم و اراده و صفات را انکار می نماید هر آینه آنچنان خدا را هنوز نیافته و از معرفت الله
حقیقی بهره نبرده است بلکه محض آنکس که بنسبت ثلاثه ذات پاک معتقد گشته و تثلیث ذات الهی را چنان
که در انجیل بیان گردیده قبول نموده و باب و ابن و روح القدس ایمان آورده است یعنی بکلیه تنها
بوجود خدا قایل بلکه ایمان نیز آورده و یقین نموده که خدا علیم و حکیم و عادل است و علم و حکمتش آسمان
و زمین را احاطه کرده از هر موجودی مخبر و از هر آنچه او می شنید و میگوید و در فکر خواهش میگذراند
مستحضر و بندگان حقیقی را شامل رضامندی خود و اشرار را مورد سخط و مواخذه میسازد و علاوه
برین ایمان آورده و یقین حاصل کرده که خدای خدای رؤف و رحیم است که نظر بوفور محبت و رحمت
خود نجات آدمیان را بوسیله عیسی مسیح آماده و حاضر فرموده و قبول کنندگان آنرا از گناه و جهنم رستگار
نموده ایشان را برضامندی خود قبول کرده بنجات حقیقی و ابدی میرساند و بقلب ایشان تسلی و آرام
فراوان بخشیده و منور ساخته ایشان را باعمال نیکو وا داشته بجهت انجام آن متحرک و مقوی میسازد
هر آینه چنین کس امید خود را بخدا بسته و باو تقرب جسته باید اجابت دعوت و مناجات خواهد گرد
و علم و معرفتش را و بتوفیق خدا از او دور و از روی ابدی بعید و بخیر و نیکی قریب خواهد ساخت و
قلبش مطمئن و ساکت گشته آرام درونی و تسلی حقیقی خواهد یافت خلاصه او خدای حقیقی
را شناخته و یافته است پس در این حال واضح و مبرهن و یقین و روشن است که محض آنکس
بمعرفت الله حقیقی منتهی می رسد که به تثلیث ذات الهی چنانکه در انجیل بیان شده قایل
و قلبا معتقد آن گشته و آنکس که منکر تعلیم مذکور گردیده فقط بوحدت محض
مطلق معتقد و پابند باشد تا پایانکه معرفت الله حقیقی مبنی بر تعلیم تثلیث است چنان

نجات آدمی نیز مبنی بر آن است بطوریکه اگر کسی معتقد تعلیم مزبوره باشد نجات هم نخواهد یافت چنانچه از کلمات
آینده آشکار و ثابت میگردد و بدین شرح و تفصیل که تا آدمی محبت حقیقی و نجات ابدی را تحصیل تواند نمود و لازم است که
خدای مقدس و عادل و رحیم و رئوف شناسد یعنی باید دانسته و فهمیده باشد که خدا بنا بر تقدس حقیقی و از بدی و شرارت نهایت
بغض نموده از آنها نفرت و کراهت کلی دارد چنانکه ناپاکی قلب و گناه و ظلم را ابداً مقبول نمیکند بلکه غضب خدای
مقدس و عادل بر آنها نازل خواهد گشت و هم بایست دانسته و فهمیده باشد که بنحویکه تقدس الهی همچنان محبت و بخشش
نهایتی ندارد و نظر باین خدای رحیم و رئوف محض خیر آنان و طالب محبت حقیقی و ابدی بنی نوع
بشر بوده هر چه که موافق تقدس و عدالت و رحمت اوست بعمل می آورد تا آنکه ایشان را بمحبت
حقیقی و نجات ابدی رساند و این مرحله واضح است که محض که خدا را با صفات شناخته و باشد
از بدی و گناه که مانع وصول بمحبت اوست کناره جسته طالب نیکی و سعی کننده در آن خواهد گردید
پوشیده نماند که عدالت و رحمت و الطاف الهی هم در درون آدمی بیان گشته و هم از موجودات
و اوضاع زمانه معلوم و عیان میگردد اما چون در این عالم اکثر اوقات اشخاص ظالم کام خود را کرده علی الظاهر
خود را بخوبی و خوشی و اشخاص عادل کیش و تقوی اندیش بسیار وقت عمر شان
را بدشواری و ذلت میگذرانند پس کسیکه از کلام الهی بیخبر بوده باحوال عالم نظر کند در خصوص
عدالت و رحمت خداوندی تردد و آسانی مشکل میتواند گردید و بآن فکر خلاف
و باطل خواهد افتاد که گویا هیچ تفاوتی نخواهد داشت که آدمی عامل نیکی و یا مرتکب بدی گردد
لیکن چون خدای قدیم و مقدس و رحیم مشیت و احکام و مناهی خود را بوسیله
کلام الهی خود بپیغمبران بیان و بوساطت ایشان به بندگان عیان فرموده و در خصوص
عدالت و رحمت و محبت الهی بقدر یک ذره شبهه از کلامش واضح و یقین است و آدمی از آن
بایمان کلی حالی می شود که خدا ظالم و گناهکار را ابداً قبول نخواهد کرد و اگر چنانچه در این عالم

خدای هر کس را زیاده بتاخیر انداز و هرآئینه در آن عالم خواهد داد لیکن این کسیکه بوحدت صرف
قائل و تثلیث ذات را منکر است باید که الهام و کلام الهی را نیز انکار کند چون محال است که خدای
بعلم و اراده مشیت خود را بیان ساخته بندگان خود را امر و نهی کند پس ثابت است که منکر آن معرفت
حقیقی الصفات الهی را نیز منکر شود که شخص معتقد تثلیث و الهام ربانی از کلام الهی یعنی از کتب
مقدسه تحصیل کرده که علم آنها جهت تحصیل نجات آدمی ضرور و لازم است و هرچند که تقدس
عدالت و محبت و رحمت خدا از کلامش واضح و مبین است نهایت بوسیله مسیح و نجات و مرگ
او دیگر زیاده بیان و اظهار گشته است زیرا که محبت و عدالت از کل زیاده واضح و آشکار میگردد
نه اینکه از سخن یعنی چون همه انسان گنهکار اند و آدمی خود را از ناپاکی درون و گناه خود به هیچ
وجه پاک نمیتوانند نمود و آن توانائی را ندارد که خود را بیگناه یعنی از عقوبت گناه و عذاب جهنم
برهاند و خدا نیز بنابر تقدس خود آدمی ناپاک را مقبول خود نمیتواند ساخت و نظر بتقاضای عدالت
خود عاصیان و گنهکاران را بی بازخواست و غضب نخواهد گذاشت و هم بنابر تقاضای محبت
رحمت خود نمیخواست که انسان عاجز و بیچاره ماند و اهل هلاکت ابدی گردد بنابر علی هذا از
وفور رحمت و کثرت محبتش کلمه ازلیه او مجسم گشته و در عیسی مسیح بصورت بشری ظهور کرده بار گناهان
مستوجبه گناهکاران را بخود قبول کرده و بسبب زحمات و مرگ و قیام و صعود قبول کنندگان
خود را از عقوبت گناه و عذاب دوزخ رهانیده نجات ابدی و بخت جاودانی را برای ایشان
تحصیل نموده است و بدین استصواب رضامندی خدا شامل حال ایمان آورندگان گشته ایشان
محبوب و پسران روحانی خدا و وارثان جلال و بخت آن عالم گردیده اند بنابر این یحیی پیغمبر
چون عیسی مسیح را رهاننده و شفیع کل عالم دانسته اقرار نموده گفت اینک بره یعنی فدیه
خدا که گناه خلق جهان را رفع میکند چنانکه کلمات مذکوره در آیه ۲۹ باب اول یوحنا مرقوم است

در موضع دیگر انجیل یعنی در آیه ۲ باب ۲ نامه اول یوحنا مسطور است که مسیح کفارهٔ گناهان ما
نه گناهان ما و بس بلکه همه جهان کفارت است و در آیات ۵ و ۶ و ۷ باب اول نامه به افسسیان
مرقوم یافته که بر ما بحسب ارادهٔ مختار خود تقدیم نموده که بوساطت عیسی مسیح او را پسران خوانده
شویم تا آنکه سپاس کرده شود جلال فضل او که بسبب آن ما را مقبول نمود در محبوب خود
و در وی فدیه یافته ایم بعلت خون وی یعنی آمرزش گناهان را از استغنای فضلش پس در اینجا
که خدا بنا بر تقاضای تقدس و عدالت بی نهایت خود نمی خواست و نمیتوانست که گناه را
بطریق دیگر عفو کند و آدمیان را از هلاکت ابدی و بدبختی رهانیده شامل رضامندی خود
و صاحب نجات ابدی سازد مگر بدان طریق که عقوبات گناهان بندگان را عیسی مسیح که از هر گناه
عاری و بری در کمال پاکی و کاملی از تمامی مخلوقات برتر و در مرتبه از همه اهل سموات اعلا
یعنی در مرتبه الوهیت متحمل گشته کشند و اما فدیه گناهان ایشان حمات مرگ صلیبی خود
قبول فرماید آیا تقدس و عدالت الهی باین امر عجیب و فعل غریب در مرتبه نهایت بیان و عیان
و اعراض و تنفر یکه خدا از گناه دارد را یا با امر مذکور بحد امکان ظاهر و نمایان نگردید بلی تقدس
و عدالت الهی و بدی و زشتی گناه در نزد خدای مقدس در انتهای مراتب زیاده از کلام
از حمایت و مرگ مسیح با ایمان آورندگان بیان آشکار می شود و ایشان را بمحل احتراز و خوف
کلی از گناه رسانیده از آن دور و مهجور میسازد و چنانکه تقدس و عدالت الهی همچنان
محبت و رحمتش بغایت در تعلیم مسیح بیان و عیان کرده است چنانکه در آیه ۹ باب ۴ نامه
اول یوحنا مرقوم است که محبت خدا از اینجا بر ما ظاهر گشت که فرزند یگانه خود را بدنیا فرستاد
تا آنکه بوسیلهٔ او زندگانی یابیم و همچنین خود مسیح در آیه ۱۶ باب ۳ یوحنا فرموده است که
خدا جهان را آنقدر دوست داشت که فرزند یگانه خود را ارزانی فرمود تا هر کسیکه بوی

ایمان آورده هلاک نشوند بلکه زندگانی جاوید یابند نظر باینکه چون هیچیک از بشری قوت و قدرت
آن نداشت که خود را از گناه و جهنم برهاند و خدا نیز بنا بر تقاضای عدالت خود گناه ایشان را بیکباره
و فدیه نمیخواست و نمی توانست بخشید پس بنا بر محبت بینهایت خود پسر ازلیه خود را در راه
ایشان هر زمانی و شته بجهان فرستاد و او مواخذه همه گناهکاران را بجو و قبول نمود تا آنکه
انسان خلاصی و نجات یابد حال در صورت ایا محبت و رحمت خدا که همه بار به بندگان
دارد درین امر مرتبه بیان و ظهور میشاید که محتاج از چیز ذکر و تقریر بیرون از دایره توحید
باشد بلی محبت و رحمت خدا درین امر عجیب بطریقی تفصیل و توضیح یافته که تفصیل و بیان آن
بدان طریق با کلمات و نصایح هرگز امکان پذیر نمیگشت فلهذا کسیکه محبت و رحمت خدا را که
با عیسی مسیح بیان گشته قبول کرده و فهمیده باشد هیچ شک و شبهه و خصوص نیز حیله بیرون
خاطرش نمیتواند گردید که هر چند گناهکار است باز خدای مقدس عادل او را بخاطر و ثواب
مسیح عفو فرموده محبوب خود ساخته است و لکن بیقین تمام خواهد دانست که خدا بنا بر محبت و رحمت
خود هر آنچه بجهة بهشت و نجات ابدی لازم و مفید است در هر حال و هر اوقات از برای او عمل
خواهد آورد و از این عقیده قلبش مطمئن و امیدش بخدا کامل خواهد گردید و نظر باین ایمان
آورندگان چنانکه در آیات ۳۱ و ۳۲ باب ۸ نامه باهل روم مرقوم است میتوانند گفت که
چون خدا از ماست کیست که بر ماست آنکس که حتی این را نیز کرد که پسر خویش را هم دریغ نفرمود
بلکه او را در راه همگی ما تسلیم نمود پس چرا همه چیز را با وی بما نخواهد بخشید و کسانیکه محبت خداوند را که با
عیسی مسیح فی الحقیقه دریافته و در درون خود بدرستی فهمیده اند لا محاله بنا بر تحریک قلوب
خود خدا را از صمیم قلب دوست خواهند داشت و بخوشی و مسرت مطیع و منقادش خواهند
گشت و چون بوسیله ایمانی که بمسیح دارند محبت خدا تعالی در قلوب ایشان جا گرفته

عبادت و بندگی نه آنکه بجهت ایشان مکروه و منفور و باعث رنج و تعب عیسی بلکه سبب فرح و روح
و بهجت حقیقی خواهد بود و روح القدس ایمان آورنده را منور ساخته بصیرت آنها را حقیقی
میرساند و جهت انجام و اختتام اراده و احکام ملک علام باعث و لازمه کرامت فرموده و تسلی و آرام و خوشحالی
حقیقی به پیروانش می بخشند لیکن کسیکه منکر تثلیث ذات الهی و الوهیت مسیح باشد و از عدالت
و تقدس و رحمت و محبت خداوندی که بنجات طلبی مسیح بیان و عیان گشته بیخبر و از نجات
مذکوره بی بهره مانده از آن دوره مهجور است لهذا بازخواست گناهان خود و عذاب و توجیه
آنها گرفتار خواهد شد تحقیق بدانید که چون انسان گناهکار است و خود را از گناه و بازخواست
آن نمیتواند برهاند و خدا نیز نظر بمقتضای تقدس و عدالت خود گناهکار را قبول نمیتواند
کرد پس اگر پسر خدا یعنی مسیح به دنیا نیامده و با حیات و مرگ خود کفاره گناه و نجات بندگان را
حاصل نمی ساخت هر آینه برای انسان ابدا خلاص و نجاتی نمیبود لیکن در حالیکه
مسیح که بیگناه و کامل در مرتبه الوهیت بوده و در راه ایشان فدیه و کفاره گشته پس هر که
باو ایمان آورد فی الحقیقه خلاصی و نجات یافته است چنانکه در آیات ۱۹ الی ۲۱ باب ۵ نامه اول
قرنتیان مرقوم گشته که خدا در مسیح بوده دنیا را بسوی خود بر میگرداند و خطایای ایشان را بر ایشان
نمیگیرد و کلام مصالحت را بما قرار داد پس بجهت مسیح ایلچی گری مینمائیم که گویا خدا بوساطت ما استدعا
مینماید پس بجهت مسیح استدعا مینمائیم که با خدا صلح نمائید زیرا که آنکس را که گناه را نشناخت
در راه ما کفاره گناه قرار داد تا آنکه ما نفس عدالت خدا در وی
شویم مضمون آیات مرقومه منظور می بر آنست که چون مسیح بعلت حیات و مرگ خود
کفاره گناهان بندگان گردیده پس خدا تعالی ایمان آورنده را مورد بازخواست نخواهد نمود بلکه همه
خطایا و ثواب مسیح او بیگناه و عادل و مقدس شمرده و از وی خوشنودی کلی داشته نامی نجات

و عنایات خود ایشان را خالص میسازد و بطریقیکه ایمان آورندگان نه آنکه باعمال حسنات خود
رضامندی او حاصل نموده ایشان شایان نجات ابدی را حاصل نموده اند بلکه محض از رحمت نهایت
الهی بجهت خاطر عیسی مسیح بایشان عطا شده است زیرا محال است که بنده گناهکار نجات خود
را خود تحصیل نماید چنانچه در خصوص همین مطالب در انجیل یعنی در آیه ۵ باب ۴ نامه رومیان مرقوم
است که آنکس که عمل بجا نمی آورد بلکه بر آن کس که بیدینان را عدالت منسوب میکند ایمان
می آورد همانست که ایمانش بعدالت منسوب میشود یعنی شخص ایمان آورنده عمل حسنه را بدان
مدعا بجا نمی آورد که گویا کفاره گناه خود و باعث تحصیل ثواب خواهد بود بلکه فقط از محبت خدا و در آیه ۲۴
باب ۳ همین نامه مرقوم یافته که بی مفت بکرم خدا بوسیله فدیه عیسی مسیح عادل شمرده میشوند
و باز در باب مطالب در آیات ۸ و ۹ باب ۲ نامه افسسیان مسطور است که شما از کرم بوسیله
ایمان نجات یافتید و آن نیز از شما نیست بخشش خدا است نه از اعمال است تا آنکه کسی فخر ننماید
پس کسیکه فی الحقیقه بعیسی مسیح ایمان آورده و او را شفیع یگانه خود دانسته نه آنکه بجهت
حسنات او بلکه بسبب همان ایمان خالص پس تمامی گناهانش عفو و آمرزیده شده
و از بیم دیوان خدای عادل و ترس عذاب جهنم که پیشتر از آن و بس بی آرام و خوف
ساخته بود رهائی و آرام یافته و یقین تام حاصل نموده حالی مطمئن میگردد که مشغول توفیق نعمت الهی
گشته محبوب او شده است و بنابرین برادر فی المسیح آشکار است که چنانچه پدر مهربان به پسر محبوب خود
متوجه میگردد همچنان خدا بر ایشان او متوجه می خواهد گشت و همه چیزهای حتی جنایات
بلاها را بر او چنان میگرداند که از آنها مستفیض و بهره مند میشود و دعا و مناجات او قبول است چنانکه
پسر پدر محبوب خواهد بود و خلاصة الکلام حلاوت نجات مسیح را چشیده و ازین بابت
مسرور میگردد و آن امید مسرور و گرمی سعادت قرین متحمل شغل است که ابدا از رهانه

سبحات ابدی و جلال سرمدی خواهد رسید فلهذا حیات استخلاص از قرار که در آیات ۱۲ و ۱۳ باب ۵ نامه باهل روم

مرقوم است میتوانند گفت که چون بسبب ایمان عادل شمرده شدیم پس ما را بوسیله خداوند ما عیسی مسیح با خدا صلح افتاد

و بسبب او ما را از ایمان درین عنایت مدخلیت است و در آن پایداریم و بامید جلال خدا فخر مینمائیم نه همان

بس بلکه بمصیبتها نیز فخر میکنیم و در حق ایشان چنانکه در آیه ۲۶ باب ۳ نامه بگلتیان مسطور است گفته شده

که فرزندان خدا هستید بایمان بر عیسی مسیح و در آیات ۱۶ و ۱۷ باب ۸ نامه باهل روم مرقوم است که روح یعنی روح

القدس با روح ما شهادت میدهد که فرزندان خدا میباشیم و چون فرزندانیم وارثان نیز میباشیم یعنی

وارثان خدا و هم ارث با مسیح زیرا که در مصایبش شریکانیم تا آنکه در جلالش نیز شریک باشیم غرض از

الفاظ بوارثان خدا و هم ارث با مسیح اینست که ایمان آورندگان بسبب وسیله مسیح در انعام جلال و نعمات

الهی بقدر قابلیت قبول آنها تحصیل خواهند کرد و از جهة تسلی حواری در آیه ۱۸ باب ۸ نامه باهل روم

مرقوم داشته که من میسنجم مصائب این زمان را که لایق مقابله نیست نزد آن جلالی که نزدیک

است که بر ما ظاهر گردد و در آیه ۹ باب ۲ نامه اول باهل قرنتس مسطور است که چشمی ندیده و

گوشی نشنیده است و بخاطری خطور نکرده است آن چیزهائی را که خدا بجهة محبان خود

مهیا ساخته است و علاوه برین بوساطت عیسی مسیح روح القدس نیز از او لطفی

بر ایمان آورندگان بخشیده و بوسیله آتش محبت خدا در دلهای آنها قرار جا میگیرد چنانکه در آیه ۵ باب

۳ نامه بتقلیس و در آیه ۵ باب ۵ نامه باهل روم و در آیات اول الی ۱۳ باب ۸ نامه مذکور

مسطور و اشاره بمضمون مزبور رفته است و همین روح القدس ایمان آورندگان را بجهة ارتکاب نیکی

حرکت و از بهر ادای انجام هر عمل شایسته ایشان را قوت می بخشد و ثمرات او که در ایمان آورندگان ظهور

و هویدا میگردد از کلمات آیه ۲۲ باب ۵ نامه بگلتیان واضح است چنانکه مرقوم گشته که ثمر روح محبت و سرور و آرام

و حلم و مهربانی و اخلاق و وفاداری و فروتنی و پرهیزکاری است و از تمثیل خدا که بوسیله روح القدس

بایشان عطا گشته آنهارا از افعال بد باز داشته مایل و راغب اعمال نیک میگرداند چنانکه مضمون
عبارت مذکوره در آیات ۱۱ و ۱۲ باب ۲ نامه به تیطس مفهوم است که توفیق نجات از خدا بتمامی خلق
ظاهر گردیده ما را امر است که بیدینی و خواهشهای دنیوی را انکار نموده بمیانه روی و عدالت
و دینداری درین جهان زندگانی نمائیم پس از کلمات مذکوره واضح و آشکار است که نجات آدمی
نیز چنان وابسته بمسئلهٔ تثلیث است که این بی آن صورت امکان ندارد زیرا شخصی که
منکر تعلیمات تثلیث ذات و الوهیت مسیح باشد او شافی و کفارهٔ مقبول خدای عادل مقرر
ندارد و هم پیدا نمیتواند کرد چون محض کسیکه یکتا و کامل و اعلا تر از بنده و در مرتبهٔ الوهیت باشد
آن لیاقت را خواهد داشت که کفاره و شافی بندگان گنهکار گردد لهذا کسی که منکر تعلیمات
مذکوره باشد از نجات و از تمام نعمات و برکات آن دور و مهجور گشته جزای لایقهٔ گناهان
خود خواهد یافت و بغضب الهی و هلاکت ابدی گرفتار خواهد گردید فی الجمله از مطالبی که
الحال درین فصل ذکر نموده بترقیم آنها مبادرت ورزیده ایم بوضوح تمام آشکار و یقین میگردد
که تعلیم تثلیث ذات پاک که در انجیل باسم اب و ابن و روح القدس بیان شده چنان تعلیم
عمده ایست که محض از آن معرفة الله حقیقی و عفو گناهان خود و رضامندی خدا و نجات ابدی
را تحصیل میتوان نمود و بس که قلباً بتعلیم مذکور ایمان آورده است و بالعکس کسیکه به تثلیث
و الوهیت مسیح اعتقاد نداشته باشد او هم خدا را فی الحقیقه نشناخته و نیافته و از صفات عدالت
و تقدس و محبت و رحمت او علم لازمه تحصیل نکرده و بمعرفت الله حقیقی نرسیده و هم نجات نمیشود
از گناه و شفاعت کننده ندارد زیرا که مسیح در مرتبهٔ الوهیت منکر و مرتبهٔ آنکه منجی و شفیع مردمان
گناهکار هم نمیتواند شد پس چنان کس در ورطهٔ هولناک گناهان خود مانده منجی از قهر
نمیتواند جست و هم حسب و بنعماتهای الهی شامل حالش نمیتواند گشت زیرا که در انجیل لفظی مرقوم آید

۱۲ باب ۲ نامهٔ اول یوحنا مرقوم است که هرکس که پسر را منکر است پدر را نیز نیافته است و همچنین
در آیهٔ ۳۶ باب ۳ یوحنا مسطور است که آنکسیکه به پسر ایمان آورده است زندگانی جاودانی دارد
اما آنکسی که معتقد پسر نیست زندگانی را نخواهد دید بلکه غضب الهی بر وی میماند خلاصه آنکه
بنابر مضمون هدایت مشحون آیات بینات انجیل تحصیل نجات نیست جز بواسطهٔ عیسی مسیح بیان و عدالت
و رحمت خود را و انتهای مراتب عیان فرموده و منظور خود نمیخواهد که یکی از بنی نوع بشر هلاک
گردد بلکه اراده او اینست همگی او را شناخته نجات بیابند چنانکه در آیهٔ ۴ باب ۲ نامهٔ اول
تیموتیوس مسطور است که خدا میخواهد که تمامی خلق نجات یافته بمعرفت راستی گرایند و در آیهٔ
۹ باب ۳ نامهٔ ۲ پطرس مرقوم یافته که نمیخواهد که کسی هلاک گردد بلکه تمامی بتوبه رجوع کنند و
بمسیح ایمان آورده نجات یابند او تو مطالعه کننده از اهل اسلام را بواسطهٔ روح القدس
منور بدل ایشان ساخته و کلمات مرقومهٔ این اوراق را خاطرنشان گردانیده بتوضیح
در قلوبشان سازد که محض بسبب معرفت الهی که از انجیل مقدس تحصیل کرده میشود و فقط
بوسیلهٔ ایمان آوردن بعیسی مسیح بخشش و نجات ابدی را میتوانی یافت و همه عاصی مستحق
از خدای رحیم و رؤف و رحمت تو اینست که او نظر بعنایت بی نهایت خود در راه تحصیل آن بما
و نجات اعانت و توفیق الطاف و مراحم موفوره خود آنا شکرگزارست کناد و غرض مصنف
از تصنیف این اوراق همان است که بعون الله تعالی در تحصیل آن نجات ترا دلالت و ارشاد
کند تا تو هم شکر نعمات خدای کردی که محبت بی نهایت و رحمت بلانهایت خود را بوساطت
عیسی مسیح بیان و عیان نموده نجات ابدی را برای تمامی بندگان مهیا فرموده است که اسم
مقدس او ابدالآباد جلال یابد آمین تمت هذه الاوراق فی سنهٔ ثمانیه و ثلثین السابقه
بعد الالف مسیحی و فی سنهٔ ثمان اثنا و خمسین بعد الالف من الهجرة المحمدیه [illegible]

این تطویل بلاطائل که مولف رساله آزاد در باب تثلیث سهو هم خود لعل آورده محض لغو و بیجاست
تطویلات سابقه که در فصول ماضیه گذشته چه کم بود که باز خود را در این فصول بهان مضامین بیهوده
و تقریرات مکرره تصدیع داده کلمات متشابهه این فصل را که بنای رساله قائل این است که
کسی اعتنا بسوی آن نماید یا متوجه جواب آن گردد لیکن چونکه بنا بر دفع اشتباه با سنجیده بعض طب
و یا بعضی این رساله بر خود لازم کرده بودیم لهذا چند کلمه در بعض فقرات این فصل که آخر فصول
است می نگاریم تحسین عقائد باید دانست که بحمد الله سبحانه بمطالعه بیانات شافیه کافیه ارباب انصاف
حالی گردیده که معتقد ایشان تثلیث فی التوحید مهمل صرف است و معنی محصلی ندارد و مستلزم اجتماع
نقیضین و جمع بین الضدین که بدیهة عقل استحاله آن حتی بر صبیان و نسوان ثابت است
میباشد و همواره علما و حکما و کملا بر رکاکت و سخافت و مهملیت آن حکم کرده اند و توحید صرف
الهی از ادله عقلیه و نقلیه ظاهر و باهر و شواهد آن با وجود وقوع چندین تحریفات و تصحیفات
در کتب عتیقه و جدیده ایشان هم موجود و مسیحیان را باعث بر اختراع این عقیده
نگردیده مگر حصول بعض شبهات و قصور در فهم عبارات انجیل و توریت که امر مبهمه
الاشارات این چگونه میتوانند شد که امری که مستحیل عند العقول بوده باشد و ادله عقلیه و نقلیه بطلان
آن دلالت کند باعث حصول معرفت الهیه و نجات اخرویه انسانی گردد و کلا بلکه
کلمه موقالها بلکه سبب نجات اخرویه می باشد مگر چیزیکه موافق دلیل عقلی و نقلی بوده و آن توحید
صرف الهی است و شاهد صدق این مدعا قول حضرت مسیح که در فصل هفدهم انجیل یوحنا
مذکور است میباشد و هر چند که ذکر این کلام سابقا هم بیان آمده لیکن بمقتضای
اذا تکرر تقرر باز آنرا در مقام تقریب الزام نقل میسازیم و آن این است حیاة الابد
ان یعرفوک انت الاله وحدک الاله الحق و الذی ارسلته یسوع

المسیح الخ یعنی سبب حیات ابدی و نجات اخروی اینست که بشناسند ترا که تو خدای واحد
حق هستی و نیز کسی را که فرستاده یسوع یعنی مسیح است انتهی و همین قول حجت حضرت مسیح است
بر مسیحیان که در روز جزا ایشان ازان احتجاج خواهند کرد و چنانچه حقتعالی در قران مجید
ازان حضرت حکایت نموده که چون ازانحضرت در روز قیامت بر امتی اتمام حجت پیشتر چنین
سوال خواهد شد أَأَنتَ قُلتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَٰهَيْنِ مِن دُونِ اللَّهِ در
پاسخ آن خواهند فرمود سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي
بِحَقٍّ إِن كُنتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ
أَنتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ
رَبِّي وَرَبَّكُمْ الایة و نیز در فصل دوازدهم انجیل مرقس مذکور است فسأله اية
وصية اول الکل اجابه یسوع ان اول کل الوصایا اسمع یا اسرائیل
الرب الهك اله واحد هو وتحب الرب الهك من کل قلبك ومن کل نفسك
ومن کل قوتك هذه اول الوصایا کلها انتهی خلاصه انکه
کسی از حضرت مسیح علیه السلام سوال کرد که اول و سر کرده احکام چیست آنحضرت
در پاسخ او فرمود که اول جمیع احکام اینست که پروردگار خود را که واحد است از تمامی
دل و نفس خود دوست بدار اینست اول جمیع احکام و وصیتهای انتهی و این عبارت
انجیل نص صحیح است در صراحت توحید از شوائب تشریک و گفته اصل الاصول و الاحکام
دوست که اول توحید محض بذات الهی است لازم انکار علم و قدرت او تعالی است پس دعوی
بلا دلیل مسموع نیست الا بعد من الاثبات بدلیل معقول عند العقلاء که کدام منع است و اینکه خدا
واحد ... متصف بصفات مختلفه بوده باشد تا ظرف انکه

با وصف اینکه خود او لا در باره تثلیث مخترع خود استنباط از اقوال اهل تصوف کرده وصفات
علم و قدرت از کلام ایشان که مشتمل بر ذکر تجلیات و تعینات بوده استنباط نموده باز در بعضی اقوال
ایشان از آنکه وحدت وجود باشند در تقریب نفی صفات علم و قدرت مذکور ساخته و گویا چنین
خیال کرده که ایشان بمحض وجود احد خالی عن الصفات قایل اند و حال آنکه مقصود ایشان
چنین نیست چنانچه بعض تفاصیل آن عنقریب گذشته و تفریعاتیکه بر این امر کرده از همه
باطل و بی ربط و از قبیل بناء الفاسد علی الفاسد فان الشجرة تنبئ عن الثمرة چنانچه تا بنای نجات او
کلام کرده و آن را هم موقوف بر تعلیم تثلیث ساخته چنانکه اولا معرفت الهی را بران موقوف
نموده و در ان طول بسیار داده و تقریر عجیب و غریب از دل خود تراشیده با وصف آنکه بجا
تصحیح بعدم اعتماد استنباطات عقلیه میکند باین نهج که خدا عادل و رحیم است و مقتضای
عدالت این است که اهل معاصی را سزا دهد و جزای اعمال آنها بدهد و مقتضای صفت رحمت
اقتضا میکند که سبیلی برای نجات اخروی ایشان حاصل کرده لهذا از غایت رحمت خود کلمه را
که عبارت از علم او تعالی باشد مجسم گشته در جسم عیسی بصورت بشری ظاهر نموده گناهان امت را بر خود برداشته
و سزا یعنی صلب و قتل را تحمل گشته اهل معاصی را از عذاب نجات داد و کفاره امت خود گردید
الی آخر ما قال و این کلام بچند وجه مدفوع و مخدوش است اول آنکه مولف در بیان تحمل شدائد
آنحضرت بغایت اجمال کرده و چیزی را که اجماعی مذهب ایشان و عمده این امور است ذکر
ننموده و آن این است که در عقاید ایشان مندرج است که حضرت مسیح بعد قتل و صلب معاذ الله
معوض امت خود داخل جهنم شده و بعد عرصه از ان بیرون آمده بسوی آسمان عروج نموده
و کفاره شدن آنحضرت نزد ایشان عبارت از همین امر عظیم است و این امریست که هیچ
امتی از کافی سمت ... شده که بسوی پیغمبر خود چنین امر قبیح را اسناد کنند در شان ...

مشهور الفرار عن المطر والوقوف تحت المیزاب بنابر زعم ایشان لازم آمد و از ظلم خفیف
گریخته و بظلم عظیم گرفتار شدند زیرا که بمقابلهٔ لا تزر وازرة وزر اخرى تعذیب بیگناه
عوض گناهگار زنهار جایز نیست و لا یؤخذ البری بالسقیم منصوص ما تعذیب نبی معصوم
باشد انواع تعذیب بعوض امتش علاوه بر آن بنا بر زعم ایشان فرقی میان معذب و معذب
و منجی و منافع متصور نمیشود و نیست قول ایشان مگر ادعای محض کما لا یخفی علی من اطلع
علی معتقداتهم و مسلماتهم و مصرحاتهم دوم آنکه این قسم نجات دهی که تعلق بدو اقنوم دارد
یعنی اقنوم اب و ابن و اقنوم ثالث در مقام مصرف پس نجات کلیه موقوف بر تثلیث است خلقش
چه معنی دارد سوم آنکه تجسم کلمه ازلیه و ظهور آن بصورت بشریه که در این عبارت مصرح است
مستلزم تبدل قدیم است بحادث کما ان صاحب رساله استعاذه ویر است نامه بیان نموده
او هو مستلزم تحلولها فی الجسم البشری علی تاویل الاسفر ولا مهرب عنه
اخذو بحق الامرین و کلاهما مستلزمان للمحذورات والشناعات الکثیرة
فی البین چهارم آنکه هرگاه مسیحیان قائل تجسم کلمه ازلیه یعنی علم ازلی
که عبارت از اقنوم ابن است و انتشار حقیقی از اقنوم اب و روح مسیح شدند گردید
لازم آمد خلو ذات الهی از صفت علم لا محالة انما هو صفة بوجود فیض و تعلق بعرض بمعروض و لو قطع
النظر عن استحالة استحالة الصفات والاعراض و تبدلها بالجواهر والاجسام الکثیفة پنجم آنکه با قطع النظر
از این پس اختصاص نجات در حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام دون سائر الانبیاء والمرسلین من لدن
آدم الی زمان خاتم الانبیاء علیه و علیهم التحیة والثناء بظاهر نقض بالبداهت تفصیل این اجمال آنکه مسیحیان
منصفان مسیحیه که مراد از کفاره شدن و نجات دادن حضرت مسیح جلب ایمان او است که
انحصار نجات تمامی عالمیان از مؤمنین و غیر مؤمنین تا این گردانید تخصیص نموده است مقبول له

اعلمهم الی الخ حاصل آنکه حضرت عیسی فرمود که البته از قدح من خواهید آشامید و آن غسلی را
که من یا فتم خواهید یافت لیکن نشستن بر یمین و یسار من وجب نیست که من بخشم بلکه برای آنکه
به ایشان که سابق اگر از پدر من معین شده اند انتهی و نیز در انجیل یوحنا [illegible] آن نزدیک است
الذین عملوا الحسنات الی قیامة الحیاة والذین عملوا السیئات الی
قیامة [illegible] لست اقدر ان اعمل شیئا من ذاتی وانما احکم بما اسمع
ودینونتی عدل لانی لست اطلب مشیئتی بل مشیئة من ارسلنی انتهی
یعنی بیرون خواهند آمد آنانکه نیکی کرده باشند از برای قیامت حیات یعنی نجات ابدی و آن
کسانیکه بدی کرده باشند برای قیامت [illegible] یعنی معذب شدن من از خود هیچ نمیتوانم کرد بلکه موافق
آنچه می شنوم حکم میکنم و حکم من حق است زیرا که من خواهش خود را نمیجویم بلکه خواهش پدر که مرا فرستاد
[illegible] انتهی نقلا من الانجیل الفارسی سبحان الله متکلم این کلام که بجهة تصحیح و تنقیح اغراض [illegible]
و [illegible] رسالت خود مثل دیگر رسولان الهها ساخته چگونه اله معبود میتوان گفت [illegible]
شفاعت مذنبان از اهل ایمان اگر معاصی ایشان بحد کفر و شرک نرسیده و بالجمله مستحق تعذیب شده اند اگرچه
بسبب برکت ایمان و تفضل الهی عذاب ابدی [illegible] یافته اند نجات اخروی [illegible] این صفت از
بسکه مخصوص بخاتم پیغمبران بوده [illegible] بشارات سابقه منصوص بها کما ذکرنا آنفا و ایشان
حضرت مسیح را خاتم انبیا میشمارند لهذا آنرا مخصوص بآنحضرت ساخته اند فهو من قبیل بناء الفاسد علی
الفاسد کما اشرنا الیه فی الصفحات الرسالة المسماة بکشف الاستار عن وجوه
الاسرار بعون الله الملک الجبار وحسن توفیقه وتائیده والحمد لله اولا وآخرا
باطنا وظاهرا وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله الطیبین الطاهرین
الی ابد الابدین ما دارت السموات [illegible] الارضین تم